

بخاندان

فصل‌نامه‌ی فرهنگ، ادبیات و هنر
شماره‌ی ۱۴، تابستان ۱۳۹۱





فصل‌نامه‌ی فرهنگ، ادبیات و هنر

شماره‌ی ۱۴، تابستان ۱۳۹۱

سردبیر: منصور کوشان

صفحه‌آرایی و جلد: بردیا کوشان

جُنگ زمان امکانی است برای دیدگاه‌ها و معرفت‌های گوناگون نویسندگان،
از این‌رو مسئولیت هر نوشته با نویسنده‌ی آن است.
جُنگ زمان در ویرایش ادبی و انتشار اثرها آزاد است و در موردهای ویژه با نویسندگان مشورت می‌کند.
جُنگ زمان از پذیرش متن‌های منتشر شده، معذور است.
شیوه‌ی واژه‌نگاری متن‌ها از جُنگ زمان است.

شابک: ۹۶۴-۲۵۵۹-۱۸۹۱

بهای تک شماره: ۱۲۵ کرون، ۱۲ یورو، ۱۵ دلار آمریکا، ۱۰ پوند یا برابر هر کدام

شیوه‌ی پرداخت: ارسال نقدی، چک یا از طریق بانک:

پرداخت از داخل نروژ:

Name of Beneficiary: **Mansour Koushan**

Account number: **8389 35 97800**

پرداخت از بیرون از نروژ:

Name of Beneficiary: **Mansour Koushan**

Account number: **2208389359700**

Sweiff Code: **DNBANOKK**

Iban account number: **NO 3783893597800**

Banks Name: **Bank: DnB Nor ASA**

Bank Adress: **Klaebuv, 194 .7483 Trondheim-Norway**

ارسال کپی فیش بانکی همراه با شماره‌های درخواستی و نشانی خود به یکی از نشانی‌های زیر:

Zaman, Jong-e

Nedre Storaerberget 8 – 4034 Stavanger - Norway

یا نشانی الکترونیکی *جنگ زمان*.

jong-zaman@hotmail.com

تلفن: ۰۷ ۶۹ ۳۳ ۴۱ ۰۴۷

www.jongezaman.com

سر دبیر متعهد است:

اگر به هر دلیلی *جنگ زمان* منتشر نشد، مبلغ باقی‌مانده‌ی مشتریان را برگرداند.

چاپ و پخش: H&S Media

نشانی دفتر سردبیری:

Nedre Storaerberget 8

4034 Stavanger, Norway

تلفن: ۰۷ ۶۶ ۷۷ ۱۱ ۰۴۷

mansourkoushan@hotmail.com

تمامی حق‌های این اثر محفوظ و مخصوص *جنگ زمان* است. این اثر برابر با قانون‌های میان ملت‌ها به ثبت رسیده و تکثیر آن به هر گونه و هر شکل الکترونیک، فتوکپی، چاپ و بازچاپ به استثنای نقل قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازه‌ی کتبی سردبیر *جنگ زمان* ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

طرح:

۴ / ۱۷۷

آزادی بیان: بردیا کوشان

پیش‌خوانی:

۵

بیان، در گستره‌ی همه‌ی نشانه‌ها: منصور کوشان

جستار ادبی:

۹

نقش گیسو در فرهنگ فارسی: پیرایه یغمایی

۲۵

شعر: ضرورت یا غروب ماندگار: ژاک روبو – عباس شکری

داستان و نمایش‌نامه:

۳۷

خاکسپاری: کامران سلیمانیان مقدم

۴۲

چهارشنبه سوری: منصور کوشان

۴۷

ویژه‌نامه‌ی آزادی بیان: باور یا نقاب؟

۴۸

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر: ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده

۵۳

هنوز در چالش: نیلوفر بیضایی

۵۶

به عنوان حق تردید: کوشیار پارسی

۶۲

آزادی اندیشه: ناصر پاکدامن

۷۹

یک ارزش جهانی شمول: ویدا حاجبی تبریزی

۸۱

حق برای همه: نسیم خاکسار

۸۳

اکسیژنی برای تنفس دموکراسی: محمد ربوبی

۸۳

درخواستی ابلهانه و پاسخی هوشیارانه: محمد ربوبی

۸۹

نه باور، نه نقاب: حسن زرهی

۹۲

ما و آزادی اندیشه و باور: اسد سیف

۱۰۲

بدون دموکراسی، ناروشن: محمود فلکی

۱۰۸

بازی خطرناکی: نانام

۱۰۹

رهایی از دولت‌های ناممکن: علی نگهبان

۱۱۴

تفسیری بر یک شعر: مجید نفیسی

۱۱۸

سه دیدگاه: مسعود نقره‌کار

۱۲۶

عرصه‌ی ممکن ناممکن‌ها: پرتو نوری علا

۱۳۲

یک مسئولیت فردی: حسین نوش‌آذر

۱۳۶

سرشت نیک خودانگاشته: پیمان وهاب‌زاده

نقد و بررسی:

۱۳۹

چهار جلوه‌ی شعر: همایون کاتوزیان

۱۴۴

آغاز رمان مستند: منصور کوشان

۱۴۷

از توطئه تا فرجام: بهروز بهاری

معرفی کتاب:

۱۵۱

زنبور مست آن‌جا است اثر بهروز شیدا: جنگ زمان

۱۵۲

نت‌های درخشان اثر فریدون نجفی: جنگ زمان

۱۷۸

ترجمه‌ی عنوان‌ها: علی نگهبان

انگلیسی و نروژی:

۱۶۸

متن اعلامیه‌ی حقوق بشر – نروژی

۱۷۶

متن اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر = انگلیسی



این شماره ویژه‌ی آزادی بیان: باور یا نقاب

طرح: بردیا کوشان

منصور کوشان

بیان، در گستره‌ی همه‌ی نشانه‌ها

در این شماره‌ی جنگ زمان، به مناسبت سالگرد تأسیس خانه‌ی آزادی بیان و برگزاری همایش آن در پاریس، نزدیک ۱۰۰ صفحه اختصاص یافته است به پرسش *آزادی بیان: باور یا تقاب*.

چرا که نه تنها در جامعه‌های در حال توسعه یا پیشامدرن، مانند ایران، که حتا در بسیاری از کشورهای غربی نیز هنوز تمامی وجه‌های آزادی بیان برای همه‌گان روشن نشده است و ضرورت تحلیل و واکاوی آزادی بیان روز به روز بیش‌تر می‌شود. بیش‌تر می‌شود چون بدون دریافت صحیح و کامل از آزادی بیان، شناخت و اجرای آزادی‌های دیگر کامل نخواهند شد و هم چنان با اگرها و مگرها همراه می‌مانند.

به ظاهر کشورهای غربی یا پیشرفته و مدرن که برخوردار از نظام‌های دموکراتیک هستند و دولت‌های آن‌ها بر اساس انتخابات آزاد و عادلانه مجری تحقق قانون‌ها می‌شوند، همه آزادی بیان، به ویژه آزادی بیان بدون حصر و استثنا را شناخته‌اند، اما یک پژوهش ساده نشان می‌دهد که چنین نیست. حتا در کشورهای اروپایی هنوز چالش‌های بسیاری برای رسیدن به آرمان‌های انسانی در پیش است و جای آن دارد که تمامی نهادهای دموکراتیک به یاری نهادهای قانونگذار مرزهای ناپیدا اما مهم میان قانون‌های اجتماعی و آزادی‌های آفرینشی و رسانه‌ای را روشن و تعیین کنند.

به بیان دیگر، اگر تعریف و درک مفهوم آزادی بیان، به ویژه آزادی بیان بدون حصر و استثنا در جامعه‌های پیشرفته‌ی غربی، تنها در سطح مردم عادی یا متخصصان "دین‌خو" و تک‌خو هم چنان ناشناخته مانده و بی‌کرانه‌گی آن را دریافته‌اند، در جامعه‌ی فرهنگی و در میان روشنفکران صاحب ادعا و عنوان ایرانی، آزادی بیان بدون حصر و استثنا هم چنان گنگ و نامفهوم مانده و همراه است با برداشت‌های نادرست و ده‌ها شرط‌های نانوشته.

از سوی دیگر هنوز برای بسیاریان معنا و مفهوم آزادی بیان، خلاصه می‌شود به گفتار یا سخن. اینان "بیان" را یک مفهوم عام برای تمام شیوه‌ها و شگردهای انتقال معناها و مفهوما نمی‌دانند. هنوز بسیاریان در کنار آزادی بیان، اندیشه و نشر را نیز اضافه می‌کنند. گویی بیان بدون اندیشه‌ای هم وجود دارد، گویی عنصرهای شناخته شده‌ی بیان، شعر، داستان، نمایش‌نامه، طراحی، نقاشی، پیکرتراشی، عکاسی، فیلم و ده‌های شیوه‌ی دیگر بیان چون موسیقی و رقص و نمایش گونه‌هایی از بیان نیستند.

هنوز هنگامی که بحث آزادی بیان بدون حصر و استثنا مطرح می‌شود، بسیاری موضوع‌هایی چون نوشته‌های پورنوگرافی و فیلم‌های سکسی، به ویژه در ارتباط با نوجوانان را، از شرط‌ها یا خط قرمزهایی اعلام می‌کنند که آزادی بیان نباید از آن‌ها عبور کند. هم چنین هنوز کسانی بر این ادعا مانده‌اند که تبلیغ ایدئولوژی‌های دین‌خوینانه، تک‌خوینانه و از منظر آن‌ها نامتعارف، عبور کردن از خط قرمز آزادی بیان است. چنان که هنوز بسیاری کسانی که آزادی بیان بدون حصر و استثنا را با هرج و مرج یا کردارهای نابه‌هنجار اجتماعی یک سان می‌دانند. هنوز بسیاری کسانی که با خط‌کشی‌ها و مرزبندی‌ها، نشانه‌ها، نمادها، شخصیت‌ها یا اندیشه‌ها، معناها، مفهوما و موهوماتی را "مقدس" می‌نامند و هرگونه بیانی نسبت به آن‌ها را ممنوع و گذر کردن از خط قرمزها تعیین می‌کنند. هنوز هستند بسیاری که با تکیه کردن به باورهای کثیر یا به باورهای قلیل، با تأکید بر اکثریت چنین است یا اقلیت چنین، می‌خواهند برای آزادی بیان شرط‌هایی بگذارند که خود با نادیده گرفتن آن‌ها، به اکثریت یا اقلیتی دست یافته‌اند. اینان فراموش می‌کنند که آن چه در راستای اعتقاد و باور خود برجسته یا علم می‌کنند، خواسته یا ناخواسته قداست دیگران را نادیده گرفتن است.

در یک تعریف عام مردم‌فریانه، هر باورمند به دینی با تبلیغ دین خود همان قدر به دیگران توهین روا می‌دارد که دیگران به او و دیگرانی. هنگامی که کسی بیان می‌کند بهایی یا مسلمان یا مسیحی یا یهودی یا زرتشتی یا بودایی است، خواسته یا ناخواسته، مذهب‌ها و دین‌های دیگر را انکار کرده و به باورمندان آن‌ها توهین روا داشته. چرا که هیچ مرز و بومی و معنای ثابت و مشخصی برای توهین وجود ندارد. چرا که هیچ کس نمی‌تواند برای دیگری تعیین کند که چه گفتار و کردار و پنداری نیکو است و برآمده‌ی ادب و چه گفتار و کردار و پنداری ناپیکو است و برآمده بی ادبی. آن گفتار و کردار و پنداری که در اکنون و در این جا ثواب است هر آینه ممکن است در اکنون جای دیگری گناه باشد. چه کسی می‌تواند ادعا کند همه‌ی انسان‌های موجود بی شعور و بی اراده‌اند، هم‌فرهنگ و هم عقیده‌اند و گوسفندانی یک سان و همانندند؟

لازم است که به همه‌ی کسانی که آگاهانه یا ناآگاهانه خود را در پشت نقاب بهانه‌ها و استدلال‌های بی بنیاد پنهان می‌کنند و می‌کوشند بدون پذیرفتن مسئولیت مستقیم، آزادی بیان را مشروط کنند و چهره و هویت آن را خدشه‌دار سازند، گفته شود که خانم‌ها و آقایان، گفتمان آزادی بیان بدون حصر و استثنا برای همه‌گان به طور یک‌سان، آن چنان که در منشور **کانون نویسندگان ایران و خانه‌ی آزادی بیان** آمده است، یک گفتمان است نه یک عمل یا جرم انجام گرفته. هر گفتمانی تا پیش از رسیدن به عرصه‌ی عمل هم چنان گفتمان باقی می‌ماند. چه گونه می‌توان جرم انجام نگرفته‌ای را محاکمه کرد یا گفتمانی را به جرم بیان بدون حصر و استثنا بودنش، متهم به بی قانونی یا قانون‌شکنی کرد؟ هیچ

قانونی در جهان نمی‌تواند اندیشه‌ای را به جرم بیان محاکمه کند. چرا که هیچ بیانی به خودی خود نمی‌تواند مرتکب عملی اجتماعی یا جرمی گردد. کسی که اندیشه‌ی مردن خدا را می‌گوید، می‌نویسد، می‌کشد، می‌نوازد، می‌رقصد، می‌سازد و به ده‌ها گونه‌ی دیگر بیان می‌کند، آیا با بیان خود خدا را کشته است؟ آیا قانون عادلانه‌ای وجود دارد که بتواند کسی را به اتهام اندیشیدن یا بیان مرگ خدا، به جرم کشته شدن یا مردن خدا محاکمه و متهم کند؟ آن کس که نقاشی، عکس، فیلم یا رسانه‌ای دیگر را برای بیان یا تبلیغ تجاوز به کودکان و نوجوانان زیر سن‌های قانونی منتشر می‌کند، از منظر و در چهارچوب قانون‌های اجتماعی مجرم است و از نه منظر بیان و چهارچوب‌های تولید فراورده‌های فرهنگی، ادبی، هنری. تولیدکننده و ناشری که حقوق کودکان یا انسان‌ها و حیوان‌های بی اختیار را نادیده می‌گیرد، از منظر اجتماعی مجرم است؛ چون قانون، اختیار کودکان و نوجوانان را از آن‌ها سلب کرده و آن را به مادر، پدر، قیم یا دولت واگذار کرده است. کسی که تجاوز به کودک یا نوجوانی را تبلیغ می‌کند به حقوق انسانی و شهروندی کودک و نوجوانی تجاوز کرده است که هنوز به سن قانونی نرسیده است و از خود اختیاری برای شرکت در یک رابطه‌ی جنسی یا یک معامله‌ی تجاری نداشته است.

فراموش نکنیم که در بیرون از مرزهای بی‌کرانه‌ی بیان، انتشار عکس، نقاشی، فیلم یا هر رسانه‌ای که در آن تجاوز به کودکان تبلیغ می‌شود همان قدر تجاوز به حقوق کودکان است که رسانه‌ای بکار گماردن کودکان در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها را تبلیغ می‌کند. هم چنین فراموش نکنیم که آزادی بیان در گستره‌ی بی‌کرانه‌گی‌اش می‌خواهد نشان بدهد که جرم تجاوز به حقوق کودکان نیز نمی‌تواند همراه با اماها و اگرها باشد. آزادی بیان در قلمروهای خود نشان خواهد داد که این پیامبران، امامان، خاخامان، اسقفان، فقیهان، سرمایه‌داران، بانکداران و دولت‌مردان نیستند که می‌توانند تعیین کنند چه گفتار و کردار و پنداری نیکو است و چه گفتار و کردار و پنداری ناپیکو است، آزادی بیان می‌خواهد نشان بدهد که این انسان‌ها هستند که در بیان آزادانه‌ی تخیل و اندیشه‌اشان وضعیت‌های اجتماعی را نقد می‌کنند و به سوی تعالی شرایط انسانی سوق می‌دهند و در هر دوره و در هر مکانی قانون‌ها را به سوی بهتر شدن وضعیت انسان‌ها لغو یا تثبیت می‌کنند. از منظر آزادی بیان تنها آن عملی جرم نیست که مذهب، دین، حزب یا دولت تعیین می‌کند. هر حادثه‌ای که کرامت انسانی را خدشه‌دار می‌کند، باید جرم محسوب شود و این اتفاق نمی‌افتد مگر در برخورداری انسان از آزادی بیان بدون حصر و استثنا.

آزادی بیان به همه‌ی انسان‌ها نشان خواهد داد که هر عمل نانسانی جرم است و مهم نیست که چه کسی یا چه نهادی آن را روا دانسته یا ندانسته است. اگر قرار باشد برای

آزادی بیان شرط گذاشت و خط قرمزی‌هایی را تعیین کرد، همان قدر تبلیغ اندیشه‌های مذهبی و دینی خطرناک و تجاوز به آزادی‌های طبیعی انسان‌ها است که تبلیغ مرام‌نامه‌های سازمانی و حزبی. از این منظر متعصبان زرتشتی، یهودی، بودایی، مسیحی، اسلامی و بهایی در تبلیغ اندیشه‌اشان همان قدر متجاوزگر به حقوق شهروندان دیگرند که متعصبان کمونیست، نازیست و فاشیست. نمی‌توان فراموش کرد که نادیده گرفتن هویت فردی و استقلال فردی انسان‌ها همان قدر تجاوز به حقوق دیگران است که تبلیغ برای بی‌هویتی یا کثرت‌گرایی. از این منظر نیز هر گونه تجاوزی تجاوز است و نادیده گرفتن حقوق انسان‌ها که ناگزیر می‌بایستی برای جلوگیری از ارتکاب اجتماعی آن‌ها قانون‌هایی وضع شود.

پس آنان که آزادی بیان بدون حصر و استثنا را بر نمی‌تابند، به‌تر است جلو تجاوزهایی را بگیرند که بیان ناگزیر به افشای آن‌ها است. چون تا زمانی که انسان‌ها در وضعیت‌های همسان و برابر و حقوق مساوی نباشند، این وظیفه‌ی هر انسان مسؤول و متعهدی است که با بهره بردن از یکی از شیوه‌های بیان، در افشا و انتقاد نامردمی‌ها بکوشد و از گستراندن گستره‌ی فعالیت‌های بیان به ویژه در عرصه‌ی تعصب‌های دینی و قومی نهراسد.

کسی که سخن می‌گوید، می‌نویسد، نقاشی یا طراحی می‌کند، می‌نوازد یا می‌رقصد، ساز می‌زند، نمایشی را بازی یا کارگردانی می‌کند، عکس می‌گیرد و فیلم می‌سازد، در حال انتقال معناها و مفهوم‌هایی است که جامعه از آن محروم شده است. جلو هر معنا و هر مفهومی هم راه نمی‌توان با اتکا به "قصاص پیش از عمل" گرفت، حتا اگر بتوان ثابت کرد که نمونه‌ای از آن در گذشته تبدیل شده است به اهرمی کارا.

بیان بدون هر گونه حصر و استثنایی، کارکردی فراتاریخی، فرازمانی و فرامکانی، دارد. اندیشه، چه در صورت یک اثر آفرینشی و چه به شکل‌های دیگر برای مخاطب ویژه‌ای یا جغرافیا و فرهنگ ویژه‌ای آفریده نمی‌شود. از همین رو نیز، هیچ بیانی نمی‌تواند به جز در معیارهای بیانی خود – که هیچ چارچوب ایستایی نیز ندارد – با معیار دیگری سنجیده شود. هیچ بیانی در گستره‌ی این جهان بی‌مرز به درستی نمی‌داند مخاطبانش چه کسانی با چه عرف، سنت، دین و نهایت فرهنگی هستند یا در چه دوره و مکانی می‌زیند. پس، ناگزیر هر بیانی فراتر از هر گونه چارچوب و محدودیت‌های دینی، اخلاقی، سنتی، عرفی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، قومی و ملی جای دارد و در سیر سیال خود به شفافیت و زلالی ارزش‌ها و معیارهای در خود می‌رسد.

پیرایه یغمایی

نقش گیسو در فرهنگ فارسی

گیسوی چنگ بُرید به مرگ می ناب ...

پیشکش به متین میرعلایی و روح مهربان و هنرمندش

مو، گیسو، گیس، زلف، طَرَه - با اندک تفاوتی در شکل آراستن - به دلیل پیچ و خم و بلندی و سیاهی و افتادگی - هم در اسطوره‌ها و هم در داستان‌های فولکلوریک نقشی بسیار پایه‌ای دارد که اگر به رمز و راز و نمادهای آن توجه نشود، بی گمان به بسیاری از معانی رازگونه‌ی آن‌ها نمی‌توان پی برد. و جالب این جا ست که این رازگونگی، نه تنها در همه‌ی قوم‌ها و ملت‌ها وجود دارد، بلکه بسیار هم به هم نزدیک است.

«مو» در مرتبه‌ی اول نماد «هستی» و «جان» و «زندگی» است. در کتاب **افسون شهرزاد**، ص ۲۶۲ و ۲۶۳ آمده:

«... در کتاب باطنی «زُهر» که یکی از کهن‌ترین نوشته‌های قباله‌ای یهود است، آمده است که ذات باری یا انسان آسمانی و خداوار چند پاره شد و از گیسوانش جهان‌ها و از طَرَه‌ها و حلقه‌های زلفش نژادها و اقوام و مردمان پدید آمدند و ریشه‌ی هر آدمی یک تار موی خداوند است و از آن جا ست که این گمان که نیروی مینوی در «مو»، پنهان است. در بعضی قصه‌ها نیز هربار که توصیف آدمی مطمع نظر است عادتاً وصف دقیق موهایش می‌آید و برای آن که قدرت هستی‌بخش مو بهتر نمایان گردد.»^۱

از این جهت یکی از سوگندهای راستین، سوگند به «مو» بوده که مردم برای تقویت سخن خود آن را به کار می‌برند. این رسم هم اکنون هم کم و بیش رایج است. چنان که اگر بگوییم: «به مویت سوگند» یا «به مویت» به این معنا ست که به جان شخص مخاطب سوگند می‌خوریم. حافظ با استناد بر این حکم در غزلی می‌سراید:

به گیسوی تو خوردم دوش سوگند

که من از پای تو سر بر نگیرم^۲

در **هزار و یک شب** (ج ۴، ص ۳۳۹)، هم زمانی که «دلیله» و دخترش «زینب» با عیاری به نام «حسن شومان» درگیر می‌شوند، آمده است:

«... دلیله گفت: ای دختر، من جز از حسن شومان از کسی نمی‌ترسم. زینب گفت: به

گیسوان خودم سوگند که جامه‌های چهل و یک تن عیار از بهر تو حاضر آورم.»

در این حکایت دوبار با سوگند به گیسو رو به رو هستیم.^۳

در کتاب **کوچه** (دفتر دوم حرف ب، ص ۱۷۴۰ تا ۱۷۴۳) هم به سه مورد در این زمینه برخورد می‌کنیم:

به زلف پریشان علی اکبر

به گیسوی پریشان زینب

به موت (مویت) قسم.

مورد سوم توضیحی هم به این شرح دارد:

موت= مویت، موی تو. مو و سبیل تنها مواردی است که بدان سوگند یاد می‌شود و دیگر اجزاء سر و صورت یا اندام‌ها در سوگند به کار نمی‌آید، حتا ریش.^۴

بر همین اعتبار یکی از مسئله‌های آیینی که هم اکنون هم در بعضی بخش‌های ایران رایج است، این است که موی کودکان را (به خصوص کودکان پسر را) تا هفت سالگی نه می‌تراشند و نه کوتاه می‌کنند و بعد از هفت سالگی - وقتی آن را تراشیدند، هم وزن آن پول یا طلا یا هر چه که نذر کرده باشند، می‌دهند تا به اصطلاح «جان و زندگی» او را خریده باشند.

از سویی دیگر «مو» نماد زورمندی (= نیروی زندگی) و مردانگی دانسته شده. روانشاد دکتر معین در **مزد یسنا و ادب پارسی**، ص ۱۵۰ در باره‌ی «گرشاسپ» می‌نویسد:

دیگر از صفاتی که در اوستا برای او آمده است، «گئسو» می‌باشد، یعنی گیسو دارنده یا دارای گیس.

و باز دکتر معین در حاشیه‌ی همان صفحه مرقوم کرده است: داشتن گیسو علامت دلیری و راد مردی است. پیکر فلزی یکی از بزرگان اشکانی که در «ایذج/ایذه» به دست آمده و زینت بخش موزه‌ی تهران است، به گیسو مزین است.^۵

به همین علت پیشینیان عقیده داشتند که اگر موی مردی را ببرند، نیروی او از دست می‌رود. این باورمندی در اسطوره‌ها و داستان‌های مملکت‌های دیگر هم وجود دارد. از جمله می‌توان به داستان معروف «شمشون» یا سامسون - قاضی عبرانی - اشاره داشت که رمز شهادت و دلآوری در موهای بلندش بود و هنگامی که «دلیله» به این راز پی برد، بر اثر وسوسه‌ی مردم فلسطین یک شب که سامسون در خواب بود، موهای او را برید و زورمندی بی نظیر او را از او گرفت.

در اعلام **المنجد** به سامسون بدین گونه اشاره شده است:

«شمشون من قضاة العبرانيين، اشتهر بقوته، فنزعته فيهِ دليلاً لما قصت شعره.»^۶

تأمل به روی این موضوع مشخص می‌کند که موی بلند در مردان نشانه‌ی بلند مرتبگی نژاد و شخصیت والا بوده، چنان که علویان و سادات موهای بافته‌ی بلندی داشته‌اند. حکایت مشهور سعدی در **گلستان** شاهد این مدعا است:

«شیادی گیسوان بافت، یعنی علوی است و با قافله‌ی حجاز به شهری درآمد که از حج همی آییم...»^۷

حکایت دیگری هم که به داشتن موی بلند در علویان و بزرگان اشاره می‌کند، داستان **شیخ صنعان** در **منطق الطیر** شیخ عطار است، در این حکایت شیخ صنعان محمد پیامبر را با دو گیسوی سیاه به دوش برافکنده به خواب می‌بیند:

مصطفی را دید، می‌آمد چو ماه

در برافکنده دو گیسوی سیاه

سایه‌ی حق آفتاب روی او

صد جهان جان وقف یک سر موی او

گیسو بریدن:

بریدن آیینی گیسو از روزگار قدیم رسمی بسیار گسترده بوده است. کهن‌ترین شاهد این رسم اسطوره‌ی **گیلگمش** است که در آن گیلگمش پس از مرگ یار نزدیک و به روایتی همزادش، «انکیدو»، موهایش را می‌برد و سوگوارانه می‌گوید:

«دستور می‌دهم تا همه‌ی مردم «اوروک» بر تو بگریند و مویه‌ی مرگ سر دهند. مردم شادمان از اندوه سر فرود خواهند آورد و آن هنگام که به زیر خاک روی، برای تو موهایم را بلند خواهیم کرد.»^۸

در یکی از شعرهای **سافو** هم به رسم بریدن گیسو در مراسم سوگواری اشاره شده است:

دختران هم سال او،

تیغ‌های صیقلی برداشتند

تا به رسم سوگواری،

حلقه‌های موهای نرمشان را ببرند.^۹

در فرهنگ ایرانی هم بریدن مو، نماد شکستن ارجمندی و البته بیش‌تر سوگواری است و اشاره به خودکشی نمادین دارد. در ادبیات فارسی به بسیاری به این موضوع اشاره شده.

در مثل در **شاهنامه** - هنگام مرگ سیاوش ما با فرنگیس - همسرش - که گیسوان خود را در سوگ او می‌برد، رو به رو هستیم:

همه بنده گان موی کردند باز

فرنگیس مشکین کمند دراز،

برید و میان را به گیسو ببست

به فندق گل و ارغوان را بخت

از این شعرها چنین بر می‌آید که یاران نزدیک موی بر می‌آشفند و آن که با مرده نزدیک‌تر بوده، گیسو می‌بریده است و دیگر این که فرنگیس با بستن گیسو به کمر، به شکلی نمادین به عقیم کردن خود و کناره‌گیری از زناشویی دوباره، اشاره می‌دارد.

در **داراب‌نامه** اثر طرسوسی - جلد دوم - ص ۵۹۶ هم درباره‌ی مرگ اسکندر مقدونی آمده است: «... و بعد از سه روز اسکندر وفات یافت. غریو و زاری از آن بزرگان برآمد. بوران دخت هر دو گیسوی خود را ببرید و چهل روز تعزیت اسکندر بداشت و زاری او کرد. صفت نتوان کرد.»^{۱۰}

حافظ هم در سوگ می‌ناب، آشفتن زلف مغبچگان و بریدن گیسوی چنگ را مطرح می‌کند:

نامه‌ی تعزیت دختر رز بنویسید
تا همه مغبچگان زلف دو تا بگشایند
گیسوی چنگ ببرید به مرگ می‌ناب
تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

خاقانی در سوگ فرزند، زنان اطراف خود را که گیسوان بافته و آراسته دارند، سرزنش می‌کند و از آن‌ها می‌خواهد که سوگوارانه، بافه‌ها را باز و گیسوان را آشفته کنند:

ای نهان راستگان موی ز سر بگشایید
وز سر موی سر آغوش به زر بگشایید
گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز؟
بند آن خوشه که آن بافته تر بگشایید

سجاد اسدی غزل سرای معاصر نیز از این قافله عقب نمی‌ماند و در غزلی آن را به این صورت ترصیع می‌کند:

گیسو بریده آب سرت را گریسته
شعله به شعله چشم ترت را گریسته^{۱۱}

بریدن گیسو به منظور سوگواری هنوز در بسیاری از بخش‌های ایران مرسوم است. در لرستان مادر، دختر، خواهر و همسر مُرده، در سوگ او گیسوان خود را می‌برند و بر پیکر بیجان‌ش می‌گذارند و یا به اسب «کتل کرده» اش می‌آویزند و یا بر سنگ قبرش می‌آویزند. و نیز یکی از مشخصات اسب کتل کرده^{۱۲} این است که یال و دم او را هم ببرند. (شاید به این معنا که اسب هم به شخص مرده در رده‌ی نزدیک‌ترین‌ها ست) و اصلن در لرستان نفرینی به این مضمون رایج است که: «یال دُویمَت بُوری!» یعنی یال و دُمَت بریده

باد! به این معنا که صاحبات، سوارکارت بمیرد و یال و دم تو را ببرند.^{۱۳} هنری راولینسون^{۱۴} در مورد رسم بریدن گیسو در لرستان به شرح خاطره‌ای می‌پردازد و می‌نویسد:

«... یکی از خواتین پشتکوه با دختر یکی از توشمال‌ها (کدخدایان) نامزد شده بود و زمانی که برای برگزاری مراسم عروسی می‌آمد، در بین راه مریض شد و پیش از این که به اردوگاه عروس برسد، درگذشت. دوشیزه بنای یادبودی را برایش احداث نمود و به نشانه‌ی اندوه گیسوان خود را برید و آن‌ها را در اطراف این ستون آویزان کرد. تمام ستون از طره‌های زنان آراسته شده بود و من دریافتم که در بین ایلات لر رسم این است که هرگاه رئیسی فوت کند، خویشاوندان نزدیک به او گیسوان خود را می‌برند و به صورت تاجی از گل بافته و بر مقبره‌اش آویزان می‌کنند.»

هنری راولینسون در جای دیگر در مورد این آیین عنوان می‌کند:

«... ستون‌های هر می شکل سنگی و قبرهای گنبدمانند در همه جا به طور یک نواخت و به وسیله‌ی گیسوان به هم بافته‌ی زنان زینت داده شده که به هنگام وزش نسیم به طرز زیبایی تکان می‌خورند. به نظر من این نوع تزیینات که نشانه‌ی اندوه فراوان است، بسی زیباتر از نقوش به روی سنگ قبر می‌باشد.»^{۱۵} بارون دود^{۱۶} سیاح روسی نیز که سفرنامه‌ای در باب لرستان دارد، در این زمینه می‌نویسد:

«... و بر بالای هر مزار هم سنگ عمودی صافی دیده می‌شد که طره‌ی گیسوی زنان بر آن‌ها آویزان بود. کنجکاو شدم و فهمیدم که در میان مادران و زنان و خواهران و دختران لر و دیگر زنان اقوام رسم است که قسمتی از حلقه‌ی زلف را ببرند و به نشانه‌ی غم دل بر مزار مرد از دست رفته‌ی خود بگذارند.»

این سوگواری معصومانه آن چنان بر روان این سیاح اثر می‌گذارد که حتا آن را فصیح‌تر و بلیغ‌تر از نوشتن یک غم‌نامه می‌شمارد:

«... نسیم بیابان طره‌های نقره‌فام زن کهنسالی را با زلفان سیاه و برآق دختر یا زنی شوهردار و موهای بور کودکی یتیم در هم پیچیده بود و چه بسا در همان لحظه‌ی اندوه بازماندگان‌شان در کنج دورافتاده‌ای در آن مرتفعات مانند آن موها در هم گره می‌خورد و یا مویه‌ی دل شکسته و پریشان‌حال‌شان در هم ممزوج می‌شد. گمان نکنم هیچ گاه وفات‌نامه‌ای در حد نیمی از فصاحت و بلاغت یک چنین بیانی از احساس اصیل و ساده را که تنها مهر خالص یک زن می‌تواند آن را ابداع کند، در جایی خوانده باشم.»^{۱۷}

زنان بختیاری در سوگ مردان بزرگ ایل گیسوان خود را پریشان می‌کنند و در سوگ نزدیکان آن‌ها را می‌برند. و این گیسوان بریده را در راه گورستان - به زیر پا می‌اندازند و لگدمال می‌کنند - به این معنا که خود پامال این مرگ شده‌اند - و گاهی آن را در میان جامه‌ی پاکیزه‌ای از مرده می‌گذارند و با مرده به خاک می‌سپارند و گاهی نیز به صورت آیینی، گرداگرد آن می‌نشینند و مویه‌های غم‌انگیز می‌خوانند و بر آن می‌گیرند. در منطقه‌ی گرمسیر فارس زنان این گیسوهای بریده را به درختی به نام **درخت گیسو** می‌آویزند و بر این باورند که با آبیاری این درخت - که اشکباری خودشان است -، گیسوها که نماد جان از دست رفته‌ی عزیزشان است - دوباره زنده می‌شود و باز می‌گردد. سیمین دانشور در بخشی از کتاب **سووشون** به **درخت گیسو** اشاره‌ای واضح دارد:

« زری گفت بار اول که درخت گیسو را دیدم، از دور خیال کردم درخت مراد است و لته‌های زرد و قهوه‌ای و سیاه به آن آویزان کرده اند. نزدیک که رفتم، دیدم نه، گیس‌های بافته شده به درخت آویزان کرده‌اند، گیس‌های زنان جوانی که شوهرهایشان جوانمرگ شده بود، یا پسرهایشان، یا برادرهایشان.».

دانشور باز در جای دیگری (بعد از مرگ یوسف) به این درخت اشاره می‌کند و می‌گوید:

«حیف که من گیس ندارم، وگرنه گیسم را می‌بریدم و مثل آن‌های دیگر به درخت آویزان می‌کردم.»

البته بعضی وقت‌ها بریدن گیسو برای تنبیه و مجازات بوده که بیش‌تر در مورد زنان خاطی و تبهکار به کار می‌رفته است (یکی از جزاهای زانیه بوده است). دشنام «گیس بریده» که هم اکنون هم کم و بیش رایج است، از همین جا آب می‌خورد.^{۱۸}

ابزار بریدن گیسو کارد و قیچی است و شاید گزینش هر یک از این دو خود بحث نمادین دیگری باشد که در مجال این نوشتار نیست.

گیسو و گیاه

اما علت این که زنان گیسوی خود را به درخت می‌آویزند و آن را تمثیل گیاه می‌دانند، این است که گیسو و گیاه نماد یک دیگرند و از این روی گاه فعل‌هایی که در موردشان به کار می‌رود، مشترک است، از قبیل: «مویش روییده.» یا «پشت لبش سبز شده.» این مسئله از آن طرف هم صادق است، در مثل به شاخ و برگ درخت بید مجنون، «گیسو» یا «مو» ی بید مجنون می‌گویند. زنده یاد سیاوش کسرای در شعر زیبای **درخت** می‌گوید:

وقتی که بادها

گیسوی سبز فام تو را شانه می‌کنند

غوغایی ای درخت!

برای تقویت این باور به گفته‌ی مونیک دوبوکور در **رمزهای زنده‌ی جان** (ص ۳۴) اشاره می‌کنیم که می‌گوید:

شاعران اغلب گیسوان را که نماد نیروی زندگی است با جنگل سحرآمیزی که انبوهی از برگ‌ها و الیف‌ها و گیاهان خزنده و پیچک دارد، همراه می‌کنند و یک جا می‌آورند. تصویر اوفلی در **هملت** شکسپیر با گیسوان بلندی که به شاخه‌های بید مجنون پیچیده و سپس با گیاهان آبی درآمیخته، بهره‌مند از رمزپردازی‌ای چند پهل وست. گیسوان افشان و آشفته در برخی آیین‌های کهن، نشانه‌ی سوگواری است.^{۱۹}

به طور کلی باید گفت تشبیه مو و گیاه به یک دیگر- یا از جهت بوی خوش، یا از جهت پیچ و تاب و یا از جهت رنگ - به بسیاری در شعر و ادب فارسی به کار گرفته شده که برای نمونه می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره داشت:

ز رویت دسته گل می‌توان کرد

ز زلفت شاخ سنبل می‌توان کرد

مولانا

بتی دارم که گرد گل، ز سنبل سایه بان دارد

بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

حافظ

نقاب گل کشید و زلف سنبل

گره بند قبای غنچه وا کرد

حافظ

بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ

ز یغما چه آورده ای؟ گفت: هیچ

نظامی

در گلستانی که زلف سنبلش آشفته نیست

پیچ و تاب خاطر پیچیده دست تاک را

کلیم کاشانی

نمونه‌ی دیگر را می‌توانیم در شعر معاصر از سید علی صالحی ببینیم:

می‌خواهم در کوچه‌های کهنسالِ آواز و بُغض بلوغ

به گیسوی بید و بوی بابونه

بیندیشم

و چرا راه دور برویم که به نقل از **لغت‌نامه‌ی دهخدا**، «سنبل دمیدن» در اصل به معنی ریش و خط بر آمدن، تازه موی بر عارض دمیدن است:

یکی را سنبل از گل برکشیده
یکی را گرد گل سنبل دمیده

نظامی

باورمندی به یگانگی «گیسوی زن» و «گیاه»^{۲۰} - که در حقیقت یگانگی زن و زمین است، تا آن جا استوار شده که در رساله‌ی **تاریخ ادیان** (ص ۲۴۲)، پیامبری سرخ پوست از قبیله‌ی «پیرست راپیدس» به پیروانش سفارش می‌کند که علف‌ها را نکنند و منش خود را اینگونه توجیه می‌کند که:

«از من اجازه می‌خواهید که علف را ببرید و بفروشید و چون سفیدپوستان توانگر شوید؟ من چه گونه پروای آن خواهم داشت که گیسوان مادرم را ببرم؟»^{۲۱}

در اسطوره‌های ایرانی هم گیاهان به «مو» تشبیه می‌شوند. برای نمونه در کتاب **اساطیر ایرانی** می‌خوانیم:

«... سپس نوبت آفرینش گیاهان فرا رسید. باران بر زمین فرو بارید و گیاهان همچنان مو که بر سر انسان می‌روید، از زمین روییدند.»^{۲۲}

پُر واضح است که وقتی «گیسو» می‌تواند نماد «گیاه» باشد (و بالعکس)، می‌تواند با «آب» هم ارتباط سمبلیک برقرار کند. چون «آب» و «گیاه» دو عنصر جدانشدنی هستند^{۲۳} و هنگامی که «گیسو» هم با آن‌ها همراه شود، مثلث نمادینی به دست خواهد آمد که ضلع‌های آن «آب»، «گیاه» و «گیسو» خواهد بود.

این که «گیسو»، - به ویژه گیسوی زن - می‌تواند نمادی از آب هم باشد، مبحثی قابل درنگ است. به گفته‌ی تقی سیاهپوش (مجله‌ی **یغما**، شماره ی ۳۰۱)، کهن‌ترین شاهی که می‌توان در این زمینه به آن اشاره داشت، سنگ‌نگاره‌ی «ایزد بانوی آفتاب» در قوم هیتی‌ها ست که در موهایی خود ماهی دارد و می‌تواند نشانه‌ی صریح نمادینگی «مو» و «آب» باشد.^{۲۴}

در مورد رود گنگ هم گفته شده که گنگ از پای «ویشنو (خدای نگهدارنده‌ی زندگی)» جاری شده و پس از گذشتن از گیسوان «شیوا (خدای فنا و نابودی)» به زمین می‌رسد.^{۲۵}

پژوهشگر گرامی بهار مختاریان در نوشتار **موی بریدن در سوگواری** عنوان می‌کند:

«زنان در مراسم سوگواری موی خویش را که آن نیز نمادی از باران بود، می‌بریدند.»^{۲۶}

این اندیشه در باورهای عامیانه نیز وجود دارد. چنان که مردم می‌گویند: با هر قطره‌ی باران یک فرشته همراه است. یا: هر قطره‌ی باران روی بال فرشته‌ای به زمین می‌آید و فرشته آن را روی زمین می‌گذارد و به آسمان برمی‌گردد.^{۲۷}

به گفته‌ی محمد تقی سیاهپوش (مجله‌ی **یغما**، شماره‌ی ۳۰۱)، در زبان فارسی واژه‌ی «مویه کردن - موییدن» به معنی «اشک ریختن» شاهی بر این گفته است. هم چنین باید گفت که واژه‌ی «مو» در نام چند رود و دریاچه از جمله «مولیان»، «آمو دریا» (دریایی در ترکستان)، دریاچه‌ی کوچک «مومج» (یحتمل به معنای آب مجوس) در کوهستان جابون (جابان)، به کار رفته است.^{۲۸}

در انتهای دره‌ی «آبشتا» (سه کیلومتری شهر نراق) نیز آبشاری است که نراقی‌ها به آن آبشار «گیسو» می‌گویند.^{۲۹}

در شعر و ادب فارسی به بسیاری دیده شده که مو به آب و یا آب به مو مانند می‌شود. عطار نیشابوری در غزلی روایی اشاره به این دارد که «پیر»، به تاریکی زلف ماهرویی سیاه چشم فرو می‌رود و آب حیات را در ظلمت موی او به دست می‌آورد:

نگاری مست و لایعقل چو ماهی
درآمد از در مسجد پگاهی
سیه زلف و سیه چشم و سیه دل
سیه گر بود و پوشیده سیاهی
ز هر مویی که اندر زلف او بود
فرومی‌ریخت کفری و گناهی
درآمد پیش پیر ما به زانو
بدو گفت: ای اسیر آب و ماهی
فسردی همچو یخ از زهد کردن
بسوز آخر چو آتش گاه گاهی
چو پیر ما بدید او را برآورد
ز جان آتشین چون آتش گاهی
تاریکی زلف او فرو رفت
به دست آورد از آب خضر، چاهی

امیر معزی شاعر پارسی‌گوی قرن زلف یارش را به ابری تیره که خود زاینده‌ی باران و پدیدآورنده‌ی «آب» است، تشبیه می‌کند و می‌گوید:

ابری است تیره زلفش، سبز است نو خطش

خَرَمِ رخس چو تازه بهاری است غمگسار

کیومرث منشی زاده هم در شعر زیبایی گیسوی یار را تمثیل آبشار می گیرد و می گوید:

گیسوانش آبشاری است.

در افسانه‌ی **سبز گیسو** که در جلد هفتم، مجموعه‌ی علی اشرف درویشیان نیز آمده است: پهلوان در را باز کرد و به خانه داخل شدند. «سبز گیسو» در اتاق نشسته بود و گیسوانش مانند دو آبشار سبز از شانه‌هایش آویخته بود و چهره‌اش مثل پنجه‌ی آفتاب می درخشید.

در ادبیات فرانسه نیز شارل بودلر در شعر **کره‌ی زمین در گیسوی او** می سراید:

بگذار دیرگاهی دیرگاهی عطر گیسوان تو را ببویم

و چون مرد تشنه کامی که چهره در آب چشمه ای فرو می برد،

چهره در آن فرو برم

گیسوان تو

رؤیایی پر از بادبان ها و دکل ها در بر دارد

...

در اوقیانوس گیسوی تو

بندری می بینم

که از ترانه های غم انگیز لبریز است.^{۳۱}

رسم‌های آیینی ما هم خالی از این اشاره نیست. پژوهشگر گرامی جابر عناصری در مقاله‌ای به نام **آیین طلب باران و حرمت آب در ایران**، می نویسد: "کلخوران ویند دهی است در هجده کیلومتری اردبیل. هنگامی که مردم برای طلب باران به مصلا رسیدند، مردان دو رکعت نماز می خوانند و زنان در حالی که گیسوان خود را پریشان کرده اند، گریه و زاری می کنند. گاهی مردان لباس سیاه می پوشند و در جلو زیارتگاه زنجیر می زنند."

احتیاج به گفتن ندارد که این جا نیز گیسوان زنان نمودار آب و پریشان کردن آن به معنای طلب باران است و لباس سیاه مردان نماد خشکسالی.

در همان مقاله جابر عناصری نقل می کند در ادبیات ایران باستان دیو خشکی به شکل اسبی سیاه و دم کل «بی مو» و بی یال و بریده گوش به کارزار می آید و خود اشاره می کند که کل بودن اسب اشاره به زمین سوخته و سیاه است که به واسطه‌ی نیامدن باران از نعمت گیاه محروم و کل «بی مو» شده است. در بعضی جاهای ایران در موقع‌های خشک سالی تعدادی کچل (هفت تا) به میدانی می آورند تا نمودار بی آبی و زشتی‌های حاصله از بی آبی باشند. در تبریز میدانی به نام هفت کچل هست که شاید یادگار چنین مراسمی است.^{۳۲}

به طور کلی باید گفت که بازیگران نمایش «طلب باران» بیش تر زنان هستند، زیرا که داشتن گیسو و موی بلند بیش تر به زنان منسوب می شود و باران هم که تمثیلی از «مو» است.

مثلاً مردم سمنان و سنگسر در طلب باران می خوانند:

یارب سبب حیات حیوان بفرست

از خوان کرم، نعمت الوان بفرست

از بهر لب تشنه‌ی اطفال نبات

از دایه‌ی ابر، شیر باران بفرست^{۳۳}

که دایه و شیر و شیر دادن و دایه‌گری همه پیشینه‌ی زنانه دارد.

مصلای تهرانیان برای طلب باران «مصلای سیده ملک‌خاتون» بوده است که منسوب به زنی است.

یکی از هنرهای زیبایی که در معماری و کاشیکاری مسجد شیخ لطف الله در اصفهان وجود دارد «طره‌های کنار سر درها» ست. و آن عبارت از کاشی‌های آبی رنگی است که از بالای تاق ایوان، مثل زلف زنان «دوتا = دو رشته» شده و هر «تایی، رشته‌ای» از بالای تاق پیچ پیچان (درست مثل گیسوی زنان) به شکل گیسو پایین آمده و انتهای آن در درون گلدان‌های مرمیرینی که در پایین ایوان وجود دارد، جای گرفته، که تجسمی از همان مثلث نمادین است که به وضوح پیوند سه ضلع «آب» و «گیاه» و «مو» - را با هم در یک جا جمع آورده است.

نمایش «آب» و «گیاه» و «گیسو» که به صورتی نمادین در هم آمیخته‌اند، نشانگر پیوندی استوار است که زمان اسطوره‌ای از روی آن عبور کرده. این سه نماد با هم می‌آمیزند، در هم تداخل می‌کنند، به هم جذب می‌شوند، در هم حل می‌شوند در تطابق هم قرار می‌گیرند، جایگزین یک دیگر می‌شوند، به هم مدد می‌رسانند و یک دیگر را معنا می‌کنند. و رسم‌ها و آیین‌ها و اسطوره‌ها و روایت‌ها همه گواه بر این ماجرا هستند.

در مورد زلف دوتا که طرزی از آرایش مو ست (بافتن یا پیچاندن گیسو و افکندن آن به دو سوی چهره) - باید گفت که در زمان صفویه و نیز پیش از آن معمول بوده و نمونه‌ی آن را می‌توان در آرایش موی زنانی دید که در مجلس بزم شاه عباس اول با ولی محمد خان - پادشاه ترکستان نشسته‌اند، (در جبهه‌ی غربی شیستان کاخ **چهل ستون**).^{۳۴}

حافظ هم در غزلی به «زلف دو تا» و انداختن آن به چپ و راست چهره اشاره‌ی زیبا دارد:

به زیر زلف دوتا چون گذر کنی، بنگر

که از یمین و یسارت چه سوگوارانند

پی نوشت جستار گیسوی چنگ بُرید به مرگ می ناب ...:

۱ - دکتر جلال ستاری/ افسون شهرزاد، پژوهشی در هزار افسان/ انتشارات توس/ چاپ اول ۱۳۶۸/ ص ۲۶۲ و ۲۶۳

۲ - غزل شماره ۳۳۱/ سایت گنجور/ با مطلع : به تیغم گر کشد، دستش نگیرم/ وگر تیرم زند منت پذیرم

۳ - هزار و یکشب، به اهتمام محمد رضانی/ جلد چهارم/ کتابخانه‌ی ابن سینا/ چاپ دوم ۱۳۳۵/ ص ۳۳۹

۴ - کتاب کوچه/ احمد شاملو/ حرف ب، دفتر دوم/ تحت عنوان حرف اضافه‌ی به/ ص ۱۷۴۰ تا ۱۷۴۳

۵- مزدینا و ادب پارسی/ دکتر محمد معین/ جلد دوم، انتشارات دانشگاه تهران/ ص ۱۵۰
۶- (المنجد/ لويس معلوف/ دارالمشرق بیروت/ افسست در ایران) ۲ جلد، چاپ سوم برگرفته از مقاله‌ی: به گیسوی تو سوگند (یادداشت هایی پیرامون یک بیت از حافظ) / دکتر محمد حسین محمدی/ مجله ی شعر/ تابستان و پاییز ۱۳۷۸ - شماره ۲۶

۷- سعدی، گلستان / باب اول در سیرت پادشاهان/ حکایت شماره‌ی ۳۲

۸- بهار مختاریان / موی بریدن در سوگواری/ سایت انسان شناسی و فرهنگ / به تاریخ دوشنبه، ۱۸ مرداد ۱۳۸۹/ به نشانی

<http://anthropology.ir/node/6373>

۹- سافو (معرفی و ترجمه ی چهار شعر) / پیرایه یغمایی / سایت ادبی وازنا

<http://www.vazna.ir/?p=848>

۱۰- داراب‌نامه ی طرسوسی/ ابوطاهر محمد بن حسن بن موسی الطرسوسی(دو جلد)/ به کوشش دکتر ذبیح الله صفا/ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۶/ (برگرفته از مقاله ی به گیسوی تو سوگند) یادداشت هایی پیرامون یک بیت از حافظ) / دکتر محمد حسین محمدی/ مجله ی شعر/ تابستان و پاییز ۱۳۷۸ - شماره ۲۶

۱۱- سایت حوزه ی هنری استان خوزستان / به نشانی

<http://www.artkhuzestan.ir/Default.aspx?page=9740§ion=litem&mid=25751&id=108132>

۱۲ - کتل : «کتل» اسبی است که در مراسم سوگواری با هیأت و آرایش مخصوصی حرکت کند(دهخدا) کتل در لرستان به بخشی از آیین سوگواری گفته می شود و برپایی آن بدین گونه است که موی یال و دم اسب شخص مُرده را می برند و پشت آن را با پارچه ی سیاهی می پوشانند و زین را وارونه بر پشت آن می گذارند و جنگ افزارها و لباس های مرده را به اسب می آویزند و یا بر پشت آن

می گذارند و زنان نزدیک به مرده (مادر، همسر، دختر، خواهر)، گیسوان خود را بریده و به پیشانی یا گردن اسب می آویزند. این اسب کتل کرده، در روز خاکسپاری پیشاپیش تشییع کنندگان حرکت می کند. و البته باید گفت آیین کتل بازمانده ی یک آیین کهن است چنانکه در شاهنامه در سوگ اسفندیار کتلی را می بینیم که با آنچه در لرستان مرسوم است، تفاوتی ندارد. در شاهنامه هم پشوتن اسب اسفندیار را پیشاپیش تابوت می راند، در حالی که موی یال و دم آن را بریده اند و زین را بر آن وارونه نهاده اند و گرز و خفتان و دیگر افراز جنگی او را به زین آویخته اند:

سر تنگ تابوت کردند سخت

شد آن بارور خسروانی درخت

چل اشتر بیاورد رستم گزین

ز بالا فرو هشته دیبای چین

دو اشتر بدی زیر تابوت شاه

چپ و راست پیش و پس اندر سپاه

همه خسته روی و همه کنده موی

زبان شاه گوی و روان شاه جوی

بریده بش و دم اسب سپاه

پشوتن همی برد پیش سپاه

برو بر نهاده نگونسار زین

ز زین اندر آویخته گرز کین

همان نامور خود و خفتان اوی

همان جوله و مغفر جنگجوی

هم چنین در شاهنامه هنگامی که تهمینه خبر مرگ سهراب را می شنود، در سوگ وی دُم اسبش

را می برد:

به مادر خبر شد که سهراب گرد

به تیغ پدر خسته گشت و بمرد

همان تیغ سهراب را برکشید

بیامد روان دم اسبش برید

با استفاده از مقاله ی آیین های سوگواری در لرستان و ریشه های آن / اردشیر سگوند / کیهان

فرهنگی / بهمن ۱۳۷۷ - شماره ۱۴۹

۱۳- جانوران اسطوره ای ملل (اسب) / سایت انجمن اسب ایران

<http://www.horse.ir/forum/thread1847.html?langid=1>

۱۴- سرلشگر «هنری راولینسون» انگلیسی و کاشف خطوط کتیبه‌ی بیستون در سال ۱۸۳۳ میلادی (در سن ۲۲ سالگی) با درجه‌ی ستوانی برای نخستین بار به همراه هیأتی انگلیسی به ایران آمد. او مدتی بعد مشاور بهرام میرزا - فرزند فتحعلی شاه قاجار گردید و در سال ۱۸۳۶ به همراه وی - برای سرکوبی محمد تقی خان بختیاری - به خوزستان رفت. بعدها راولینسون شرح این سفر جنگی خود را با عنوان «گذر از زهاب به خوزستان» ، به رشته‌ی تحریر درآورد. او در این سفرنامه ضمن توصیف شهرها و مناطق سر راه، به بررسی مسائل گوناگون ایل بختیاری از قبیل شاخه‌ها، شعبه‌ها، طوایف، نحوه و میزان پرداخت مالیات، کشاورزی، اعتقادات مذهبی، زبان و آداب و رسوم و ویژگی‌ها و روایات آنها پرداخته است: تاریخ و فرهنگ بختیاری در آیین گزارش سیاحان / کتاب ماه تاریخ و جغرافیا « اسفند ۱۳۸۲ و فروردین ۱۳۸۳ / شماره ۷۷ و ۷۸ / غفار پوربختیاری.

۱۵- آیین های سوگواری در لرستان و ریشه های آن / اردشیر سگوند / کیهان فرهنگی / بهمن ۱۳۷۷ - شماره ۱۴۹

۱۶- بارون کلمنت دوبد (B.C.DeBode) نخستین سیاح روسی است که از منطقه ی جنوب و جنوب غربی ایران دیدن کرده است. هدف اصلی «دوبد» از این سفر شناسایی مناطق بکر و کوهستانی اما سخت نامن لرستان و خوزستان بوده ؛ یرزمینی که تا آن زمان برای مسافران اروپایی ناشناخته باقی مانده بوده. از این رو وی سفرنامه اش را علیرغم اینکه مناطق دیگری از جمله قم، اصفهان و شیراز را نیز شامل است، « سفرنامه ی لرستان و خوزستان» نام نهاده: کتاب ماه تاریخ و جغرافیا « اسفند ۱۳۸۲ و فروردین ۱۳۸۳ / شماره ۷۷ و ۷۸ / حسن پرهون

۱۷- آیین های سوگواری در لرستان و ریشه های آن / اردشیر سگوند / کیهان فرهنگی / بهمن ۱۳۷۷ - شماره ۱۴۹

۱۸- لغت نامه ی دهخدا / تحت عنوان گیس بریده

۱۹- رمزهای زنده ی جان / مونیک دوبوکور / برگردان جلال ستاری / تهران، نشر مرکز / چاپ اول ۱۳۷۳/ص ۳۴

۲۰- در نوشتار جامه ی خورشید/ پیرایه یغمایی/ سایت اخبار روز/ چهارم اسفند ماه ۱۳۸۸ با نشانی زیر می توان به نمونه های چندی از یگانگی زن و زمین در اسطوره ها دست یافت
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=27768>

۲۱- رساله در تاریخ ادیان / میرچا الیاده/ ترجمه ی جلال ستاری/ انتشارات سروش /تهران ۱۳۷۲/ ص ۲۴۲

۲۲- اساطیر ایرانی/تألیف جی. کارنوی/ ترجمه ی دکتر احمد طباطبائی/تبریز ۱۳۴۱

۲۳- بطور کلی در اسطوره ها « آب» جوهر مادینه است. وبیشتر ایزد بانوهایی چون

« آناهیتا» حامی و نگهبان آن هستند

گاستون باشلار بر این باور است که: خصیصه ی اساسی آب، خصیصه ی مادری است. از این رو « آب » یادآور شیر است، یا هر آشامیدنی گوارا در حکم شیر مادر (روانکاو ی آتش / گاستون باشلار / ترجمه ی جلال ستاری / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۶۴ / ص ۳۳)

در کتاب زبان رمزی قصه های پریوار در مورد یگانگی زن و آب اشاره ای به نقل قول از «شانتی دو لا سوسه» بدینگونه آمده : از میان عناصر آب را بی واسطه می پرستیدند. جویبارها و چشمه سارها مقدس بودند و مردم هر زادبوم رودی را که از سرزمین شان می گذشت، به خدای برداشته بودند. چشمه ها را نیز چون ایزد پرستش می کردند و آن ها دختران جوان، زیبا و خوش اندامی «نمف» می پنداشتند. «موز» ها (دختران زئوس و تمیس) نیز در اصل «نمف» های چشمه ساران بوده اند. (زبان رمزی قصه های پریوار / م. لوفلر - دلاشو / ترمه ی جلال ستاری / انتشارات توس / چاپ اول ۱۳۶۶ / بخش نمادهای آب / ص ۱۳۶)

چهارشنبه خاتون (بانوی آرزو) هم می تواند این باورمندی را تقویت کند. چهارشنبه خاتون / خاتین که با صفات « گلابتون گیسو» یا « پری گیسو بلند» و از این دست القاب توصیف می شود و هنوز در گیلان و بعضی جاهای دیگر ایران با اندکی تفاوت هنوز مرسوم است ، با «زن» و « آب» ارتباط دارد. مردم گیلان بر این باورند که این زن زیبا در آب چاهها زندگی می کند و از سر نوشت همه چیز و همه کس آگاه است، آنها برای دیدن چهارشنبه خاتون بعد از نیمه شب چهارشنبه آخر سال « کول کول چارشمبه» سر کهنه ترین چاه آب منطقه می روند و لباس ها را به تمامی از تن به در می کنند و سر در چاه فرو می برند و چهارشنبه خاتون را صدا می زنند. آنگاه آب چاه می جوشد و « خاتون بلند بالای گلابتون گیسوی چهارشنبه » از آن بیرون می آید. (۲۹)

« نشریه ی دادگر » در مورد چهارشنبه خاتون و ارتباط او با آب می نویسد: چهارشنبه خاتون، ساکن در آب است و در چهارشنبه آخر سال از بستر رودها برخاسته و باروری و رویش را به مردم هدیه می دهد. آب نماد باروری است و چهارشنبه خاتون ساکن در آب تأکیدی بر بارور شدن زمین در آخرین روزهای اسفند است.

چهارشنبه خاتون؛ عنصری اسطوره ای و نمادی از برکت در گیلان / خبرگزاری مهر / ۲۷ / ۱۳۷۸

<http://khabarfarsi.com/ext/200310>

« نشریه ی دادگر » در مورد چهارشنبه خاتون و ارتباط او با آب می نویسد: چهارشنبه خاتون، ساکن در آب است و در چهارشنبه آخر سال از بستر رودها برخاسته و باروری و رویش را به مردم هدیه می دهد. آب نماد باروری است و چهارشنبه خاتون ساکن در آب تأکیدی بر بارور شدن زمین در آخرین روزهای اسفند است.

نشریه تحلیلی اطلاع رسانی و پژوهشی دادگر / سال سوم / اسفند ۸۹

۲۴- محمد تقی سیاهپوش در مقاله ی «درباره ی (بهار در اصفهان)» می نویسد: قدیمی ترین اثری که نگارنده در این زمینه می شناسد تعبیری است که در آثار هیتی از «خدای آفتاب» شده است. (کتاب «هیتی ها» اور. گرنی، لندن ۱۹۵۲). در آثار مزبور خدای آفتاب در موهای خود ماهی دارد، و ارتباط مو با ماهی البته بمعنی این است که در تصویر مزبور مو نمودار آب است. درباره ی (بهار در اصفهان) / محمد تقی سیاهپوش / ماهنامه ی یغما / مهر ۱۳۵۲ - شماره ۳۰۱

۲۵- گنگ مقدس ترین رود هند است. الهه ی گانگا این رود را نگاهبانی می کند. گنگ از هیمالیا سرچشمه می گیرد و از شهرهای بنارس، هردوار، الله آباد و می گذرد. هندوان معتقدند که غسل در گنگ، گناهان بزرگ را می شوید و اصولاً غسل در این رود به هنگام کسوف و خسوف واجب است. آنها همچنین خاکستر و استخوان های نیم سوخته ی مردگان خود را با مراسمی خاص در گنگ می ریزند. مرجع سایت متافیزیک و علوم ماوراء طبیعه / رودخانه های مقدس برای هندوان

<http://metaphisic.blogfa.com/8506.aspx>

۲۶- بهار مختاریان / موی بریدن در سوگواری/سایت انسان شناسی و فرهنگ / به تاریخ دوشنبه، ۱۸ مرداد ۱۳۸۹ / به نشانی

<http://anthropology.ir/node/6373>

۲۷- کتاب کوچه / احمد شاملو/ دفتر اول حرف ب/ص ۲۳۹

۲۸- درباره ی (بهار در اصفهان) / محمد تقی سیاهپوش / ماهنامه ی یغما / مهر ۱۳۵۲ - شماره ۳۰۱

۲۹- سایت ساده سفران/

<http://www.sadehsafaran.com/index.php?contentId=reportdetail&tourId=70>

۳۰- علی اشرف درویشیان / افسانه های مردم ایران/ جلد هفتم/ص ۲۸

۳۱- از رمانتیسیم تا سور رئالیسم /ترجمه و نگارش حسن هنرمندی / تهران / انتشارات امیر کبیر/ چاپ اول/ ص ۱۷۰

۳۲- مجله ی یغما /جلد بیست و هشتم / آذر ماه ۱۳۵۴/ ص ۵۵۱/ سمبولیزم رنگ سیاه / محمد تقی سیاهپوش

۳۳- کتاب کوچه/ احمد شاملو/ جلد اول حرف ب/ ص ۲۴۶/ مراسم طلب باران

۳۴- درباره ی (بهار در اصفهان) / محمد تقی سیاهپوش / ماهنامه ی یغما / مهر ۱۳۵۲ - شماره ۳۰۱

Pirayeh163@hotmail.com

ژاک روبو - عباس شکری

شعر: ضرورت یا غروب ماندگار

شعر از ژانرهای هنری است که هنرمند در آن می‌تواند همه‌ی کارهایی که جاهای دیگر امکان انجام آن را ندارد یا موقعیت بیان آن ممکن نیست، انجام دهد. در این ژانر هنری هنرمند می‌تواند کاری کند تا مخاطب، سفر به جایی داشته باشد که در جهان واقعی امکان پذیر نیست، یا چیزهایی را مشاهده کند که در آن‌جا که زندگی روزمره جریان دارد، دیدن‌شان محال است. در اجراهای شاعرانه است که شما شاهد مکانی هستید که در واقع وجود ندارد. در برخورد شاعرانه‌ی زبان و شاعر و بی‌اهمیتی اقتصادی شعر، مشاهده‌های مجازی و خیالی است که زندگی را به سایه‌های آن می‌کشاند و مخاطب شعر را وادار به تحسین یا داوری می‌کند. با این وجود، مدام مجله‌های جدید مجازی یا حقیقی منتشر می‌شوند و شعر هنوز جهان شگفتی هست و انسان مدرن و ماشینی امروز را هم‌چنان تحت تأثیر قرار می‌دهد.

دهه‌ی اول هزاره‌ی سوم را پشت سر گذاشته‌ایم و در عمل سده‌ی بیست و یکم را در شرایطی شروع کرده‌ایم که هنر شعر کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد و در رسانه‌ها؛ روزنامه‌ها، کتاب‌فروشی‌ها و تلویزیون، مدام جای کمتری به آن اختصاص می‌دهند. در نشریه‌های معتبری مثل **لوموند دیپلماتیک** هم شاید سالی یک یا چند شعر منتشر می‌شود یا گاه بیش از یک‌سال باید بگذرد تا نقدی در مورد شعر چاپ یا کتاب شعری معرفی شود. دیگر در کتاب‌فروشی‌ها حتا واحدی که تنها کتاب‌های شعر در آن معرفی و بفروش برسد، وجود ندارد. در تلویزیون وضع از آن چه گفته شد هم بدتر است؛ دیگر برنامه‌ای که شعرخوانی باشد یا نقد شعر در آن باشد، پخش نمی‌شود. البته این موضوع، زیاد تازه نیست که در سه دهه‌ی آخر هزاره‌ی دوم هم، در بر همین پاشنه می‌چرخید. این جریان چنان ادامه یافته است که آخرین در برنامه‌ای شرم‌انگیز که نام فرهنگی را هم یدک می‌کشد، متفکران بی‌شرمی، پیشنهاد کرده‌اند که حتا پیامدهای پدیده‌ی اجتماعی که ناشی از شعر و شاعری است، نادیده انگاشته شوند. آنان به یقین از پیامدهای آن چه پیشنهاد می‌کنند خبر ندارند یا این که خود را به کوچه‌ی علی‌چپ می‌زنند تا از حضور شعر که می‌تواند جامعه‌ای را در کوتاه‌ترین شکل بیانی، به هیجان بیاورد، جلوگیری کنند. شاهد این مدعا، رویدادهایی‌اند که

اخیرن رخ داده است: در نمایشگاه سال گذشته‌ی پاریس، کشور مکزیک، به عنوان میهمان افتخاری دعوت شده بود و تعدادی از هنرمندان و نویسندگان مکزیک نیز دعوت شده بودند که در بین آنان حتا یک شاعر هم مشاهده نمی‌شد. در بهار سال پیش که تعدادی هنرمند برای معرفی ادبیات مدرن فرانسه به آمریکا گسیل شدند، حتا یک شاعر هم شرکت نداشت. حتا چند سال پیش هم که کمیته نوبل ادبیات سوئد تصمیم گرفت جایزه‌ی نوبل ادبیات را به یک فرانسوی بدهد، باز هم یک رمان نویس، "ژان ماری گوستاو" انتخاب شد. این در حالی است که بزرگ‌ترین چهره‌ی ادبی معاصر فرانسه، "ایو بانی‌فوا" نادیده انگاشته شده است.

یکی از عامل‌های چنین موقعیتی (اگر حتا دلیل اصلی نباشد)، این است که شعر یا در مجموع شعر معاصر، به تقریب منافع و حیات اقتصادی ندارد. شعر فروش خوبی ندارد و در نتیجه شعر دیگر ژانر مهم به حساب نمی‌آید و برآمد آن هم فروش کم آن است. بدیهی است که تنها شعر نیست که بازار فروش خود را از دست داده است. با توجه به شرایط دشوار مالی و اقتصاد ناتوان مردم، هنرهای نمایشی و رمان هم حتا در معرض خطر قرار دارند. اما این سقوط بازار، وقتی که به شعر مربوط می‌شود، فوق‌العاده زیاد است.

چه کسی باید نكوهش شود؟

نزدیک به صد سال است که مسئولیت چنین وضعیتی را، به گونه‌ای سماجت‌وار به گردن خود شاعرها می‌اندازند. موجی از این اتهامات، همواره با هدف پخش و گسترده شدن نابودی شعر، توضیح و توجیه همین چرایی غروب شعر هست که به خود شاعرها نیز برمی‌گردد. این توجیه‌ها برای این است که محکومیت شاعر را مشروعیت ببخشد. به طور واضح هم گفته شده که شاعرها به دنبال نخبه‌گرایی هستند و به همین خاطر هم شعر در موقعیت خطرناک غروب قرار دارد. علاوه بر این، گفته شده که شاعرها مغرور و خودخواه هستند: آن‌ها از آن چه در جهان واقعی رخ می‌دهد، سخن نمی‌گویند؛ آن‌ها خود را درگیر مسایل اجتماعی مانند آزادسازی گروگان‌هایی نمی‌کنند که در دست تروریست‌های بین‌المللی گرفتار آمده‌اند، آن‌ها در مبارزه با تروریسم، زبان به سخن نمی‌کشند، آن‌ها مسئله‌های اجتماعی را طرح و بیان نمی‌کنند، در یک کلام، شاعرها برای نجات جهان از سقوط، هیچ کاری نمی‌کنند. حتا اگر قرار باشد، شرایط جامعه را بررسی کنیم، شاعرها به زبان مردم عادی هم حرف نمی‌زنند و ... به همین خاطر هم دیگر کسی شعر نمی‌خواند. این موقعیت را هم، شاعرها مدیون عمل‌کرد خویش‌اند و باید از خویش نیز تشکر کنند.

البته دلیلی وجود ندارد تا این اتهام‌های انتقادی را تفسیر کرد. اجازه دهید که در مورد‌های زیر به توضیح شرایط موجود بپردازیم که از هر تفسیری بر اتهام‌های بالا، بهتر

است. آن‌هایی که علاقه‌مند به شعر فرانسوی زبان‌اند، دوست دارند که به عنوان نمونه با ویکتور هوگو، چارلز بودلر، آرتور ریمون، گیوم پولینر، پُل الیوار، لوئیس آراگون، رنه شار و هانری میشو آشنا شوند. اما همین‌ها بر این باورند که شعر معاصر فرانسه دشوار است. آن را نمی‌خوانند چون قابل درک نیست. پرسش این است که چرا شاعران فرانسوی، به گونه‌ای می‌نویسند که قابل فهم و درک برای عموم نباشد؟ آنان آیا در جامعه و شرایطی متفاوت با مردم زندگی می‌کنند؟ آن‌ها آیا مانند بیماری‌اند که مدت‌های مدیدی بر تخت بیمارستان بستری بوده، و اکنون که مجال برخاستن پیش آمده، فکر می‌کند که برخاستن و بر پاهای خود ایستادن، کاری است بس دشوار؟ شعرخوان‌هایی که هنوز هم در جهان شعر گام برمی‌دارند، چنین فکر می‌کنند: بله، آدم کمتر می‌خواند اما با این حال کسی که عاشق شعر است دل‌تنگ آن می‌شود. بنابراین برای رفع دلتنگی باید به شعر مراجعه کرد و آن را خواند. شعر تنها ژانر هنری غیرقابل رسوخ است.

شعر آزاد جهان

توضیح‌های بالا، لاجرم خود شاعرها را هم تحت تأثیر قرار داده است. یکی از اولین برآمدهای «سقوط شعر» این بود که تمایل عمومی و رسمی که سال‌های زیادی در جریان بوده است، رو به خاموشی رفته و زبان به قفا گرفته. شعر کلاسیک فرانسوی که از قافیه، وزن و نظم خاصی برخوردار بود، به وسیله‌ی شعر «سوررئالیسم» کنار زده شد که از قافیه در آن خبری نبود. سوررئالیسم هم به نوبه‌ی خود، قربانی ظهور نوع دیگری از شعر شد که موسوم بود به «آوانگارد» و در دهه‌ی شصت سده‌ی پیشین رونق داشت. حالا به طور مرتب شاهد گسترش و تحول شعر آزاد در جهان ادبیات هستیم که در مقایسه با خیلی از آفرینش‌های هنری، از آمریکا سر برآورده که خود نیز حیرت‌انگیز است. شعر آزاد، شعری است تک مصرع. این شعر می‌تواند از هجاهای متفاوتی برخوردار باشد و ضمن حفظ وزن، قافیه را نیز به دست فراموشی بسپارد. در شعر آزاد، نیازی به حفظ چهارچوب‌های مکتب معینی هم نیست، که باید در زبانی معین و فرمی از پیش تعیین شده که تعلق دارد به دوره‌ای خاص، شعر ادامه یابد. هر مصرع یا بیت شعر در فرم آزاد، آن جایی تمام می‌شود که شاعر تقطیع را لازم می‌داند و نه قافیه. در چنین حالتی حتا نیازی به ردیف و نحو هم نیست. شعر آزاد جهان، به خاطر همین ویژگی‌ها تقریباً با همه‌ی زبان‌های دنیا، سروده می‌شود: پرسش آیا این است که مزیت‌های این شعر با این ویژگی چیست؟ خوب، برگردان شعر به زبان‌ها و لهجه‌های دیگر ساده‌تر می‌شود و در دوران جهانی شدن این ویژگی، فوق‌العاده قابل توجه است! در عمل، شعر مرده است اما رایحه‌ی دل‌انگیز آن هنوز وجود دارد.

شعر آزاد جهان حضور چشم‌گیری در همه‌ی عرصه‌های جهان امروز دارد؛ در همه‌ی فستیوال‌های جهانی، مجموعه‌های شعر (آنتولوژی) که شامل شعر چندین شاعر می‌شود و مجله‌های فرهنگی و ادبی. چرایی آن هم معلوم هست؛ خواست‌های عمومی از مصرع‌های شعر در فرم جدید که موسوم شده به «شعر آزاد»، به دشواری شعر کلاسیک نیست. همین موضوع موجب شده که به طور مدام کسانی تغییر سلیقه داده و از شعر کلاسیک به طرف شعر آزاد روی بیاورند و از نظر حسی هم احساس راحتی‌تری به این نوع شعر داشته باشند. در این مرحله‌ی تحول شعری، دیگر قافیه و شکل‌بندی منظم شعر از ضرورت‌های شعری نیستند. بیش از صد سال است که شعر قافیه‌دار رخت بر بسته و از دهه‌ی آخر سده‌ی پیشین دیگر کمتر در جایی دیده شده است. بیشتر شاعرانی هستند که در دهه‌ی یاد شده، شعرهای خود را می‌خواندند اما گویی که در حال خواندن متنی بودند که نثر است یا نثری می‌خوانند که در زورق‌های زیبای کلامی و آوایی خوش پیچیده شده‌اند. این وضعیت چنان بود که گاه باید برای قانع کردن شنونده برای این که آن چه گوش می‌کند، شعر هست، نیاز به تلاش زیادی داشت. در چنین چهارچوبی است که می‌شود پرسید: چرا تنها نثر نوشته نمی‌شود؟ شعر امروز جهان، قابل توجه است، به ویژه بین شاعرهای فرانسه و آمریکا. این شعر، تن می‌زند به نثر کوتاه که روایی نیست. همین خصیصه نیز از ویژگی‌های بی‌همتای شعر امروز است. شعر امروز جهان، برخلاف شعر کلاسیک، دیگر ساختار روایتی ندارد.

می‌شود کسی خود را شاعر بنامد؟

چرا در چنین شرایط دشواری هنوز هم کسانی هستند که اصرار دارند خود را در زمره‌ی شاعرها بدانند؟ پاسخ‌ها کاملن متناقض‌اند و ناروشن. موقعیت دشوار اقتصادی شعر، - به عنوان برآمد بدیهی جامعه که شاعرها و مردم عادی در آن زندگی می‌کنند - منتهی به بیان سخنانی می‌شود که کمابیش تن می‌زند به نفرت از این که چرا اصرار در شاعر بودن هست. شعر در موضع حمله قرار نمی‌گیرد، هرچند در جهانی زیست می‌کند که رویدادهای ناعادلانه‌ای رخ می‌دهد. (به نظر من نیز نقش شعر موضع‌گیری در برابر نابرابری‌ها و رویدادهای ناعادلانه هم نیست). اما اگر شعر چنین جرأتی پیدا کند که موضع‌گیری معینی در برابر رویدادهای جامعه داشته باشد، باید منتظر پاسخ‌هایی هم باشد که تن می‌زند به استهزاء استالینی. هرگاه کسی برای استالین تعریف می‌کرد که «پاپ» با سیاست‌های او موافق نیست، ایشان پاسخ می‌دادند: «واتیکان»؟ آن‌ها چند گردان سپاه دارند؟ در جهانی چنین بی‌ساخت، حضور شاعر در پشت صفحه‌های روزنامه‌ها هم مثل این است که شاعر اصلن کسی نیست و هستی ندارد. شعر اما، باید کسی پاسخ‌گویش باشد، چرا که این کار

هنری از نوعی است که در جهان انسانی، آن را نجیب و پاک دامن نام‌اش می‌دهند. شعر در جهان امروز دیگر تنها متعلق به شاعرها نیست. شاعرها دیگر شایسته‌ی شعر نیستند. شعر در جاهای دیگری اکنون سیر می‌کند: در آواها، در آوای غروب و در رمان‌ها. در واقع شعر زمانی قابل اندیشه شدن هست که در جایی باشد که وجود ندارد. اگر به خود اجازه دهیم تا یکی از سخنان یانیک لیروس را نقل قول کرده و به دیگران منتقل کنیم، این امکان دارد که از اثر شبیح نیز صحبت کنیم؛ در عمل شعر مرده است، اما رایحه‌ی آن هنوز وجود دارد. این به عنوان نمونه می‌تواند، به چیزی دست یابد که ساختار آن تجاری است.

شگفت‌انگیز و گاه خنده‌دار ست (اگر نخواهیم شرم‌آور بگوییم)، که در این روزها بشمار کسانی‌اند که خود را شاعر می‌خوانند. زوال و انحطاطی که در بالا از آن صحبت کردم، با احساس بی‌کفایتی و نیاز به مشروعیت فرد در جامعه برای شناسایی اجتماعی، آمیخته می‌شود. این موردها موجب می‌شود که تعدادی از شاعران واقعی هم دیگر حاضر نباشند شعرهای‌شان در مجموعه شعرهایی که ترکیبی است از چند شاعر به چاپ برسانند و منتشر کنند. دلیل آن‌ها هم این است که آن چه در بخش‌هایی از این نوع مجموعه‌ها منتشر می‌شود، در واقع موضوع شعر نیست که بیش‌تر کسب موقعیت اجتماعی است با نام شعر. شرایط موجود البته موجب نشده که نویسندگان و ناشرها برای کمک‌های مالی در حوزه‌ی شعر، از نهادهای دولتی تقاضای پشتیبانی اقتصادی نکنند.

بدیهی است که به رغم وضعیت دشوار شعر، جلوگیری کردن از تابش پرتو درخشان شعر به ژانرهای دیگری مثل رمان، نمایش‌نامه، فیلم یا اپرا، اجتناب‌ناپذیر است. استقبال اندک از شعر موقعیت انتقال به ژانرهای دیگر ادبی و فرهنگی را به وجود آورده است. شعر، ژانری است که کمتر فروش دارد، ژانری است که رسانه‌ها علاقه‌ای به آن نشان نمی‌دهند. به همین خاطر هم شاعر گاه نیاز به صبر ایوب دارد تا کتاب شعرش پس از یکی دو سال انتظار، نزد ناشری کوچک یا با سرمایه‌گذاری شخصی، منتشر شود.

آفرینش‌های جایگزینی

با این ترتیب که شعر در جهان دنیوی و عرفی بی‌فایده به حساب آمده، یا به زبانی دیگر، شعر، غیرقابل فروش است، سودآوری ندارد، قدیمی و کهنه است، تاریخ مصرف‌اش گذشته، از مد افتاده و فقط لفاظی‌های زبانی است، مرگ این ژانر ادبی نزدیک است و حتا بعضی‌ها از این پیش‌تر رفته و اعلام کرده‌اند که زمان نابودی همیشگی این ژانر ادبی فرارسیده است. بدیهی است که با کنار رفتن شعر، باید تولید ادبی جدیدی، جایگزین آن شود که در قید و بند ساختارهای کلاسیک پیشین هم نباشد که در واقع نیت آنان از تولید جایگزین، همانا،

آفرینش‌های ادبی مدرن بوده است. هدف نوآمده‌ی خودخوانده که «آوانگارد» اش می‌خواندند، همین بود. در ژانر «آوانگارد» بود که «نثر و متن» جایگزین شعر شد. خود «متن» هم اکنون، و بدون هیچ ردّ پایی، گم شده. البته مفاهیم و موارد جدیدی به وجود آمده‌اند که بی شباهت با «متن» هم نیستند: "اسناد شاعرانه". اسناد، کلمه‌ای با دو سیلاب. در این واژه‌ی ترکیبی، شاهد نوعی جدید از «متن» هستیم که باید جدی انگاشته شود. در تولید جدید، همه چیز به روشنی و وضوح قابل درک است و نسبت به سلف پیشین خود، کمتر استعاره‌ای و ابهام برانگیز. این روشنی، چنان است که گاه تن می‌زند به متن‌های علمی. بنیان‌گذاران این سبک جدید ادبی نیز نسبت به اجداد خود در دهی هزار و نهصد و شصت میلادی، کمتر سمت و سوی رادیکال دارند: آن‌ها مفهوم و اندیشه خود که همان «نثر یا متن» است را با صفت فریب‌آمیز «شاعرانه» پیراسته‌اند. تلاش مداومی هم داشته‌اند تا استفاده از این صفت دروغین با دلیل‌های واژه‌شناسیک دفاع کنند. چنین برداشتی نیز از شعر، در بخش بزرگی از جهان وجود دارد همان‌گونه که در بیش‌تر زبان‌های اروپایی در چند سده‌ی اخیر وجود داشته است. نویسنده، ناشر و نقاد ادبی فرانسوی، ژان پولان، خیلی وقت پیش در کتاب پالایش ادبی کوتاهی به نام **اثبات، توسط ریشه‌شناسی** نشان داد که این نوع بحث و فلسفه که متأسفانه خیلی از فیلسوف‌ها هم از آن سوء استفاده می‌کنند، به طور کلی مسخره‌آمیز و مضحکه است. این نوع بحث‌ها استوارند بر فرضیه‌های بسیار ناممکن و بعید: این که یک مفهوم معنایی در طی قرن‌ها، به طور موازی با مفهوم «زبان‌شناسانه»ی "شعر"، گسترش می‌یابد و متحول می‌شود، مترادف شود با پایه‌های اساسی واژه‌ی ترکیبی «سند شاعرانه»، به این خاطر هست که بشود از صفت «سند شاعرانه» تأویلی زبان‌شناسانه ارائه شود به سود «سند». اما آیا «تأثیر خیال برانگیز "شعر"، همان «سند» هست؟ آیا سوء استفاده از صفت شاعرانه به عنوان پسوند در عبارت «سند شاعرانه» برای جلب افکار عمومی نیست؟

شعر، ضرورت است آیا؟

همه‌ی موردهای یادشده در بالا نشان می‌دهد که انگار عمر شعر به سر آمده و شمارش معکوس آن نیز آغاز شده است. با این وجود، شعر هنوز هم جذابیت خاصی دارد که حتا آنانی که دیگر شعر نمی‌خوانند یا کم سراغ شعر می‌روند و حتا کسانی که شعر هرگز دامن‌شان نگرفته، آن را رها نکرده‌اند. به همین خاطر چنین می‌نماید که انگار شعر «ضرورت» جامعه است. پیشرفت‌های تکنیکی‌ای که امکان انتشار را با هزینه‌های کمتر فراهم کرده از یک سو و حضور گسترده‌ی اینترنت؛ سامانه‌های شخصی و گروهی و وب‌نگاری‌ها از سوی دیگر،

این ممکن را به وجود آورده‌اند که این نیاز جامعه راحت‌تر از پیش بیان شود و به خوانندگان برسد. ذات و سرشت شعر، یعنی آن چه در شعرها به آن‌ها ارجاع می‌شود، آن جایی که خیلی حرف‌ها با اندک واژه‌هایی بیان می‌شوند، ژانری را به وجود آورده که در دوران الکترونیک و دیجیتال، انتشار یک شعر را خیلی ساده‌تر از یک رمان، مثل رمان **در جستجوی زمان از دست رفته**، نوشته‌ی مارسل پروست، کرده است. نمی‌خواهم با این سخنان آینده‌ی کتاب و نوشتار را پیشگویی کنم اما همگان شاهد هستند که سال‌ها است در این مورد تبلیغ می‌شود و هم‌چنان هم هیچ‌چیز روشن و قطعی نشده. یعنی هنوز نوشتار وجود دارد و به رغم تبلیغ‌های بی‌امان، رمان یا بعضی از ژانرهای ادبی و فرهنگی، فروش خوبی دارند. «بازار»، این بازیگر پرقدرتی که جهان را اداره و مدیریت می‌کند، زمینه را برای انتشار کتاب‌های الکترونیکی به فراوانی فراهم کرده است. نمونه‌ی این تلاش، خالی کردن بعضی از کتاب‌خانه‌ها است از کتاب نوشتاری یا فروش کتاب از طریق اینترنت که به آرامی کتاب فروشی‌ها را به نابودی می‌کشاند. همه‌ی ما هم شاهد آن هستیم که هر روز تعدادی بیش‌تر سامانه‌ی ادبی در فضای مجازی اینترنت باز می‌شود و تعداد بیش‌تری شعر در دسترس علاقمندان است، بی‌آن که پولی برای آن پرداخت کنند. به این ترتیب می‌شود شاهد بود که شعر به این وسیله، به خوانندگان بیش‌تری رجعت دارد تا روزهای پیشین که امکان چاپ و نشر را از آن گرفته بودند و همین هم سبب فروش کمتر کتاب و به ویژه شعر شده است. مورد دیگری که از یک سو خبر خوش است و از دیگر سو، بد؛ این است که این روزها آن چه مورد توجه است، شعرخوانی با حضور شاعر است در اجتماع‌هایی که به دلیل‌های گوناگونی برگزار می‌شوند و معمول با استقبال خوبی هم رو به رو می‌شوند. بخش بد آن هم این است که همین گردهم‌آیی‌ها، موجب شده که مخاطب‌ها با حضور در چنین گردهم‌آیی‌هایی، کمتر رغبت به خرید کتاب داشته باشند. باز هم می‌بینم که بار دیگر، اقتصاد نقش به سزایی در انتشار کتاب و به ویژه شعر دارد. خیلی از نهادهای دولتی و خصوصی، اکنون به این نتیجه رسیده‌اند که دعوت از یک یا چند شاعر و هنرمند موزیک، حتا یک ارکستر، اگر نخواهیم بگوییم یک گروه باله، آسان‌تر و ارزان‌تر هست تا هزینه‌ی چاپ یک کتاب. از این منظر، "نیاز به شعر" صدایی جدید پیدا می‌کند که شهره است به «فن شعر و احساس شاعرانه».

فن شعر و احساس شاعرانه

کسی که دوچرخه سواری را دوست دارد، بی‌تردید رکاب زدن بر دوچرخه بیش‌تر به او لذت می‌بخشد تا تماشای مسابقه‌ی دوچرخه سواری مانند مسابقات دور فرانسه، آن هم از

تلویزیون. این وضعیت برای کسی که علاقه‌مند هست به موسیقی نیز مصداق دارد؛ کسی که آواز خواندن را دوست دارد، همراه بودن با یک گروه گُر یا گروه کوچک موسیقی، بیش‌تر او را ارضا می‌کند تا به تماشای یک کنسرت موسیقی برود. در نخستین دوره‌ی رشد خود، فن شعر که همراه است با احساس شاعرانه، بر شانه‌های منطق صریح و روشن بیان نشده‌ای سوار شده است. در آغاز راه اگر باشیم، همه می‌توانند «شاعر» باشند. گفته شده که احساس شاعرانه امکانی است که در هر جایی که موقعیت دکلمه، بیان احساس هنری یا هر نوع دیگر از بروز احساسات وجود داشته باشد، به طور رسمی، در جاهایی که عمومی‌اند، خود را بیان و با مخاطب‌ها ارتباط برقرار می‌کند. این مکان‌ها الزام‌ناپذیر نیستند، بلکه محلی هستند. در دوران اخیر فقط فرهنگ‌سراها و سالن‌های مجلل، محل تجمع شاعرها و مخاطبین‌شان نیستند، حتی کافه‌ها و بارها هم محلی برای اجرای برنامه‌های ادبی و از جمله شعرخوانی شده‌اند. در این نوع جاها، نه تنها شاعر با شنونده شعر رو به رو می‌شود که با دیگر شاعرها نیز برخورد دارد و از بازار نقد نیز استفاده می‌شود تا در این حوزه نیز به چه‌گونگی پیشرفت کار خود، آشنا شوند. اگر بخواهیم از این حد هم فراتر برویم بیان هنری نیز چنین هم تعریف می‌شود؛ واژه‌ی 'slam' یعنی رایحه و ضربه. در ترکیب poesi-slam رایحه یا احساس شاعرانه، این واژه از عبارت ضربه زدن مثل «به شدت به هم زدن در» می‌آید. هدف هم دستیابی به کسانی است که در حوزه‌ی شعر وارد می‌شوند و «کلام» و «تصویر» را در برابر هم قرار می‌دهند تا مخاطب را به لرزه وادارند و به این ترتیب او را تحت تأثیر دو ویژگی مهم شعر که «کلام» و «تصویر» هست قرار دهند.

بنیان‌گذار سبک هنری، میر اسمیت تعریف دیگری از همین واژه، آن هم در سال دوهزار و پنج که در فستیوال شعر فرانسه شرکت کرده بود، ارائه کرد: او این واژه را که معنای احساس، رایحه و ضربه را در خود دارد برای کانون‌های ورزشی و بازی انتخاب کرد. به این ترتیب ما هم می‌توانیم ویژگی‌های زیادی در رابطه شعر ضربه‌ای یا شعر احساسی به دست دهیم: در این نوع شعر از جاه‌طلبی‌های هنری خبری نیست. همین ویژگی از نظر اسمیت دلیلی است برای "دموکراتیک" بودن شعر. اسمیت با این نیت حرکت کرده که کیفیت در شعر را بی اعتبار کند. در شعر انتقادی ترکیب اعضای هیئت داوران اتفاقی که بیانگر سلیقه‌های ذهنی خویش‌اند، کیفیت معینی را برای شعر تعیین می‌کنند که الزام رأی همه‌ی مخاطب‌ها نیست. با نمونه‌های زیادی که هر یک از شما هر روزه از طریق فضاهای مجازی در اینترنت، می‌شنوید و یا می‌خوانید، می‌شود نشان داد که تولید و آفرینش‌های ضربه‌ای یا احساسی، برای خیلی‌ها از فقر هنری برخوردار است. البته این بدین معنا نیست که بتوان با کلمه‌های خیلی ساده که تعلق دارد به آدم‌های کم‌سواد یا کودکان،

شعر نوشت. در اصل شعر احساسی، هنر بدیعه‌سازی است. به این ترتیب پیوندی برقرار می‌شود با شعر مردمی، کلاسیک و سنتی. این پیوند، دوباره زنده کردن ژانر قدیمی که متعلق است به دوران سده‌های وسطا را در چله‌ی کمان دارد. نغمه‌سرایی یا شعرگویی فی‌البداهه، که دو شاعر در برابر هم قرار می‌گرفتند تا دانش شاعرانه‌ی یک دیگر در موضوعی معین را به چالش بکشند. این امر در روزهای اخیر با نام مشاعره بین مخاطب‌ها رواج دارد که نشان ارتباط شاعر، شعر و مخاطب هست. هنر شعر که سرشار است از زیبایی، یکی از میراث متناقض کهن است: نغمه‌سرایی شفاهی که گاه همراه می‌شده است با موسیقی دوره‌گردها، نیز از جمله نمونه‌هایی است که فعالانه در انتقال شعر به نسل‌های بعدی عملکردی خوش داشته است. عملکردی که همواره هم مخاطب بسیاری را جلب کرده و این آگاهی و هنر از همین طریق توانسته میراث‌دار بسیاری از شعرهای ناآشنایان باشد. همین امر در مورد شعر سنتی بداهه‌سرایی نیز مصداق دارد. نحله‌ای که متکی بوده است بر سبک‌های کهن و قدیمی که در آن فرم‌های بسیار پیچیده‌ای به کار گرفته می‌شده که همین فرم‌های پیچیده، امکان بداهه‌سرایی آزاد را اندک می‌کرده است. بدیهی است که مقایسه مدل‌های امروز با آن چه در هزاران سال پیش رواج داشته، امکان ناپذیر هست. به ویژه اگر کسی با پیچیدگی‌های هنر شعر در دوران کهن و چه گونگی سرودن شعر معاصر نیز آشنایی نداشته باشد. به همین خاطر هست که در شعر ضربه‌ای یا شعر احساسی که گاه به اشتباه، شعر انتقادی نیز موسوم می‌شود فقط اثری اندک به شکل خرابه و آواری از شکل کلاسیک وجود دارد که گویا پایه‌های اساسی وجودی خویش را از دست داده است: ریتم و وزن و حتا اندازه مصرع‌ها. پایان دادن به قافیه، انگار که از خواب زمستانی بیدار شده باشد. اما پس از بیداری نیز گرفتار وضعیتی شد که دوران راه افتادن کودکان را به یاد می‌آورد. همه ما حتم می‌توانیم خاطره‌های مبهم دوران دبستان را به یاد بیاوریم. پیشاپیش همه‌ی این‌ها نیز سردرگمی برآمده از برنامه‌های بی محتوای تلویزیونی است که موسوم‌اند به «سوپ اوپرا». از نظر محتوایی این نوع برنامه‌ها گاه شعر ضربه یا حسی را در ذهن می‌نشانند که ادامه‌ی نامناسب یا بی‌معنای موسیقی «رپ» است در جاهایی که خواستگاه این موسیقی غنی را نمی‌شناسند و به عنوان تفنن به آن نگاه می‌کنند. چنین نگاهی اصولن خواست شعر بودن را هم در خود ندارد که ذات شعر هست. بدین گونه است که موسیقی «راک» برآمده از موسیقی «بلوز» بوده است و بدون شناخت یکی تقلید از دیگری فقط مضحکه می‌شود. در شعر هم اگر کسی بدون شناخت اصل‌های شعر و پایه‌های آن که ریشه در سال‌ها کار و تلاش فرهنگی و ادبی دارد، خود را شاعر بخواند، کاری کرده که مگر خنده و مضحکه، تأثیری دیگر ندارد.

شعر یا اجرای vrom-vrom

شعر ضربه، که موسوم شده به شعر حسی یا حتا گاه شعر سرعت، به هیچ وجه خطری برای تمرین شعر کسانی که گام‌های ابتدایی در این حوزه را برمی‌دارند، به شمار نمی‌رود. این موضوع در مورد کنش‌هایی که در روزهای اخیر منتهی شده به نوعی از شعر و موسیقی که فرو رفتن در جهان مواد مخدر است و موسوم شده به «vrom-vrom» نیست. در جهان شعر باید هوشیار بود و آگاه و سرشار از تخیل. در جهان نشئه‌گری نه از خرد خبری هست و نه از تخیلی که دیگری را به واکنش‌های حسی و خردورزانه وادارد. در مورد شعر، اشغال دامنه‌های شعر است به وسیله‌ی چیزی که «عملکرد شعر» یا «شعر اجرایی» نام‌اش داده‌اند. در یک همکاری خیلی نزدیک با نهادهای اجرایی امور فرهنگی و ادبی، که به طور حیرت‌انگیزی مشتاق برنامه‌های زنده ادبیات و فرهنگ شده‌اند، گویا، این آخرین شانس و امکان شعر هست تا هستی خود را، هم به نمایش بگذارد و هم میراث کهن خویش را حفظ کند. در این عرصه، اما، به تدریج، شعر نوشتاری جای خود را به شعر گفتاری و کلامی می‌دهد. در این معنا، شعر نوشتاری و کتبی انگار راه را برای شعر شفاهی باز می‌کند. در رویدادهای شاعرانه، مانند جشنواره‌های جهانی شعر، ما شاهد شاعرهایی هستیم که برای فرود از پله‌ها، در پروازند، دفترچه‌ی بزرگ تلفنی را پاره می‌کنند و صدای شعر را با این اجراها به گوش مخاطب می‌رسانند. شعر اجرایی، اکنون جانشین شعرخوانی سنتی می‌شود. این کنش‌های صحنه‌ای و نمایشی، بی‌همتا هستند و حیرت برانگیز. اما متأسفانه حتا یک «واژه» هم بیان نمی‌شود. آن‌گاه که زبان در این نوع آفرینش، مورد استفاده قرار می‌گیرد، نقش وسیله‌ای واسط را بازی می‌کند، همان‌گونه که متن شعر در تعداد زیادی از موسیقی‌های پاپ، راک و سایر ژانرها، بیشتر تحت تأثیر موسیقی است تا خود کلام. یعنی، اگر موسیقی را از اجرا برداریم، کلامی که می‌ماند متنی است متوسط و وسیله‌ای برای خالی نبودن متن موزیک، نه شعری که به تنهایی بتواند نقش بیافریند. بدیهی است که نیت من بی احترامی به موسیقی‌های یاد شده نیست که گاهی اوقات شگفت‌آفرین‌اند و در مواردی اندک هم چنان تأثیر ژرفی در مخاطب ایجاد می‌کند که صحنه‌ای آفریده می‌شود، مرکب از شعر و موسیقی دل‌نشین، با کیفیت و ماندگار. اما پرسش این است که چرا ما باید این نوع آفرینش را «شعر» بنامیم؟ چرا نباید آن را تنها «موسیقی»، ژیمناستیک، «پرای آریایی»، «سیرک»، «آواز»، «باله» یا «استرپ‌تیز» نام داد؟ یکی از آثاری که هواداران موسیقی «vrom-vrom» به تماشا می‌نشینند، «Kurt Schwitters» و «Ursonate» است. این دو نوع نیز غیر از موزیک چیزی را به نمایش نمی‌گذارند و کلام یا نیست یا اگر هست، گم است و مبهم.

پس شعر نقشی ندارد در این اجراها که پر طرفدار هم هست. به طور خلاصه می‌شود این فرضیه را چنین فرموله کرد: بی‌تردید، نابودگی شعر در جهان واقعی اقتصادی است که این نوع ژانر جدید موسیقی را ممکن کرده و حتا گاهی قابل تحمل و گاه خنده‌دار. یک «شاعر» که تنها در اندیشه‌ی تولید صدا است، نیازی ندارد که در رقابت‌های بی‌رحمانه‌ی جهان امروز در هراس باشد که او بیش‌تر آفرینش‌گر «موسیقی» است تا «شعر».

خواننده می‌شود و گفته می‌شود

من پیامبر نیستم و نمی‌توانم هم پیش‌بینی کنم که موسیقی «vrom-vrom» روزی تنها فرم شناخته شده‌ی «شعر» خواهد بود. بدون توسل به چنین ادعاهای رادیکالی، چنین مشاهده می‌شود که انگار خطری بزرگ شعر نوشتاری را تهدید می‌کند و آن هم جانشینی شعر گفتاری است به جای کلام نوشته شده. این جانشینی به بهای نابودی کتاب و حتا صفحه‌ی نمایش‌گر رایانه تمام می‌شود. این خطر، نوعی خلع ید از شعر نوشتاری است که گامی است به عقب و گویا قطع دست و پای شعر تا شیر بی دم و اشکمی شود در عرصه‌ی هنر امروز. اما با این همه، هنوز در همین روزها هم، در فرانسه شعر حیاتی بلامنازع دارد همان‌گونه که همواره و پیش از این چنین بوده. شعر خوب هم کم نیست. حضور کم‌رنگ شعر اما، سخن از همه چیز است. در شعر امروز اگرچه کم، اما سخن از انسانیت هست و تأثیر ماشین بر رفتارهای انسان. سخن از من هست و تو و گاه سخن از هیچ چیز که خود دنیایی از معنا در خود دارد. این ویژگی نیز، مبتکرانه، متجددانه، شگفت‌انگیز و الهام بخش است. این ویژگی‌های شعر را می‌شود در کتاب‌ها، مجله‌ها، لوح‌های صدا و ویدئو، شاهد بود. شعر را می‌توان در کتاب‌فروشی‌هایی که هنوز هم از شعر نوشتاری ناامید نشده‌اند و حاضرند به صورت کتاب، منتشر کنند، کمک کنند و بفروشند، دیدار کرد. شعر را می‌شود خواند، رونویسی کرد و از حفظ، همان‌گونه که سال‌ها چنین بوده است.

آن‌چه من نوشتم، برای دفاع از نقطه نظرات زیر بوده است: شعر در زبان رخ می‌دهد و با کلام ساخته می‌شود. بدون کلام، «شعر» وجود ندارد. شعر باید موضوع و متاع زبانی و هنری باشد با چهار بُعد: روی کاغذ، با صدایی رسا، گوش‌ی شنوا و با چشم‌انداز درونی، نوشته شده باشد. شعر باید خوانده شود و گفته شود.^۱

پی‌نوشت: جستار شعر: ضرورت یا غروب ماندگار:

تبعید

در

خاموش

آوازه‌های

آوازه‌های خاموش در تبعید
منصور کوشان



کامران سلیمانیان مقدم

خاکسپاری

از آن همه آدم فقط ما هفت نفر زیر تابوت را گرفته بودیم. گوشه‌ی سمت راستش که رو کتف من نشسته بود خیس بود. حتمی همان موقع که آقا جان را از رو برانکار فلزی گذاشتیم تو تابوت، گوشه‌ی برزنت برانکار تو چاله‌ی آب مانده بود. نفس‌های سنگین حمید به پشت گردنم می‌خورد. باران می‌بارید که ما زیر سایبان نماز میت را خواندیم. آقا جان راست و سنگین رو به قبله خوابیده بود و شوهر عمه‌ام اصرار داشت پول حاج آقای پیش‌نماز را حساب کند و پدرم نمی‌گذاشت. دخترها و عروس‌ها به صورت آقا جان که کفنش کنار زده شده بود نگاه می‌کردند و جیغ و شیون می‌کشیدند. باران از انتهای سقف پرده می‌شد به ورودی امام زاده. حمید از عمو می‌پرسید قبر کجاست و عمو جوابش را نمی‌داد. داشت گریه می‌کرد. تا به حال از این جا به ورودی امام زاده و قبرهای چیده به دورش نگاه نکرده بودم. حمید زد رو شانه‌ام.

"می‌دونی قبرو کجا کنند؟"

"من چه می‌دونم."

دستش را انداخت دور بازوم و کشاندم کمی آن طرف‌تر.

"به چی نگا می‌کنی؟"

او هم مثل من گریه‌اش نمی‌آمد. خوش به حال دخترها. حمید پسر عموی هم سن من و هم بازی بچگی‌هام بود. از وقتی عمو محل کارش عوض شد هم‌دیگر را سالی یک بار می‌دیدیم.

"بین حمید. دبیرستان ما همین پشت بود ولی من هنوز امام‌زاده رو از این جا ندیده بودم."

حمید زور می‌زد که گریه کند و اشکش نمی‌آمد. چشم‌هاش را تنگ کرده بود و نگاهم می‌کرد.

"تو شهر بهار نارنج یه دونه درخت نارنج این جا نکاشتن."

نمی‌دانم چی فهمید که سرش را گذاشت رو شانه‌ام و بلند بلند شروع کرد به گریه کردن. آقا جان قرار نبود شب جمعه بمیرد. هنوز خیلی‌ها نرسیده بودند. تابوت را از داخل غسل‌خانه آوردند. عمو نگاهی به ما کرد و رفت طرف جنازه‌ی آقا جان. دنبال عمو رفتیم سمت برانکار. جای دست نبود. هر کی گوشه‌ای از کفن را گرفته بود و سمت سر را کسی

دست نمی‌زد. آن دو خدمه‌ای که تابوت را آورده بودند یا الله یا الله کنان سر آقاجان را تو تابوت کردند و پاها خودش رفت تو. یکی‌شان انگار به رسم این وقت‌ها کمرش را راست کرد و گفت: "خدا بیامرزدش. هنوز سنگینه."

خنده ام را خوردم.

تابوت را کنار قبر پایین گذاشتیم و همه یک طرفی ولو شدیم. قبر ما تو آخرین ردیف قبرهای کنده شده بود. هنوز یک نفر داشت با فرقون بلوک‌های سیمانی می‌آورد و یکی دیگر بالای سر قبر داشت ملات درست می‌کرد. بابا به عادت همیشه در حال نظارت و دستوردادن بود. حمید داشت شانه‌اش را می‌مالید. با هم بلند شدیم و نشستیم رو سنگ قبری که تو ردیف قبل تازه کاشته بودند. دو تا مینی‌بوس دم در پستی ایستادند. مهمان‌های شهرستانی‌مان تازه رسیدند. شلوغ شد. حمید گفت برویم چند ردیف عقب‌تر.

هنوز سردو قبر تازه پرشده‌ی آن طرف‌تر شلوغ بود. حمید رفت که سر و گوشی آب بدهد. برگشت و گفت: "دو تا جوون تصادف کردن. مردن."

از شلوغی دور قبر آقاجان فهمیدیم که دارند خاکش می‌کنند. فامیل‌های غریب‌تر، آن‌هایی که تکلیفی آمده بودند، کنار ما ایستاده بودند و من و حمید تو آن شلوغی دنبال صداها‌ی آشنای خودمان می‌گشتیم. روضه‌خوان قبر کناری بلندگو و میکروفونش را به روضه‌خوان ما داد و رفت. روضه‌خوان تو بلندگو می‌گفت که مردهایی که فاتحه نخوانند زودتر بیایند تا خانها و دخترهای متوفی راحت باشند. زدم رو شانه‌ی حمید و بلند شدیم. سر قبر باز حمید کلی گریه کرد. عمو به من گفت که زیر بغلش را بگیرم و ببرمش. از تو جمعیت که رد شدیم حمید هنوز صورتش خیس اشک بود که گفت: "رضا. این جا کجا خودشونو راحت می‌کنن؟"

از صورت خیسش فکر کردم متوجه‌ی حرفش نشدم.

"دنبال توالتی؟"

"آره دیگه بابا."

مستراح شرق امام‌زاده بود. باران بندآمده و بادِ بعدِ باران به لرزان انداخته بود. هوا هنوز ابری بود. حمید ابرو انداخت و گوشه‌ای را نشانم داد و گفت: "شهرتون رشد کرده، پسر." اشاره‌اش به دختری بود که با مادرش رو قبرها آرام آرام قدم می‌زد و هر دو قدم برمی‌گشت و به جایی پشت سرش نگاه می‌کرد. منتظر کسی بودند. صورتش آشنا بود. باید جایی دیده باشمش. نمی‌دانم.

"داریم می‌ریم توالت دیگه؟"

"آره بابا. رسیدیم."

مستراح امامزاده از آن وقتی که یادم می‌آمد سه کاسه داشت. خود مستراح در نداشت. از سه در داخل، در میانی بسته بود. من رفتم تو اولی و حمید پرید تو سومی. هنوز جاگیر نشده بودم که صدایی از سمت حمید تو سقف کوتاه مستراح پیچید: "زارچ."

هنوز طنپنش مانده بود که جواب ناقابل من به سقف مستراح چسبید: "بینگ." لحظه‌ای سکوت شد. حمید از کودکی معروف فامیل بود. همه صدایش می‌زدند حمید قرطان. قرطان اشاره به صدایی داشت که عمو این طور می‌شنید. دوباره صدا پیچید. کم‌خوابی حمید داشت جواب می‌داد. مشکل این بود که همراهش این کاره نبود. به هر بلایی جوابش را دادم. صدای سوم به وضوح نهیب می‌زد. خودش کلی قابلیت بود که عادت بچگی به یادم آمد. کف دست‌ها را تو هم جمع کردم و از پایین توشان پوف کردم. حمید دوبار دیگر ادامه داد و در صداقتش شکی نبود. ایستادم. دستم به کمر بند بود که صدایی بین من و حمید نشاندم رو کاسه.

"به خیک پدرت بزن. برای عروسی ننت بزن. بی آبرو. کثافت." هیچ کدام دم نزدیم. آن طور که عصبانی داد می‌زد مجاب‌کننده بود که از جامان تکان نخوریم. به هر حال خودمان باید حدس می‌زدیم که بی‌مخاطب نیستیم. طرف چند تا لیچار دیگر بارمان کرد و مثل خودمان خسته شد. لحنش هم آخرکاری محترمانه‌تر شد. "حیا ندارن. بی‌شرما."

رفت بیرون. بی‌صدا منتظر مانده بودم. حمید هم. نباید از در مستراح دور شده باشد با آن عربده‌هایی که کشیده بود. معلوم بود به هیچ طریقی نمی‌شد راضیش کرد حتا اگر قسم می‌خوردیم که نمی‌دانستیم که کس دیگری هم میان‌مان نشسته. اصلن این چه حرفی است. به فرض که کسی هم نبود که بود. حمید را هم که نمی‌شناسد. آخرخاندن هم آداب معقولی دارد. چیزی به ذهنم نمی‌رسید. نشستن به‌ترین کار بود. دنباله‌ی کمر بند را از رو زمین برداشتم و آب کشیدم. یعنی تا حالا بیرون ایستاده بود و داشت کشیک‌مان را می‌کشید؟ دست گذاشتم رو لبه‌ی دیوار و خودم را بالا کشیدم. اولین کسی که دیدم حمید بود که از دیوار طرف خودش به در خیره شده بود.

"یعنی می‌گی رفته؟"
"گمشو کثافت. شانس بیاری آشنای بابام نباشه."

هنوز خیره به در بود. انگار نه انگار.
"برو یه نگا بنداز. من که می‌گم رفته."

حوصله‌ی اره بده تیشه بگیر را نداشتم. پام را از رو شیرآب برداشتم. کمر بندم را بستم و در را باز کردم و آدم بیرون. آفتاب درآمده بود و انعکاس نورش رو سطح صاف و خیس

سنگ‌های دور امامزاده چشم را خیره می‌کرد. گرمای ملس و سنگ‌های شسته و بوی بهارنارنج کشاندم به محوطه‌ی پشت صحن. دیواره‌ی پشت، تا بالا سنگ شده بود و از سفیدی برق می‌زد. انگار تازه این جا را ساخته بودند. کمی جلوتر راهروی مسقفی بود که چراغ‌های سقفش دو تا یکی خاموش بود. بوی ساولون پیچید تو دماغم. وقتی بترسم یا جای خلوت و غربی تنها بمانم این بوی ساولون همیشه هست. حتا اگر دیگر تو هیچ بیمارستانی ساولون نباشد. فرقی ندارد. ترس و بیمارستان و ساولون همیشه با هم هستند. انتهای راهرو در چوبی نیمه‌بازی تکان می‌خورد. نزدیک‌تر شدم. در به دل خودش تو لولا می‌گشت. بادی نبود. در را آرام باز کردم. اتاق بزرگ بود و سفید بود و سه تخت داشت. انتهای اتاق، کنار پنجره‌ی بسته، آقا جان رو تخت دراز کشیده بود و به بیرون از اتاق، جایی پشت پنجره نگاه می‌کرد. از سُرْمُش قطره‌ای نمی‌چکید. کمی با گیره‌اش و ررفتم. سرسوزن را دوبار تو جای دیگر سُرْمُ فرو کردم. قطره‌ها راه گرفتند. دست گذاشتم رو شانه‌ی آقا جان و گفتم: "آقا جان، مگه تو نمردی؟"

نگاهم کرد. خندید و گفت: "همه می‌میریم."

"پس چرا تو این اتاق به این بزرگی تنهایی؟"

"تنهایی هم بعضی وقت‌ها بد نیست."

بعد چشم‌های دوباره خیره شد به جایی و شیطننت صداس آرام و زیرلی بیرون زد. "بین آقا جان یه دختری می‌آد بعد از ظهرها برا تزریق. خیلی خوشگله. فکر کنم کارآموزه. اولش چندتایی می‌اومدن. خودم خواستم تنها بیاد. اسمتو بهش گفتم. انقد تعریف تو کردم که ازت خوشش اومده. وایسی تا یه ساعت دیگه پیداش می‌شه."

بیچاره مادر بزرگ. چه کشیده تا حالا از دست سایه‌ی سرش. گوش‌هایش هم تازگی‌ها بد می‌شنید. سرم را بردم نزدیک گوشش و گفتم:

"آقا جان، شما که چشات نمی‌بینه."

"پسرم. این چیزها دیدنی نیست. شنفتنیه. باس بوشو بشنفی."

سرم را کردم تو موهای پشت گوشش و بوی خوش عرقش زد تو بینی‌ام.

حالا چه بویی می‌ده؟

"دستاش. دستاش خیلی نرمه."

"حالا دستاش چه بویی می‌ده؟"

یک دفعه آقا جان گوش تیز کرد و گفت: "بین بابا، کسی صدات می‌کنه؟"

"نمی‌دونم. برم ببینم؟"

"برو. برو. همین جاها باش. خودم صدات می‌کنم."

نمی‌دانم چرا تمام راهرو را دویدم. نور خورشید خیره‌تر شده بود. حمید داشت می‌رفت
طرف ورودی صحن. رسیدم بهش.

"کجایی تو؟ دارن می‌رن. بنده خدا رو ندیدی."

پا تند کردم و گفتم: "راست می‌گی. بدو بدو دیر شد."

دم ورودی امامزاده از هول‌مان نزدیک بود برویم زیر ماشین. ماشین بوق کشداری زد و
از کنارمان با سرعت گذشت. راننده‌اش عاقله‌مرد اخمویی بود که چپ‌چپ نگاهمان می‌کرد.
از شیشه‌ی پایین داده شده‌ی عقب ماشین صدای آشنای بلند بلند صحبت کردنش می‌آمد.
تو قاب شیشه‌ی عقب، چشم‌های دختر خندید و گذشت.

۸۸/۲/۲۲

کرج

تداوم انتشار جنگ زمان

در تداوم همکاری و همراهی شما

ممکن می‌شود.

جنگ زمان را

به دوستان و آشنایان

هدیه و معرفی کنید.

منصور کوشان

چهارشنبه سوری

گریه‌ات که تمام شد، به خودم اجازه دادم جمله‌ی همیشگی‌ام را تکرار کنم:

"چی خواب دیدی، عزیزم؟"

تعریف کردی.

گفتم: "این را که چند شب پیش، در صفحه‌ی حوادث روزنامه خواندیم."

به شدت سرت را تکان دادی. طوری که طره‌ای از گیسویت خورد به چشمم که تا مدت‌ها سرخ ماند و از آن اشک آمد. بعد بدون این که نگاهم کنی، گفتی: "نه، نه، خیلی وحشتناک بود." و خودت را رها کردی در آغوشم و از ترس و اضطراب بی‌حال شدی. زیر بغل‌هایت را گرفتم و بردمت به حمام. فکر کردم دوش آب سرد حالت را بهتر می‌کند. هنوز هم می‌ترسیدی. نگران بودی. مدام اطرافت را نگاه می‌کردی. کنارت ایستادم و شیر دوش را باز کردم.

یادم نیست چه مدت زیر دوش ایستادیم، اما همین که حالت بهتر شد، ابتدا دست‌هایت را به دور گردنم حلقه کردی بعد پاهایت را به دور کمرم پیچاندی و هر دو، انگار که عطشی سیری‌ناپذیر داشتیم، بارها و بارها از آبی نوشیدیم که از گونه‌هایمان سرازیر می‌شد میان لب‌هایمان. بعد خواستی که صبحانه را بیرون بخوریم.

به کافه‌ی رو به روی پارک که رسیدیم، آجیل‌فروشی را که دیدی با جمعیتی جلو آن، گفتی: "ما هم آجیل چهارشنبه سوری بخریم."

آجیل که می‌خریدیم، دخترکی که گیسوانش به قول تو دم‌موشی بود و آن را با روبان بنفش بسته بودند، سرش را گذاشت در دامن و پاهایت را بغل کرد. نشستی رو به رویش. دست‌هایت را قاب صورتش کردی.

گفتی: "چی شده، عزیزم؟"

دخترک گفت: "آن آقا."

دخترک مردی را نشان داد که ریش داشت و لکه‌ی سیاهی شبیه به ماه‌گرفتگی وسط پیشانی‌اش. او نگاه ما را که دید به سرعت عرض خیابان را گذشت.

تو متعجب به من نگاه کردی.

پرسیدم: "آن آقا چی؟ چی شده، کوچولو؟"

تو باز با نگرانی من و بعد اطراف را نگاه کردی. در فاصله‌ی یک دقیقه آن صورت شاداب با گونه‌های گل انداخته، افسرده و رنگ‌پریده شده بود.

اتوبوس که گذشت، آن طرف خیابان را که نگاه کردیم، دیگر مرد را ندیدیم. دخترک هم که دید مرد رفته است، به طرف ماشینی دوید که کنار خیابان، کنار پارکومتر ایستاده بود. مادرش شیشه‌ی پنجره‌ی ماشین را پایین کشید و لبخند زد. حتم دارم خیال کرده بود از این که دخترک را مثل عروسک‌ها درست کرده، خوشتر آمده است. تو چند قدم بیش‌تر دنبال دخترک نرفتی و برگشتی به دکان آجیل‌فروشی.

با این که پول آجیل‌ها را داده بودم، امیدوار بودم از خیر آن‌ها بگذری. هراسم از این بود که بار دیگر شاهد حوادث روزنامه باشیم یا خواب تو، که خیال می‌کردی اتفاقی از دوران کودکی‌ات بوده است.

آجیل‌ها را برداشتی. اصرار کردم برگردیم خانه. نپذیرفتی. شاید بهتر بود صریح می‌گفتم: "ادامه‌ی امروز چیزی جز سوختن دخترک در آتش نیست"، اما نتوانستم.

چه طور می‌توانستم قبول کنم حادثه‌ای که چند روز پیش در شهر دیگری اتفاق افتاده بود، بار دیگر در این جا تکرار شود؟

مدتی از ظهر گذشته بود که وارد کافه شدیم، پاکت آجیل‌ها را گذاشتی روی میز و پیش از این که پیشخدمت سیاهه‌ی موجودی کافه را به دست بدهد، گفتی: "دو تا قهوه‌ی ترک."

می‌دانستی ناشتا قهوه‌ی ترک نمی‌خورم، دوست ندارم. اما من هم اعتراض نکردم. دلم می‌خواست یک قهوه فرانسه با شیر بخورم. یک نیمروی مفصل با تمام مخلفاتش مثل خیارشور و زیتون. آن طور که همیشه درست می‌کنی. دلم می‌خواست روی میز غسل و کره و انواع مرباها هم باشد. سبب‌زمینی سرخ کرده می‌توانست حجم زیادی از معده‌ام را پر کند. انگار معده‌ام بر اثر ایستادن در زیر دوش آب بزرگ شده بود. گمانم هر کدام، چند لیتر آب خورده بودیم. از خانه که بیرون آمدیم، صدای جا به جایی آب را حتا از درون معده‌ی تو هم می‌شنیدم.

پیشخدمت قهوه آورد.

گفتی: "صورت‌حساب را هم بیاورید."

"معلوم ست داری چه کار می‌کنی؟"

"باید برویم. دارد دیر می‌شود."

نپرسیدم باید کجا برویم و در چه مورد دیر می‌شود. می‌دانستم بیهوده است. چاره‌ای نداشتیم جز این که منتظر واکنش‌های بعدی تو باشیم. فقط امیدوار بودم هر کاری می‌کنی، هر جایی می‌روییم، دست کم از حادثه‌ی روزنامه و خواب لعنتی‌ات دور باشد. اما تو درست، دانسته یا نادانسته داشتی همان مسیر را طی می‌کردی.

روزنامه نوشته بود: "به گفته‌ی شاهدان عینی دخترک تا زن را در آجیل فروشی می‌بیند، به دامن پر مهر او پناه می‌برد."

بعدش هم درست از آب در آمد. عین خوابت پیش رفته بود.

"زن و مرد به رستوان کنار آجیل فروشی می‌روند و بعد از این که قهوه می‌نوشند، زن از میان نقش و نگارهای جداره‌ی فنجانش، مسیری را که باید طی کند، شناسایی و دنبال می‌کند." نزدیک محل که رسیدیم، خوشحال شدم. می‌دانستم این طرف‌ها مادران دختر بچه‌هایشان را آن طور مثل عروسک درست نمی‌کنند.

وارد میدان که می‌شویم، مردی در ایستگاه اتوبوس ایستاده است.

پرسیدی: "کوچه‌ی شناسا کجا ست؟"

این همان نامی بود که گزارشگر روزنامه هم نوشته بود.

مرد گفت: "بعد از چهار راه دوم بیپچید دست چپ. به سه راهی که می‌رسید، کوچه‌ای ست که سر آن یک دکان دو نبش در و پنجره‌سازی ست."

به سه راهی که می‌رسیم، دکان در و پنجره‌سازی بسته است. کم کم دارد غروب می‌شود. ماشین را کنار کوچه پارک می‌کنی و پیاده می‌شوی. انگار نه انگار که از صبح هیچ چیز جز آب و قهوه نخورده‌ایم، راه می‌افتی. من هم چاره‌ای نداشتم جز این که دنبالت بیایم. پسری در آستانه‌ی کوچه نشسته بود.

پرسیدی: "این چه دکانیه، کوچولو؟"

پسرک گفت: "در و پنجره‌سازی. سال برادرش ست، بسته. کاری داشتی؟"

گفتی: "نه، اما مگر قرار نیست تو این کوچه جشن چهارشنبه‌سوری بگیرند؟"

پسرک گفت: "مگه ساعت چنده، خانم؟"

من گفتم: "سی و پنج دقیقه به شیش."

پسرک گفت: "خب، هنوز که وقتش نشده. شیش شروع می‌شه. بچه‌ها رفته‌ن بته بیارن. من هم ترقه و فشقه آوردم."

فشقه‌ها را نشان‌مان داد. درست همان طور بود که آن زن برای گزارشگر روزنامه تعریف کرده بود.

گفتی: "خیلی خوب شد. من هم آجیل آورده‌ام." و پاکت آجیل را نشان پسرک دادی.

خوشحال بلند شد و گفت: "جانمی، عالی شد."

دیگر اگر تو هم از ماندن یا ادامه دادن پشیمان می‌شدی، من کنجاو شده بودم بدانم آخرش چی می‌شود. آیا همان طور که روزنامه نوشته بود و تو در خواب دیده بودی، دخترک را در آتش می‌انداختند؟

تنها چیزی که کم بود، گزارش وضعیت محل بود. نه تو در خواب دیده بودی و نه گزارشگر روزنامه نوشته بود مکان حادثه دارای چه وضعیتی بوده است.

روزنامه نوشته بود: "بشکهای خانه‌ی همسایه که از آن برای داربست تعمیر ساختمان استفاده می‌کردند، از صبح کنار کوچه بوده است."

گزارشگر ندیده بود دکان آهنگری بسته بود یا باز، از پسر هم چیزی ننوشته بود. تو هم چیزی نگفتی. اما همان طور که می‌شد پیش‌بینی کرد، تو رفتی طرف ماشین و درهای جلو را که باز کردی، نوار چهارشنبه‌سوری را که بعد فهمیدم از کجا آورده‌ای، گذاشتی در پخش صوت ماشین و صدایش را تا آخر باز کردی. همان وقت بچه‌ها هم آمدند. هر کدام یک بغل بته داشتند. بته‌ها را گذاشتند سراسر کوچه. گله به گله. هفت کپهی بته‌ای. منتظر بودم دخترک پیدایش بشود. یکی از پسرها، او که یک پایش می‌لنگید و چشم‌های مهربانی داشت، آمد به طرف من.

گفت "آقا ببخشید. کبریت دارید؟"

کبریت را دادم به پسرک، چه کار دیگری می‌توانستم بکنم؟ تو در ماشین نشسته بودی و داشتی به قول خودت گیسویت را دم‌موشی می‌کردی و با روبانی که سر راه خریدی آن‌ها را می‌بستی تا درست همان شکلی باشی که در خواب دیده بودی. از همان فروشنده‌ی روبان هم، نوار چهارشنبه‌سوری را به قیمت گزافی خریده بودی. گفته بود بدون مجوز است و این هم آخریش.

اولین بته که آتش گرفت، مثل یک دختر بچه‌ی چند ساله از ماشین پریدی بیرون و همراه بچه‌ها از روی آتش جستی و هم صدای آن‌ها شروع کردی به خواندن:

زردی من از تو

سرخ‌ی تو از من

سردی من از تو

گرمی تو از من

درست یادم نیست بار سوم یا چهارم بود، به انتهای کوچه رسیده بودید و داشتید برمی‌گشتید که پشت سر پسرک لنگ، دخترک را با گیسوی دم‌موشی و پیراهن اطلسی دیدم. همان وقت هم مشت محکمی به چانه‌ام خورد و بیهوش شدم.

روزنامه نوشته بود: "پدر دختر از این که می‌بیند شوهر زن بی توجه به خطری که بچه‌ها را تهدید می‌کند، به تماشا ایستاده، اختیارش را از دست می‌دهد و مشت محکمی به چانه‌ی شوهر زن می‌زند و به طرف بچه‌ها می‌دود. بچه‌ها هم که شاهد صحنه‌ی افتادن شوهر زن بوده‌اند، از ترس فرار می‌کنند. مرد دیوانه‌ای که پشت بشکهای کنار کوچه کمین کرده، برای

کمک به بچه‌ها، آن‌ها را یکی یکی بلند می‌کند و می‌گذارد آن سوی دیواری که جلو زمین بایری بوده است. دختر بچه را که بغل می‌کند، پدر دختر فریاد می‌زند و مرد دیوانه که می‌ترسد، پایش سر می‌خورد و ناچار می‌شود دختر بچه را رها کند که درست وسط آتش می‌افتد.

تو هم، کم و بیش همین طور تعریف کردی، اما روزنامه از قول شاهدان عینی نوشته بود:

"شوهر زن می‌خندیده." و باور کن که من نمی‌خندیدم.

گزارشگر روزنامه هم چنین ادامه داده بود:

"یکی از همسایگان گفته است: هاشولی (هاشم خله) به عمد دختر بچه را در آتش می‌اندازد. هم چنین همین همسایه و زن همسایه‌ی طبقه‌ی بالا دیده‌اند که هاشولی از صبح در پشت بشکه مخفی شده بوده است."

حرف همسایه را آهنگر سر کوچه هم که سر بزنگاه از راه رسیده، تأیید می‌کند.

"می‌گویند: از روزی که دختر هاشم در آتش سوخت و به این وضع افتاد، یعنی عقل و سلامتیش را از دست داد و خل شد، دیگر چشم دیدن دخترها را ندارد. به خصوص اگر چشم‌هاشان آبی باشد."

پسرها هم شهادت داده بودند که بارها از هاشم شنیده‌اند که با خودش می‌گفته: "نباشد دختر چشم آبی در این عالم بی آبی، نباشد دختر چشم آبی در این عالم بی آبی."

نمی‌دانم چشم‌های دخترک آبی بود یا نه. فرصت نکردم به صورت او نگاه کنم. بعد هم فراموش کردم از تو بپرسم. هیچ وقت نخواستیم آن صحنه‌ی دلخراش گزارشگر روزنامه یا آن خواب لعنتی تو را به خاطر بیاورم.

حالا یا برایم بنویس یا به دادگاه که آمدی یادت باشد بگویی چشم‌های دخترک آبی بوده یا نه. اگر در موقع آتش‌بازی ندیده باشی، حتم در جلو آجیل‌فروشی که نشستی جلوش دیده‌ای. امیدوارم که به خاطر بیاوری.

این نوع ریزه‌کاری‌ها که اغلب در گزارش‌های روزنامه‌ها نمی‌آید، معمولن برای خواننده‌ی کنج‌کاو مشکل‌زا است. آدم را کلافه می‌کند که بالاخره چشم‌های دخترک چه رنگ بوده است. شاید اگر از پیش می‌دانستم یا تو گفته بودی، این طور ذهنم را مشغول نمی‌کرد.

از مجموعه‌ی نامه‌هایی از زندان و بالعکس

آزادی بیان: نقاب یا باور

برای ویژه نامه‌ی **جنگ زمان**، به بهانه‌ی برگزاری همایش **خانه‌ی آزادی بیان**، در پاریس، در دوم ژوئن ۲۰۱۲، برای دوستان و همکاران فصل نامه و چهره‌های فعال در جامعه، متن زیر ارسال شد تا با انتشار نظرهای آنان، خوانندگان بتوانند ضمن آشنا شدن با دیدگاه گوناگون بخشی از چهره‌های شاخص جامعه‌ی ایرانیان، با تعمق بیشتری روی آزادی بیان، به ویژه آزادی بیان بدون حصر و استثنا تمرکز کنند.

ضمن انتشار متن کامل **اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر**، با ترجمه‌ی دوست و همکارم محمد جعفر پوینده، که جانش را در راه دفاع از همین آزادی بیان ایثار کرد، یادآوری می‌کنم که **جنگ زمان** هم چنان از انتشار نظرهای همکاران و خوانندگان استقبال می‌کند و امیدوار است با متمرکز شدن روی این موضوع بسیار بنیادی و حساس و انتشار چالش نظرهای گوناگون، بتوان به دستاوردهای قابل توجهی رسید.

آزادی بیان: نقاب یا باور

در بیانیه‌ی ۳۰ ماده‌ای **اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر** و در بسیاری از قانون‌های اساسی کشورهای جهان، از جمله در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ماده یا دست کم تبصره‌ای به "آزادی بیان" اختصاص یافته است. اما در هیچ کدام از این سندها، نه تنها تعریف جامع و کاملی از آزادی بیان نشده، که در بسیاری از آن‌ها، با تبصره‌ها و اما و اگرها، مفهوم کامل آزادی بیان، محدود، تحریف و مخدوش شده است.

شفاف نبودن این سندها و تعبیر و تفسیرهای گوناگون از آن‌ها، به بسیاری، اعم از شخصیت‌های حقیقی و نهادهای حقوقی، این امکان را داده است که در پشت قانون‌مداری یا مشروعیت و عرف، بر چهره‌ی خود نقاب بزنند و باور شخصی‌شان از آزادی بیان را پنهان کنند. از این رو، ما بر این باوریم که می‌توان با به چالش گرفتن نظرها و برداشت‌های گوناگون از مفهوم آزادی بیان و در کنار هم قرار نهادن آن‌ها، به دست‌آورد قابل توجهی رسید و جامعه‌ی ایرانیان در حال گذار به سوی دموکراسی را با تعریفی شفاف و تا حد ممکن همگانی از آزادی بیان آشنا کرد. چرا که ما براین باوریم که با ارایه‌ی تعریف‌های دقیق و شفاف از مفهوم آزادی بیان، می‌توان به صورت مستقیم و غیرمستقیم به همگان نشان داد چه نهادها یا شخصیت‌هایی نقاب آزادی‌خواهی را به چهره زده‌اند و چه کسانی به آزادی بیان بدون اما و اگرها باور دارند و در راستای تحقق مفهوم کامل آن می‌کوشند.

محمدجعفر پوینده

متن اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر

اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ به تصویب رسیده،
رواق بنای حقوق بشر را تشکیل می‌دهد که مسئولیت ساخت آن بر عهده‌ی ملل متحد است.

دیباچه

از آن جا که شناسایی حیثیت و کرامت ذاتی تمام اعضای خانواده‌ی بشری و حقوق برابر و سلب‌ناپذیر آنان اساس آزادی، عدالت و صلح در جهان است؛
از آن جا که نادیده گرفتن و تحقیر حقوق بشر به اقدام‌های وحشیانه‌ای انجامیده که وجدان بشر را بر آشفته‌اند و پیدایش جهانی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد، و از ترس و فقر فارغ باشند، عالی‌ترین آرزوی بشر اعلام شده است؛
از آن جا که ضروری است که از حقوق بشر با حاکمیت قانون حمایت شود تا انسان به عنوان آخرین چاره به طغیان بر ضد بیداد و ستم مجبور نگردد؛
از آن جا که گسترش روابط دوستانه میان ملت‌ها باید تشویق شود،
از آن جا که مردمان ملل متحد، ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و حیثیت و کرامت و ارزش فرد انسان و برابری حقوق مردان و زنان، دوباره در منشور ملل متحد اعلام و عزم خود را جزم کرده‌اند که به پیشرفت اجتماعی یاری رسانند و به‌ترین اوضاع زندگی را در پرتو آزادی فزاینده به وجود آورند؛
از آن جا که دولت‌های عضو متعهد شده‌اند که رعایت جهانی و مؤثر حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تضمین کنند؛
از آن جا که برداشت مشترک در مورد این حقوق و آزادی‌ها برای اجرای کامل این تعهد کمال اهمیت را دارد؛
مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترک تمام مردمان و ملت‌ها اعلام می‌کند تا همه‌ی افراد و تمام نهادهای جامعه این اعلامیه را همواره در نظر داشته باشند و بکوشند که به یاری آموزش و پرورش، رعایت این حقوق و آزادی‌ها را گسترش دهند و با تدابیر فزاینده‌ی ملی و بین‌المللی، شناسایی و اجرای جهانی و مؤثر آن‌ها را، چه در میان خود مردمان کشورهای عضو و چه در میان مردم سرزمین‌هایی که در قلمرو آن‌ها هستند، تأمین کنند.

ماده‌ی ۱ - تمام افراد بشر آزاد زاده می‌شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق با هم برابرند. همگی دارای عقل و وجدان هستند و باید با یک دیگر با روحیه‌ای برادرانه رفتار کنند.

ماده‌ی ۲ - هر کس می‌تواند بی هیچ گونه تمایزی، به ویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، دین، عقیده‌ی سیاسی یا هر عقیده‌ی دیگر، و هم چنین منشاء ملی یا اجتماعی، ثروت، ولادت یا هر وضعیت دیگر، از تمام حقوق و همه‌ی آزادی‌های ذکر شده در این اعلامیه بهره‌مند گردد.

به علاوه نباید هیچ تبعیضی به عمل آید که مبتنی بر وضع سیاسی، قضایی یا بین‌المللی کشور یا سرزمینی باشد که شخص به آن تعلق دارد، خواه این کشور یا سرزمین مستقل، تحت قیمومیت یا غیر خودمختار باشد، یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد.

ماده‌ی ۳ - هر فردی حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده‌ی ۴ - هیچ کس را نباید در بردگی یا بندگی نگاه داشت: بردگی و داد و ستد بردگان به هر شکلی که باشد، ممنوع است.

ماده‌ی ۵ - هیچ کس نباید شکنجه شود یا تحت مجازات یا رفتاری ظالمانه، ضد انسانی یا تحقیرآمیز قرار گیرد.

ماده‌ی ۶ - هر کس حق دارد که شخصیت حقوقی‌اش در همه جا به رسمیت شناخته شود.

ماده‌ی ۷ - همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بی هیچ تبعیضی از حمایت یک سان قانون برخوردار شوند. همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه‌ی حاضر باشد، و بر ضد هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید، از حمایت یک سان قانون بهره‌مند گردند.

ماده‌ی ۸ - در برابر اعمالی که به حقوق اساسی فرد تجاوز کنند - حقوقی که قانون اساسی یا قوانین دیگر برای او به رسمیت شناخته است - هر شخصی حق مراجعه‌ی مؤثر به دادگاه‌های ملی صالح را دارد.

ماده‌ی ۹ - هیچ کس را نباید خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید کرد.

ماده‌ی ۱۰ - هر شخص با مساوات کامل حق دارد که دعایش در دادگاهی مستقل و بی طرف، منصفانه و علنی رسیدگی شود و چنین دادگاهی در باره‌ی حقوق و الزامات وی، یا هر اتهام جزایی که به او زده شده باشد، تصمیم بگیرد.

ماده‌ی ۱۱ (۱) - هر شخصی که به بزه‌کاری متهم شده باشد، بی گناه محسوب می‌شود تا هنگامی که در جریان محاکمه‌ای علنی که در آن تمام تضمین‌های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، مجرم بودن وی به طور قانونی محرز گردد.

(۲) هیچ کس برای انجام دادن یا انجام ندادن عملی که در موقع ارتکاب آن، به موجب حقوق ملی یا بین‌المللی جرم شناخته نمی‌شده است، محکوم نخواهد شد. هم چنین هیچ

مجازات‌های شدیدتر از مجازاتی که در موقع ارتکاب جرم به آن تعلق می‌گرفت، درباره‌ی کسی اعمال نخواهد شد.

ماده ی ۱۲ - نباید در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامت گاه یا مکاتبات هیچ کس مداخله‌های خودسرانه صورت گیرد یا به شرافت و آبرو و شهرت کسی حمله شود. در برابر چنین مداخله‌ها و حمله‌هایی، برخورداری از حمایت قانون حق هر شخصی است.

ماده ی ۱۳ (۱) هر شخصی حق دارد در داخل هر کشور آزادانه رفت و آمد کند و اقامت گاه خود را برگزیند.

(۲) هر شخصی حق دارد هر کشوری، از جمله کشور خود را ترک کند یا به کشور خویش بازگردد.

ماده ی ۱۴ (۱) در برابر شکنجه، تعقیب و آزار، هر شخصی حق درخواست پناهندگی و برخورداری از پناهندگی در کشورهای دیگر را دارد.

(۲) در موردی که تعقیب واقعاً در اثر جرم عمومی و غیر سیاسی یا در اثر اعمالی مخالف با هدف‌ها و اصول ملل متحد باشد، نمی‌توان به این حق استناد کرد.

ماده ی ۱۵ (۱) هر فردی حق دارد که تابعیتی داشته باشد.

(۲) هیچ کس را نباید خودسرانه از تابعیت خویش، یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده ی ۱۶ (۱) هر مرد و زن بالغی حق دارند بی هیچ محدودیتی از حیث نژاد، ملیت، یا دین با هم دیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده بدهند. در تمام مدت زناشویی و هنگام انحلال آن، زن و شوهر در امور مربوط به ازدواج حقوق برابر دارند.

(۲) ازدواج حتماً باید با رضایت کامل و آزادانه‌ی زن و مرد صورت گیرد.

(۳) خانواده رکن طبیعی و اساسی جامعه است و باید از حمایت جامعه و دولت بهره‌مند شود.

ماده ی ۱۷ (۱) هر شخص به تنهایی یا به صورت جمعی حق مالکیت دارد.

(۲) هیچ کس را نباید خودسرانه از حق مالکیت محروم کرد.

ماده ی ۱۸ - هر شخصی حق دارد از آزادی اندیشه، وجدان و دین بهره‌مند شود: این حق مستلزم آزادی تغییر دین یا اعتقاد و هم چنین آزادی اظهار دین یا اعتقاد، در قالب آموزش دینی، عبادت‌ها و اجرای آیین‌ها و مراسم دینی به تنهایی یا به صورت جمعی، به طور خصوصی یا عمومی است.

ماده ی ۱۹ - هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد و در کسب و دریافت و انتشار اطلاعات و افکار، به تمام وسایل ممکن بیان و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

ماده ی ۲۰ (۱) هر شخصی حق دارد از آزادی تشکیل اجتماعات، مجامع و انجمن‌های مسالمت‌آمیز بهره‌مند گردد.

۲) هیچ کس را نباید به شرکت در هیچ اجتماعی مجبور کرد.

ماده ی ۲۱ - ۱) هر شخصی حق دارد که در اداره‌ی امور عمومی کشور خود، مستقیماً یا به وساطت نمایندگان که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.

۲) هر شخصی حق دارد با شرایط برابر به مشاغل عمومی کشور خود دست یابد.

۳) اراده‌ی مردم، اساس قدرت حکومت است؛ این اراده باید در انتخاباتی سالم ابراز شود که به طور ادواری صورت می‌پذیرد. انتخابات باید عمومی، با رعایت مساوات و با رأی مخفی یا به طریقه‌ای مشابه برگزار شود که آزادی رأی را تأمین کند.

ماده ی ۲۲ - هر شخصی به عنوان عضو جامعه حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به یاری مساعی ملی و همکاری بین‌المللی، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ضروری برای حفظ حیثیت و کرامت و رشد آزادانه‌ی شخصیت خود را، با توجه به تشکیلات و منابع هر کشور، به دست آورد.

ماده ی ۲۳ - ۱) هر شخصی حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه برگزیند، شرایط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بی‌کاری حمایت شود.

۲) همه حق دارند که بی هیچ تبعیضی، در مقابل کار مساوی، مزد مساوی بگیرند.

۳) هر کسی که کار می‌کند حق دارد مزد منصفانه و رضایت‌بخشی دریافت دارد که زندگی او و خانواده‌اش را موافق حیثیت و کرامت انسانی تأمین کند و در صورت لزوم با دیگر وسایل حمایت اجتماعی کامل شود.

۴) هر شخصی حق دارد که برای دفاع از منافع خود با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و یا به اتحادیه‌های موجود بپیوندد.

ماده ی ۲۴ - هر شخصی حق استراحت، فراغت و تفریح دارد و به ویژه باید از محدودیت معقول ساعت‌های کار و مرخصی‌ها و تعطیلات ادواری با دریافت حقوق بهره‌مند شود.

ماده ی ۲۵ - ۱) هر شخصی حق دارد که از سطح زندگی مناسب برای تأمین سلامتی و رفاه خود و خانواده‌اش، به ویژه از حیث خوراک، پوشاک، مسکن، مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی ضروری برخوردار شود؛ هم چنین حق دارد که در موقع بی‌کاری، بیماری، نقض عضو، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به عللی مستقل از اراده‌ی خویش وسایل امرار معاش را از دست داده باشد، از تأمین اجتماعی بهره‌مند گردد.

۲) مادران و کودکان حق دارند که از کمک و مراقبت ویژه برخوردار شوند. همه‌ی کودکان، اعم از آن که در پی ازدواج یا بی‌ازدواج زاده شده باشند، حق دارند که از حمایت اجتماعی یک‌سان بهره‌مند گردند.

ماده ۲۶ - ۱) هر شخصی حق دارد که از آموزش و پرورش بهره‌مند شود. آموزش و پرورش، و دست کم آموزش ابتدایی و پایه باید رایگان باشد. آموزش ابتدایی اجباری است. آموزش فنی و حرفه‌ای باید همگانی شود و دستیابی به آموزش عالی باید با تساوی کامل برای همه امکان‌پذیر باشد تا هر کس بتواند بنا به استعداد خود از آن بهره‌مند گردد.

۲) هدف آموزش و پرورش باید شکوفایی همه جانبه‌ی شخصیت انسان و تقویت رعایت حقوق بشر و آزادی‌های اساسی باشد. آموزش و پرورش باید به گسترش حسن تفاهم، دگرپذیری و دوستی میان تمام ملت‌ها و تمام گروه‌های نژادی یا دینی و نیز به گسترش فعالیت‌های ملل متحد در راه حفظ صلح یاری رساند.

۳) پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش برای فرزندان خود، بر دیگران حق تقدم دارند.

ماده ۲۷ - ۱) هر شخصی حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع سهیم و شریک گردد و از هنرها و به ویژه از پیشرفت علمی و فواید آن بهره‌مند شود.

۲) هر کس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، ادبی یا هنری خود برخوردار گردد.

ماده ۲۸ - هر شخصی حق دارد خواستار برقراری نظم در عرصه‌ی اجتماعی و بین‌المللی باشد که حقوق و آزادی‌های ذکر شده در این اعلامیه را به تمامی تأمین و عملی سازد.

ماده ۲۹ - ۱) هر فردی فقط در برابر آن جامعه‌ای وظایفی بر عهده دارد که رشد آزادانه و همه‌جانبه‌ی او را ممکن می‌سازد.

۲) هر کس در اعمال حقوق و بهره‌گیری از آزادی‌های خود فقط تابع محدودیت‌هایی قانونی است که صرفاً برای شناسایی و مراعات حقوق و آزادی‌های دیگران و برای رعایت مقتضیات عادلانه‌ی اخلاقی و نظم عمومی و رفاه همگانی در جامعه‌ای دموکراتیک وضع شده‌اند.

۳) این حقوق و آزادی‌ها در هیچ موردی نباید برخلاف هدف‌ها و اصول ملل متحد اعمال شوند.

ماده ۳۰ - هیچ یک از مقررات اعلامیه‌ی حاضر نباید چنان تفسیر شود که برای هیچ دولت، جمعیت یا فردی متضمن حقی باشد که به موجب آن برای از بین بردن حقوق و آزادی‌های مندرج در این اعلامیه فعالیت‌ی انجام دهد یا به عملی دست بزند.

پی‌نوشت متن اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر:

در ترجمه‌ی این اعلامیه از سه منبع زیر بهره گرفته شده است:

- ۱ - داریوش آشوری، دانشنامه سیاسی، انتشارات سهروردی و مروارید، تهران، ۱۳۶۶، صص ۱۳۳ - ۱۳۸.
- ۲ - هوشنگ ناصرزاده (گردآورنده)، اعلامیه‌های حقوق بشر، انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۲، صص ۱۲ - ۱۷.
- ۳ - «اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر»، ترجمه‌ی علی میرزایی با همکاری رضا رضایی، نگاه نو، شماره‌ی ۳۷، تابستان ۱۳۷۷، صص ۱۹۰ - ۱۹۶.

نیلوفر بیضایی

هنوز در چالش

آزادی بیان یکی از رکن‌های مهم آزادی‌ها در جامعه‌های دموکراتیک است. این که کسان بتوانند بدون هراس از دستگیری، مجازات و محدودیت فکری خود را بیان کنند، لازمی وجود جامعه‌های چند صدایی و تکرگراست، چرا که در این جا ملاک آزادی است و نه وجود یا احیاناً عدم وجود حقیقت یا عنصرهایی از آن در فکری ابراز شده. وجود آزادی بیان به معنی قائل بودن شعور و حق انتخاب برای کسان یک جامعه است.

در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به عنوان مبنای قانونگزاری در بسیاری از جامعه‌های دموکراتیک بر اصل آزادی بیان و اندیشه تاکید شده است. در ماده ۱۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر آمده است:

"هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد و در کسب و دریافت و انتشار اطلاعات و افکار، به تمام وسایل ممکن بیان و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد."

با این همه قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک به رغم تاکید بر اصل آزادی بیان، محدودیت‌هایی نیز برای آزادی بیان قائل شده‌اند، از جمله قانون‌های مربوط به حمایت از حقوق کودکان و نوجوانان، حقوق کسان در صورتی که احیاناً مورد اهانت قرار بگیرند، حقوق اقلیت ...

در قانون اساسی جمهوری اسلامی هر کجا به حق برای کسان اشاره شده است، این حق به رعایت مبانی اسلام رجوع داده شده است.

به باور من آوردن قانون اساسی جمهوری اسلامی در کنار قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک و به نوعی یک سان دانستن ابهام‌ها در مورد آزادی بیان در هر دوی آن‌ها کاری غیر مسئولانه است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی مهم‌ترین اصل‌های مربوط به آزادی‌ها را به قانون‌های شرعی منوط می‌کند و نه حقوق شهروندان. در واقع دفاع از حقوق شهروندی و فردی کسان در برابر اصل‌های "مقدس" دینی به نوعی بی دفاعی انسان‌ها در برابر قانون‌ها و قاعده‌های آسمانی و قابل تفسیر بدل می‌شود.

قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک آزادی بیان را به رعایت حقوق فردی دیگر کسان اجتماع منوط می‌کنند. قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک مسلمان قانون‌های بی نقصی نیستند، اما موفق شده‌اند آزادی‌ها را تا حدود بسیار زیادی گسترش بدهند و در عین حال همزیستی مسالمت‌آمیز انسان‌ها و گوناگونی‌ها را در کنار یک دیگر تا حدود زیادی ممکن سازند.

نکته‌ی دیگر این که در کشورهای دموکراتیک به دلیل قوی بودن جامعه‌ی مدنی و وجود نهادهای و ارگان‌های غیردولتی و ناظر بر رعایت حقوق شهروندی و آزادی‌ها، امکان سوء استفاده‌ی ارگان‌های دولتی و رسمی از محدودیت‌های قانونی به حداقل می‌رسد. دفاع از آزادی بیان در حوزه‌ی فرهنگ و هنر و تاکید بر بی حصر و استثنا بودن آزادی بیان به معنای قائل شدن حق تصویر، تخییل و بیان فکرها و اندیشه‌ها بدون محدود کردن این حق به گروه خاص و یا محدودیت‌های خاصی است. این بدان معناست که ما با وجود اداره‌ی سانسور و یا دستگاه‌های کنترل از بالا بر تولید هنری از اساس مخالفیم.

در ایران هر چند در میان جامعه‌ی روشنفکری در مورد آزادی بیان بحث‌هایی صورت گرفته است، اما این بحث‌ها به سطح جامعه گسترش پیدا نکرده است و در حوزه‌های محدودی باقی مانده و حتا در همان حوزه‌ها نیز تفاوت نظری و حتا گاه بی نظری و بی تفاوتی وجود دارد. وجود تفاوت نظری به خودی خود به هیچوجه منفی نیست، اما عدم وجود امکان بحث و چالش در این زمینه در عرصه‌ی عمومی باعث شده که بسیاری در این زمینه سکوت کنند. آزادی بیان جزو اصل‌هایی است که در حرف می‌توان به راحتی باور بدان را اعلام داشت، اما در عرصه‌ی عمل و آن جا که صحبت از دفاع از حق آزادی بی حصر و استثنا برای تمام آفرینندگان اثرهای هنری و فرهنگی به میان آمده و می‌آید، شاهد سکوت‌های معنادار، بی عملی‌ها و بهانه‌تراشی‌ها برای عدم حمایت از کسان و اثرهایی که حقوقشان پایمال شده هستیم. دلیل عمده جدا از هراس‌های رایج این است که وجود تفاوت نظری و اختلاف فکری با آفرینندگان اثرهای سانسور شده و بسیاری از تنگ نظری‌های دیگر از این دست هم چنان در حمایت یا عدم حمایت از حقوق پایمال شده نقش بازی می‌کند.

یکی از مهم‌ترین چالش‌های امروزی ما با توجه به این که حکومت ایدئولوژیک اسلامی در ایران در قدرت است و با در نظر گرفتن گستردگی حیطه‌هایی که شامل امر سانسور، حذف و حتا فرمان مرگ کسان در حوزه‌ی فرهنگ می‌شود، نوع برخورد و میزان ایستادگی جامعه یا لاقل بخش روشنفکری جامعه در برابر توجیه این گونه سرکوب‌هاست. اسلامیان

بخشی از سرکوب‌ها را هم چنان توسط خود جامعه انجام دهند. "تقدس" یکی از این مهم‌ترین حیطة‌ها ست. حیطة‌ی تقدس یک حیطة‌ی مطلق، احساسی و انتزاعی است و به محض این که موضوع شناخت یا پرداخت عقلانی بشود، دیگر مقدس نیست و می‌شود در مورد آن فکر کرد، نظر داد و مقدسان یا کسان مقدس را کسان زمینی دید.

چالش دیگر در درون جامعه‌ی روشنفکری ایران جریان دارد که هم چنان میراث‌خوار گرایش‌های ایدئولوژیک است و گاه به صلاح دید این گرایش‌ها دفاع از آزادی بی‌حصر و استثنا را قربانی باورها و اعتقادات و "مقدسات" فکری خود می‌کند و آن‌ها را هم چنان در دفاع و عدم دفاع خود از اصل آزادی بیان دخالت می‌دهد.

هنوز و هم چنان بسیاری از اهل فرهنگ ما اهل سیاست بوده و یا هستند و گاه مصلحت‌گرایی‌های سیاسی را در برخوردهای فرهنگی دخالت می‌دهند و بدین ترتیب باز آزادی بیان قربانی می‌شود.

دفاع از آزادی بی‌حصر و استثنای بیان یکی از ضرورت‌های حیاتی برای اهل فرهنگ و یکی از مهم‌ترین مولفه‌های تلاش برای برقراری دموکراسی در ایران است.

هنوز و هم چنان در این عرصه چالش‌ها بسیار است. در پاسخ این پرسش که آزادی بیان باور است یا نقاب، شاید هم چنان باید گفت "نقاب". و البته نمی‌توان نگفت که آگاهی به اهمیت آزادی بی‌حصر و استثنای بیان و تعهد عملی بدان در بخش‌هایی هر چند محدود از جامعه‌ی روشنفکری ما هم چنان جدی است.

مאי ۲۰۱۲

شماره‌های گذشته‌ی جنگ زمان
و کتاب‌های نویسندگان جنگ زمان را
از فروشگاه‌های آنلاین:

Amazon.com / Amazon.co.uk / Amazon.du /
Amazon.fr / Amazon.it / Capris.no / and ...

تهیه و به دوستانتان معرفی کنید.

کوشیار پارسی

به عنوانِ حقِ تردید

تاریخ اندیشیدن را می‌توان جست و جوی بی انتها در یافتنِ معنایی برای 'خیر' و 'شر' دانست. شرح آزادی بیان، از آغاز جستار می‌تواند شرحی باشد منجر به شکست، اگر که مرزهای بدونِ پیش‌داوری، بی شرح وانهاده شوند. زیرا بی مرزیِ این مفهوم خود سببِ گردش و چرخش‌های ناگهانی است. هم از این‌رو یافتنِ معنای 'خیر' و 'شر' آسان نیست - بی درافتادن به گردابِ پیش‌داوری در مورد خود سوژه. خردمندانه این است که نخست گفتمانی باز و گشاده درباره‌ی 'خیر' و 'شر' درگیرد.

منظور از آزادی بیان، یافتنِ معنا برای 'خیر' و 'شر' نیست، به عکس؛ آزادی بیان به عنوان بنیان، در خدمت این است که هرگز به معنای بی چون و چرا دست نیابیم. منظور از آزادی بیان، زنده نگه‌داشتن این دیدگاه است که باید از یافتنِ معنای پایدار درگذریم. آزادی بیان، مرز می‌شناسد، اما هم‌زمان، به عنوان بنیان، از تعیینِ مرزِ قطعی بازمان می‌دارد. اگر انسان حقیقتِ قطعی (مَنشی) در اختیار دارد، از چه رو به گفتمانِ 'خیر' و 'شر' ادامه می‌دهد؟ چرا اختلاف نظر و جدل وجود دارد؟ آزادی قطعی و بی مرز بیان وجود ندارد، زیرا چنین آزادی بی هدف است و نمی‌تواند که وجود داشته باشد. هم‌زمان اما می‌کوشد که باشد: کنار گذاشتن معنای پایدار و از این رو پس زدن مرزهای پایدارِ قلمروِ خود. بدونِ یافتنِ معنا برای 'خیر' و 'شر' اما نمی‌توان مرز گزید. و هم از این رو پرسشِ 'می‌توان این را بیان کرد؟' به گفتمان بی مرز هیچ نمی‌افزاید: آزادی بیان بنیانی است که گزینش مرزهای خود را پس می‌زند.

هم‌سنجی با مفهوم 'مردم‌سالاری' می‌تواند ما را در گشودنِ گره یاری دهد. مردم‌سالاری - آن‌گونه که می‌کوشند شرح دهند- تنها شکل حکومتی است که پویایی دارد؛ یعنی که دادن هر شرح پایدار به این شکل حکومتی به معنای پایان آن است. هسته‌ی مردم‌سالاری در این اندیشه است که هر قانونی در این شکل حکومت بر اساس خواسته‌ی مردم بنا نهاده می‌شود. یعنی که در نهفت خود دگرگونی‌پذیر است. سمت و سوی مردم‌سالاری پایدار نیست. شکل ایستا ندارد و امکان دگرگونی و حتا نابودی خود دارد. اکثریت می‌تواند حتا دیکتاتور انتخاب کند، بی‌آن‌که به اساس مردم‌سالاری آسیب وارد کند، حتا اگر پی‌آمد؛ نابودی خودِ مردم‌سالاری باشد.

آزادی بیان نیز همین ویژگیِ رازواره را دارد. هرگز نمی‌توان گفت: این نکته در آزادی بیان می‌گنجد و آن نکته نه. هرگز نمی‌توان گفت: این آزادی بیان است. مرزهای آزادی بیان برای بیان آزادانه، درست زمینه‌ی گفتمان است و نمی‌تواند که شکلی از مرزهای همین گفتمان باشد. آزادی بیان، پیش شرطِ وجودِ خود است. اگر بخواهیم از آزادی بیان بگوییم، به مرزِ این آزادی نیاز داریم؛ مرزی که سزاوارش تنها به 'طرحی از خیر' می‌تواند وابسته باشد و از این رو قلمرو آزادی بیان را طلب می‌کند. بدون گفتمان باز نمی‌توان به ایده‌ی خیر و شر دست یافت. ایده‌ی خیر و شر از ازل که وجود نداشته است و نمی‌تواند که وجود داشته باشد، زیرا در این صورت نمی‌توانسته که دگرگون شود یا تکامل یابد. آزادی بیان، انگاره‌ای است از تصویر جهان و هم‌زمان سازنده‌ی آن. هم‌این است که آزادی بیان را به چیزی تبدیل می‌کند که نمی‌تواند باشد. آزادی بیان نمی‌تواند آزادی مطلق باشد.

نتیجه‌ی منطقی این که: هر ارزشی برای مرز آزادی بیان نمی‌تواند حقانیت داشته باشد، زیرا فراتر نهادن چنین ارزشی بالای هر شکلی از گفتمان، معنا و سزاواری آن ارزش را زیر سؤال خواهد برد. این ویژگیِ پیچیده را می‌توان با نمونه‌ای که به سال ۲۰۰۷ در کشور هلند روی داد، شرح داد. رهبر تندرو دست راستی 'حزب آزادی' هلند در نوشته‌ای پیشنهاد کرد که **قرآن** ممنوع شود. دلیل شکست چنین پیشنهادی درست در چرایی دلیل مجاز بودن این رهبر در بیان پیشنهادش - حق دفاع و بیان ارزش‌های خاص - بود. این ارزش‌ها هرگز نمی‌توانند برای پس راندن ارزش‌های دیگر گفتمان به کار گرفته شوند، زیرا دلیل و انگیزه نسبت به خود واکنش خواهد داشت: یک مسلمان هم می‌تواند بر اساس ارزش‌های خود این رهبر را وادار به سکوت کند. پات: تساوی در بازی شطرنج.

پرسش این است: چرا ارزش نمی‌تواند بیرون از قلمرو بیان آزاد وجود داشته باشد؟ پاسخ را باید در فلسفه‌ی زبان یافت: معنای واژه در کاربرد زبان شکل می‌گیرد و تنها زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که امکان بیان و گفتمان باشد. لودویگ ویتگنشتین می‌گوید: 'زمانی که فیلسوف‌ها واژه‌ای بیان می‌کنند - "دانستن"، "بودن"، "موضوع"، "من"، "معنا"، "اسم" - و می‌کوشند وجود آن را معنا کنند، همیشه باید از خود پرسید: این واژه در خانه‌ی خود که زبان باشد آیا به همین شکل بیان می‌شود؟' مفهوم واژه در (شناخت و) کاربرد آن نهفته است. ویتگنشتین: 'به من می‌گویند: "منظور را که می‌فهمی؟" بله، من نیز به آن معنایی که تو می‌شناسی، به کارش می‌برم.'^۲ کاربرد زبان - شفاهی، کتبی یا تصویری - در اساس خود پیش شرط شناختن معنای آن است؛ معنایی که به نوبت خود پیش شرط داشتن معیار و ارزش برای تعیین مرز شایسته است. زمانی می‌توان دانست چه واژه‌ای را نباید به کار برد که بیان شده باشد.

معنای زبان در کاربرد آن نهفته است. گروهی از دانش‌آموزان یک هم‌کلاسی را 'خیکی' صدا می‌زنند تا آزارش بدهند. آموزگار برای پیش‌گیری از ادامه‌ی ماجرا دانش‌آموزان را در استفاده از کلمه‌ی 'خیکی' ممنوع می‌کند. دانش‌آموزان تصمیم می‌گیرند از این پس او را 'خوشگله' بنامند. شرایط آیا عوض می‌شود؟ نه، چون معنای واژه‌ی 'خوشگله' در شکل کاربرد آن نهفته است - که گونه‌ای ناسزا است. مرزی که آموزگار گزیده، هیچ خویش‌کاری ندارد. آزار در واژه‌ی 'خیکی' نیست، بلکه در شکل بیان آن است. گزیدن هر مرزی برای آزادی بیان خود به خود بی معنا می‌شود. چون شکل‌های زبانی که استفاده نمی‌شوند (به دلیل ممنوعیت)، بی معنا هستند و ممنوعیت آن نیز ارزشی نخواهد داشت.

مثال دیگر رأی دادگاه‌ها است. قاضی، کسی را به پرداخت جریمه محکوم می‌کند، زیرا 'به مأمور در حال انجام وظیفه توهین کرده است'. این رأی نه عادلانه است و نه قانونی. نکته این است که خواست و گرایش به توهین، هر چند قابل باور، اثبات کردنی نیست. روشن نمی‌شود که عمد در کار بوده است. رأی هم بر اساس گرایش نخستین به توهین صادر نشده است، بلکه به شکلی، خود گرایش به توهین معنا شده است. پس بیان هر کلمه‌ای به مأمور در حال انجام وظیفه و هر اشاره و کنایه‌ای (بالا بردن انگشت شست به نشان بیلاخ) می‌تواند 'توهین' تلقی شود. این قانونی نیست، زیرا نه خود بیان که شکل بیان معنای کار را در خود نهفته دارد. آیا می‌توان گفت هر کلمه‌ی زشتی، همیشه برای توهین به کار می‌رود؟ (چه کسی زشت و زیبا را معنا کرده است؟) در این صورت، قاضی یا قاضی‌ها باید همه‌ی جوانان را به خاطر کاربرد واژگان ناپسند (پسند چیست و ناپسند کدام است؟) - حتا به شوخی - محکوم کنند. پی‌آمد چنین داوری، با معنای قطعی بخشیدن به واژگان؛ این خواهد بود که هر شکل استفاده از چنین واژگانی مجازات خواهد داشت. سیال بودن زبان که از ویژگی‌های آن است، در این‌جا محکوم شده است. کاربرد واژه‌ی ناپسند گاهی می‌تواند واکنش به درد و ناراحتی باشد. گرچه خیلی‌ها آن را رکیک و ناپسند می‌دانند، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که گرایش به ناسزاگویی هم در آن باشد.

پایدار کردن معنا خطرناک است، زیرا برداشت اتفاقی و لحظه‌ای تبدیل به معنایی پایدار و جاودانه می‌شود و بازدارنده‌ی هرگونه پیش‌رفت در اندیشیدن خواهد شد.

معنا سیال و دگرگونی‌پذیر است، یعنی که درک فردی و همگانی از مفهوم 'خیر' و 'شر' به طور مدام در زمینه‌ی گفتمان پایان‌ناپذیر در حال دگرگونی است. این خوب و این بد است ناممکن است. تنها تردید در این مفهوم‌های سزوار است و بس. تردید در این‌جا به معنای شک‌گرایی نیست. انکار ساده‌انگارانه‌ی معنای خیر هم نیست؛ پیش‌تر آگاهی به این است که معنای پایدار در دسترس ذهن انسان نیست. دانستن این‌که: داوری زمانی حقیقت

دارد که 'خلاف' آن ثابت نشده باشد. همین‌جا بگوییم که 'حقیقت' و 'پایدار' / ثابت' در این جمله از خودِ سوژه پیش‌تر نمی‌روند. حقیقت چیزی بیش از محصولِ گفت‌وگو، مربوط به زمانه‌ی خود نیست یا چنان‌که نیچه بیان کرده است 'حقایق، لشکری‌اند از استعاره‌ها، متانومی (دگرنامی)، تعبیرهای انسان‌واره و کوتاه سخن مجموعه‌ای از رابطه‌های انسانی که به شکل شاعرانه یا سخن‌ورانه مورد ستایش قرار گرفته‌اند و تبدیل شده‌اند به مفهوم‌هایی پایدار و دگرگونی‌ناپذیر'.

این‌که حقیقت در لحظه‌ی نبودِ داوری رخ می‌نماید، خود گونه‌ای ایستادگی در برابرِ حقیقت است. داوری بی‌چون و چرا که امکان تردید ندهد هیچ ارزشی ندارد. تُهی است. حقیقت، تنها در پرتوِ متضادِ خود خویش‌کاری دارد. اندیشه‌ی قضا و قدری و این‌که همه‌ی روی‌دادها در جهان از پیش تعیین شده‌اند، بازدارنده‌ی انتخاب آزاد است. آزادی بیان تنها حق بیانِ 'حقیقت' و 'جهان‌بینی' فرد نیست، بلکه حق تردید در 'حقیقت‌ها' و 'جهان‌بینی' است؛ حق کنار نهادن مفهوم پایدار برای 'خیر' و 'شر' و حتا بازداشتن از یافتن معنای پایدار. یعنی حق تردید است. تفاوت وجود دارد میان درست پنداشتن - چون خلاف آن بیان نشده - و درست انگاشتن آن - به این منظور که اجازه‌ی بیان مخالف داده نشود. آن‌که ایده را از گفتمان حذف می‌کند، می‌خواهد حق تردید دیگری را حذف کند تا به نظرِ خود حقانیت بخشد. کسی که حذف می‌کند، به مطلق اعتقاد دارد و نه به تردید. هر ایده‌ای در گفتمان به خدمت نسبی کردن پندارِ مطلق‌گرا است. بگذار این را درست بدانیم که انسان به دلیل توانایی رشد، دگرگونی‌پذیر نیز هست.

آزادی اما بی‌مرز است و مرز نمی‌شناسد؟ با آن چه پیش‌تر گفته شد، شاید درست این باشد که گفته شود: نه! اما این نتیجه‌گیری نادرست است. درست در همین گفتمان بی‌انتهای مرز پنهان آزادی بیان نیز نهفته است. مثال معروف جان استوارت میل این‌جا به کمک‌مان می‌آید. تاجر غلات می‌بیند که گروهی به انبارش هجوم می‌برند. این گروه سر در پی تاجر گذاشته و قصد غارت انبارش را دارند. غارت، غیرقانونی است و مجازات دارد. تحریک به غارت و حتا تهدید، در آزادی بیان نمی‌گنجد، پس. حالا، بر پایه‌ی این نمونه، گرایش به این پیدا می‌کنیم که آن را نمونه‌ی بی‌چون و چرا بینداریم. چنین نیست. جان استوارت میل افزوده است که اما نمی‌توان رسانه‌ها را از خبررسانی درباره‌ی احتکارِ تاجر باز داشت، حتا اگر به خشم مردم منجر شود. دلیل خوبی بر این که: اگر ممنوعیت پذیرفته شود، تهدید با خشونت پاداش می‌گیرد. تنها کافی است ادعا شود که کسی 'تحریک' کرده است تا اجبار به سکوت حقانیت یابد. این مثال را به گونه‌ی دیگر نیز می‌توان فهمید: آزادی بیان مرز خودش است. این مرز آن‌جا کشیده شده است که بیان آزادانه ناممکن شود. تهدید با

خشونت ناممکن کردن بیان است. ناممکن کردن بیان منجر می‌شود به حذف تردید. کسی به خود جرأت تردید کردن نخواهد داد.

چشم پوشیدن از داوری به هرج و مرج و بی قانونی خواهد انجامید.

حق تردید نیز اما چون حق بیان مطلق نیست. گرچه همه نمی‌توانند با این ایده موافق باشند. تئودور دالریمپل [Theodore Dalrymple / نام مستعار Anthony M. Daniels] (روان‌پزشک) در کتاب **‘زنده باد پیش‌داوری!’** (۲۰۰۸) به نقدِ ‘پدرخوانده‌ی ایده‌های خطا’ پرداخته و نوشته که جان استوارت میل ‘با این ایده که تنها انسان حق داوری و دخالت در آزادی دیگران برای مهار کردن رفتار انسان را دارد و نیز با شرح این که معنا دادن دقیق به مفهوم شر مشکل است، (...) انسان را از نیاز به هنجارها و معیارهای رسمی معاف کرده است.’ از دیدِ دالریمپل، حق تردید؛ ساختار اخلاق اجتماعی را نابود کرده است. دیگر چیزی ‘حقیقت’ انگاشته نمی‌شود. فردگرایی رادیکال، از دست دادن معیار و ارزش، نبود سلطه‌ی اخلاقی و رواج خشونت زبانی و فیزیکی در جامعه بنیان دردناک این انگاره است. جان استوارت میل سبب بیماری فراگیر تردید شده و انسان را غرق کرده است در بی‌اخلاقی پسامدرن.

می‌توان حق داد به این نقد که چالش ایده‌های اخلاقی، سبب از دست دادن احترام به هنجار شده و خشونت اجتماعی را رواج داده است. پرسش اما این است که آیا می‌توان فرد خاصی را مسئول دانست؟ آزادی بیان و اندیشه که هرگز و توسط هیچ کسی به عنوان وظیفه در تردید کردن عنوان نشده است.

حق تردید، حقِ همگانی است. حق اجتماع به عنوان مجموعه است در رها شدن از دگم‌های اخلاقی. اما وظیفه نیست در واپس زدن دگم و نسبی نگری. آزادی بیان، به معنای واقعی کلمه آزادی انسان است در گرایش به هرگونه اندیشه، حتی اگر در تضاد باشد با آزادیِ اندیشه. آزادی تفاوت در اندیشه و ایده و انگاره.

آزادی بیان تنها آزادی رسیدن به ایده‌ها و هنجارهای جمعی نیست، بلکه آزادی فرد در رها کردن خود از ایده‌ی هنجارهای همگانی است. واژه‌ی آزاد، قانون نیست؛ پیش شرطِ قانون سزاوار و قانونی است.

آزادی بیان به همین خاطر ‘حقیقت’ به مثابه‌ی بنیان فراتر از گفتمانِ همگانی را نمی‌پذیرد. حقیقت، در هر شکلی، فرا و فرود ندارد. محصول گفتمان است. حتی این واقعیت که آب در دمای صد درجه به جوش می‌آید باید به گفتمان گذاشته شود؛ هرَم مفهوم‌های واقعی انگاشته شده درباره‌ی درستی اندازه‌گیری، روش اندازه‌گیری، ‘لحظه‌ی’ به جوش آمدن. آب البته در دمای صد درجه به جوش می‌آید، به شرطی که در گفتمان برای این داوری آن را ‘انگاره’ بدانیم و نه واقعیتِ بی چون و چرا. آزادی بیان، آزادی برای ساختار

بخشیدن به داوری‌های جداگانه است و هرگز نمی‌تواند آزادی 'قطعی' دانستن یک انگاره باشد. در غیر این صورت، آزادی به چه کار می‌آید؟ (یک نمونه از داوری بیاورید که همه سزاواری آن را بی چون و چرا می‌دانند، تا سکوت کنم.)

رسیدن به ایده‌ی همگانی یکی از بزرگ‌ترین خطاها در تاریخ انسانی است. این که بدون ارزش‌ها، زندگی انسان به ورطه‌ی روزمره‌گی سقوط خواهد کرد. خیر، زندگی انسانی به روزمره‌گی دچار خواهد شد اگر سوژه به عنوان ایده و پندار بی چون و چرا انگاشته شود. آن هم ایده‌ای که از سر اتفاق به عنوان هنجار همگانی شناخته شده و رسمیت یافته است. تا زمانی که 'حقیقت' فرمان‌روای 'خیر' شناخته شود، هر ایده‌ای نیروی خود را از دست خواهد داد. هر مرزی برای آزادی بیان، به نام 'حقیقت' هر اندیشه‌ای را به اتفاق مربوط به اکنون و این‌جا تبدیل خواهد کرد. تنها سوژه غیر تاریخی است.

آزادی دگرگونی ایده بی چون و چرا است. نه به این معنا که هر کسی باید حقیقت خود داشته باشد. به عکس، واژه‌ی آزاد، حق بیان آزادانه‌ی حقیقت خود به فرد خواهد داد. حقیقت در قلمروی که خویش‌کاری دارد. و این قلمرو خود می‌تواند مخالف آن باشد. در همین‌جا ست که شر ممنوع کردن آزادی بیان نهفته است. حقی که نه تنها از فرد که از مجموع انسانیت گرفته می‌شود.

پویا نگه داشتن ایده‌ها، بخشیدن آزادی در حق تردید است. طرح پرسش در برابر هنجارهای مسلط است. و این مرزهای سزاوار آزادی بیان را در خود دارد: تنها زمانی که چشم پوشیدن از بیان ناممکن باشد، می‌توان از بیانی سخن گفت که از مرزهای خود گذشته است. این‌جا آزادی بیان و یا حق تردید در خطر خواهد بود. یعنی: وقتی گفتمان، به سکوت وادار شود، یا حتا گرایش به پایان دادن گفتمان در میان باشد، هم آن‌جا مرز آزادی بیان است. آزادی بیان خود مرزهای خود را تعیین می‌کند. پرسش اکنون این است که چه زمانی امکان تردید وجود نخواهد داشت؟ چه زمانی ناممکن است چشم پوشیدن از بیان؛ به دلیل تردید در آن؟

مه ۲۰۱۲

پی نوشت جستار آزادی بیان به عنوان حق تردید:

¹ و ²: Wittgenstein, L. *Filosofische onderzoekingen*, Boom Klasiek, Amsterdam, 2002, p. 95 / 96

نیز:

Nietzsche, F. *Waarheid en cultuur*, Boom, Amsterdam, 2003, p. 120

ناصر پاکدامن

آزادی اندیشه

چرا آزادی اندیشه؟ بحث از آزادی اندیشه سنگ بنای هستی و موجودیت کانون‌ها و سازمان‌های فرهنگی است. و پس و از همین رو است که حیات کانون نویسندگان ایران نیز با بحث و کوشش در راه آزادی اندیشه عجین است:

- نخستین باری که کانون نویسندگان ایران توانست نشریه‌ای انتشار دهد (بهار ۱۳۵۸) نام "اندیشه آزاد" را برای آن برگزید. چرا کانون چنین کرد؟

- در آن "بهار آزادی"، جبهه دموکراتیک ملی روز ۲۸ اردیبهشت، زاد روز مصدق را "روز آزادی اندیشه، آزادی سخن و آزادی قلم" اعلام کرد و کانون نویسندگان نیز از جمله نخستین سازمانهایی بود که بر این انتخاب صحنه گذاشت و این روز را گرامی داشت.

- از آغاز دهه ۷۰، در کوشش برای تجدید فعالیت کانون، "آزادی اندیشه" همچنان در مرکز بحث‌ها و گفت و شنیدها و چه بسا بگو مگوهای کانون و کانونیان است. از متن ۱۳۴ که منشور آزادی اندیشه بود تا سخنان این و آن که آزادی اندیشه را رها کنیم تا درهای "کانون" باز شود. و بالاخره تا آن "خداوند جان و خرد" و آن مصاحبه در برنامه فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه (۱۳ ژوئن ۱۹۹۹) که از زبان یکی از دبیران کانون شنیدیم که می گفت که اندیشه که آزاد است پس آزادی اندیشه معنی ندارد، آزادی بیان و نشر است که باید موضوع کار و هدف فعالیت کانون نویسندگان باشد!

و بعد هم در ایران این چند سال اخیر، دیگر بحث از آزادی اندیشه از زبان و قلم این و آن به کوچه و بازار کشیده شده است و به عنوان یکی از کمبودهای تحمل‌ناپذیر و پس، از حادث‌ترین نیازهای جامعه جلوه کرده است. دانشجویان دانشگاه هربار و هرکجا که می‌توانند فریاد بر می‌آورند که "آزادی اندیشه، همیشه همیشه" و یا "آزادی اندیشه، با ریش و پشم نمیشه". و البته لشکر حزب الله هم کوبنده به مقابله می‌آید که "آزادی اندیشه، با سوت و کف نمیشه" (از شعارهای هواداران و مخالفان خاتمی در سفر ایشان به مشهد، **پیام امروز**، شماره ۴۰، تیر- مرداد ۱۳۷۹، ص. ۱۲). و جنگ مغلوبه است. و درین میان، کسانی کشته می‌شوند که تنها جرم مشهودی که دارند جسارت اندیشیدن و دگر اندیشیدن است: قتل‌های عمد و برنامه ریزی شده پائیز گذشته، از قتل مجید شریف و پروانه اسکندری و داریوش فروهر تا قتل محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده، و بعد هم آن مقفودشدگان و آن

قربانیان مرگهای مشکوک و قتل‌های مسلم: فرخ‌زاده‌ها، سعیدی‌سیرجانیها، دوانیها، زال‌زاده‌ها، میرعلاییها، تفصلیها، مظلومانها، غفارحسینیها و دیگران و دیگران.

و بالاخره روزنامه‌هایی که در محاق توقیف افتاده‌اند: **سلام** که توقیف است، **جامعه** و **توس** و **خرداد** و **زن روز** ... که در دیار عدمند. و این روزنامه نویس و آن صاحب قلم که در زندان است چرا که چیزی نوشته اند که اصحاب ولایت را پسند نیامده است.

پس این آزادی اندیشه چیست؟ این پرسش در ذهن ما ست و پاسخی می‌طلبد. در جست و جوی پاسخ، نخست آزادی را تعریف کنیم و سپس اندیشه را، تا به تعریف آزادی اندیشه برسیم. آنگاه به بحث از "مطالبات و خواست‌های دموکراتیک" بپردازیم که خاستگاه دائمی و اصلی آزادی اندیشه است و بالاخره از موانع موجود بر سر راه آزادی اندیشه سخن بگوئیم تا دریابیم که چرا مبارزه برای آزادی اندیشه، امروزی و همیشگی است. با نظری به ایران و آزادی اندیشه در آن جا سخن را به پایان می‌بریم.

آزادی‌ها

مبحث آزادی‌ها، مبحث زندگی است. کیست که از اسارت شادمان باشد و قید و بند و کور شو و دور شو را ناپسند نداند؟ کدام شاعر و نویسنده و نقاش غل و زنجیر را به مدح نشسته است؟ آن کس هم که چنین کند این همه را برای دیگران می‌خواهد و نه برای خود! زندگی بی آزادی زندگی نیست، مردن تدریجی است و اسارت. حیوان هم آزادی را می‌پسندد. غم باغ وحش را که چه بی‌انتها ست به یاد بیاورید و یا زندگی دل‌ک‌م‌آب سیرک را! آنجا که آزادی نباشد، زندگی، در بهترین حالات، زندگی در پشت میله‌های باغ وحش است: سر به زیر و مطیع. خور و خواب و شهوت. و بعد هم هیچ! آزادی به زندگی معنی می‌دهد. آدم، آدم می‌شود، از اسارت نیاز در می‌آید و به دنیای اعتراض یعنی دگرگونی قدم می‌گذارد.

آزادی

وقتی از آزادی می‌گوییم، مقصودمان آزادی‌هاست: آزادی اندیشه، آزادی گفتار، آزادی مسکن، آزادی رفت و آمد، آزادی پوشاک و ...

آزادی‌ها متنوعند و متعدد و متکثر و مانند هر مقوله‌ای چینی، موضوع تنظیم و طبقه بندی‌های گوناگون قرار گرفته‌اند. برخی از آزادی‌های "فردی" و آزادی‌های "جمعی" سخن گفته‌اند و برخی از آزادی‌های "اساسی" و "غیراساسی". و یا از آزادی‌های "شخصی" (آزادی رفت و آمد، آزادی مسکن و ... و ...)، آزادی‌های "سیاسی" (آزادی اجتماعات، آزادی تجمع، آزادی عقیده، و ... و ...)، آزادی‌های "اقتصادی" (آزادی داد و ستد، آزادی مالکیت، و ... و ...

...، آزادی‌های "فرهنگی" (آزادی آموزش، آزادی اطلاعات، و و و ...) و آزادی‌های "اجتماعی" (آزادی اعتصاب، آزادی کار و شغل، و و و ...)، روشن است که در این جا هدف ما، بحث از این طبقه‌بندی‌ها و یا احیاناً به دست دادن طبقه‌بندی دیگری نیست. غرض از این اشارات مختصر تنها توجه به این نکته است که آزادی تجلیات گوناگون دارد و این تجلیات در عرصه‌های گوناگون حیات اجتماعی به چشم می‌خورد.

به عنوان هشدار در مقدمه بگویم که در نوشته‌ها و متون غربی و پس در ترجمه آن‌ها به زبان فارسی، برای بیان این مطلب که آدمیان باید از آزادی در اندیشیدن برخوردار باشند، اصطلاحات مختلفی به کار رفته می‌شود که تنوع و تعدد آن‌ها ممکن است خواننده را به سرگردانی کشاند، در حالی که این تنوع و تعدد بیش‌تر از تنوع سنت‌های فرهنگی در کشورهای گوناگون و یا از ذوق و نحوه کار مترجمان این متون به فارسی حکایت می‌کند و نه از تعدد موضوعات مورد بحث. آنچه را دیروز مترجمان به "آزادی فکر" ترجمه می‌کردند امروز "آزادی اندیشه" ترجمه می‌کنند. مؤلفان دیگر و متون دیگر از "آزادی ذهن"، "آزادی وجدان" صحبت می‌دارند که در واقع مترادف‌های دیگری است برای همان "آزادی اندیشه" یعنی همان اصطلاحی که ما در سراسر این گفتار به کار می‌بریم و اکنون هم به تعریف آن می‌پردازیم.

آزادی اندیشه

تعریف این اصطلاح را از تعریف اجزای ترکیب‌کننده آن آغاز کنیم: آزادی و اندیشه. آزادی چیست؟ این آزادی چیست؟ البته که این کلمه را بسیار معنی کرده‌اند. فرهنگ‌های لغت که "آزادی" را در معنای ساده کلمه، به تبع "آزاد" معنی کرده‌اند. "آزاد" یعنی "آن کس که به هیچ کس تعلق ندارد، در تملک یا تصاحب کسی نیست. برده و بنده نیست". "نه بر اشتري سوارم، نه چو خر به زیر بارم / نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم". و به اینگونه زندگی می‌کنم. "زهرچه نقش تعلق بگیرد آزادم". و پس "آزادی"، یعنی به کسی تعلق نداشتن، در تملک کسی نبودن. در قید و بند این کس و آن کس و این چیز و آن چیز نبودن.

در این تعریف، بر آزادی به عنوان نوع و گونه‌ای از "بودن" تکیه شده است اما آزادی نوع و گونه‌ای از "رفتار کردن" نیز هست و با توجه به این نکته به تعریفی می‌توانیم رسید که از جمله ساده‌ترین و بدیهی‌ترین‌ها ست: آزادی یعنی حق بودن و رفتار کردن به دلخواه خود. یعنی که آدمی قدرت و توانایی آن را داشته باشد که آن گونه که می‌خواهد، باشد و آن

گونه که نمی‌خواهد نباشد؛ کاری را که می‌خواهد بکند و کاری را که نمی‌خواهد نکند. پس قدرت و یا توانایی انجام کاری را داشتن. یعنی خودمختار بودن. برخورداری از خودمختاری فردی. برخورداری از حق تعیین سرنوشت خویش.

آیا می‌تواند چنین باشد؟ به نظر برخی جز این نمی‌تواند باشد. آزادی طبیعت بشر است. به گفتهٔ روسو آدمیان آزاد به دنیا می‌آیند و سپس در قید و بندهای جامعه گرفتار می‌شوند. پس آزادی یعنی حق طبیعی بشر، و آزادی‌ها حقوق طبیعی بشر را تأمین می‌کنند. برخی دیگر یادآور می‌شوند که بشر نه آزاد، که نیازمند و محتاج به جهان آمده است و در احتیاج و نیاز و قید و فشار زندگی را آغاز کرده است و در طول حیات خود کوشیده است و هم چنان می‌کوشد که بر این مشکلات چیره شود و هر اندازه که این چیرگی بیشتر باشد و مرز نیازها به دورتر رفته باشد به همان اندازه هم آزادی آدمیان بیشتر و گسترده‌تر است. پس "آزادی" قطب مخالف "ضرورت" است، ضرورتی که در ارضای نیازها و احتیاجات است. در حکمت عامه گفته‌اند که "آدم گرسنه دین و ایمان ندارد". چرا؟ چون "این شکم بی‌هنر پیچ پیچ / صبر ندارد که بسازد به هیچ". و وقتی "هیچ" بود یعنی آدمی در سلطهٔ ضرورت گرفتار آمده است و هرچه از این سلطه کاسته شود، آزادی او از گرسنگی بیشتر می‌شود. و به این معنی، آزادی عینیت بیشتری می‌یابد و ملموس و محسوس می‌شود و آن زمان است که آدم "ناگرسنه" و "غیرگرسنه" می‌شود و پس دین و ایمان پیدا می‌کند!

اشکال اصلی چنین تحلیلی در این است که بر نوعی تقابل و تضاد ناگزیر و یک سویه میان ضرورت و آزادی استوار است و از اثر تقلیل و تخفیف ضرورت‌ها بر پیدایش و رشد و گسترش آزادی‌ها سخن می‌گوید بی‌آن که از روند معکوس یعنی از اثرگذاری آزادی بر کاهش و تخفیف ضرورت‌ها سخنی بگوید. اگر گرسنه، آزادی آن را نداشته باشد که گرسنگی خود را به زبان بیاورد از کجا به چنین ضرورتی پی خواهیم برد؟ نگاهی به تجربهٔ تاریخی جوامع گوناگون نشان می‌دهد که نیازمندان هیچ جا و هیچ گاه از بیان نیازهای خود باز نایستاده‌اند و همین حضور گویا و پایدار (به شهادت همهٔ شورش‌های گرسنگان و قحطی‌زدگان برای نان و همهٔ قیام‌ها و عصیان‌ها علیه مستبدان و خودکامگان تاریخ و ...) از عواملی بوده است که مرز قلمرو نیازها و ضرورت‌ها را به عقب رانده است. پس میان آزادی و ضرورت، رابطه‌ای دوسویه و متقابل وجود دارد هرچند که با کاهش از فوریت و فشار ضرورت‌ها، فشار و فوریت آزادی‌ها میدان عمل گسترده‌تر و پایدارتری می‌یابند.

و اما اندیشه. هیچ کاری بی‌اندیشه نیست و هم همهٔ کارهای روزانه و پیش‌افتاده در پی اندیشه‌ای است و هم البته فعالیت‌های بسیار پیچیده و پیچیده‌تر: هنر، علم، اخلاق، فلسفه، دین، همه سرزمین اندیشه‌اند. اگر اندیشه‌ای به کار نیفتد نه هنری خواهد بود و نه

علمی و نه اخلاقی و نه دینی. "اول اندیشه وانگهی گفتار". و هم چنین رفتار و کردار. البته دیگر تا آن جا نرویم که "ای برادر تو همه اندیشه‌ای / مابقی تو استخوان و ریشه‌ای" و یا به بحث "می‌اندیشم پس هستم" برسیم. به همین قناعت کنیم که اندیشیدن یکی از توانایی‌ها و قابلیت‌های ذهن بشری است و پس هر انسانی می‌اندیشد.

و البته که آدمی تنها اندیشه نیست. موجودیت اجتماعی را نمی‌توان در اندیشه خلاصه کرد. آدمی می‌خورد، می‌خوابد و زندگی اجتماعی دارد. پس رابطه میان آن چه آدمی می‌اندیشد و آن چه می‌کند از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. اندیشه در خلأ پدید نمی‌آید: جامعه، واقعیت اجتماعی، میراث فرهنگی، قدرت‌های اقتصادی، سیاسی و عقیدتی بر اندیشه اثر می‌گذارند.

الزاماً هر اندیشه‌ای با آن دیگری یکسان و همسان نیست. اندیشه در تفاوت و تقابل و تضاد با اندیشه‌های دیگر است. آن هم از طریق گفتن و نوشتن و خواندن و گرفتن و دادن. لوتر گفته است: "اندیشه از پرداخت حقوق گمرکی معاف است". دنیای اندیشه، یکسره با تنوع و چندگونگی، تضاد و تغییر و دگرگونی همراه است. گویی که ذات اندیشه در تنوع و تغییر خلاصه می‌شود. و تنوع و تغییر لاجرم تحمل و شکیبایی را لازم می‌آورد. که اگر چنین نباشد تاریکی و خفقان و تعصب و خشک‌اندیشی و اندیشه‌سوزی بر همه چیز چیرگی می‌گیرد.

تعریف آزادی اندیشه

اکنون باتوجه به آن چه در باره آزادی و اندیشه گفته شد می‌توان به تعریف آزادی اندیشه پرداخت. آزادی اندیشه به این معنی است که آدمی خود امکان آن را داشته باشد که برای همه پرسش‌هایی که در جریان زندگی شخصی و اجتماعی وی مطرح می‌شود، آن پاسخ‌هایی را که می‌پسندد انتخاب و یا تدوین کند و قادر باشد که رفتار و کردار و عمل خود را با این پاسخ‌ها مطابقت دهد و آن چه را حقیقت می‌پندارد به آگاهی دیگران برساند.

با همه آن چه گفته شد دیگر بدیهی می‌نماید که در هر جامعه‌ای آزادی اندیشه از اهمیت اساسی برخوردار است و زندگی معنوی و فکری هیچ جامعه‌ای بدون آزادی اندیشه در سلامت و صلابت نخواهد بود. هر نوع محدودیتی در آزادی اندیشه دفاع و حراستی است از نظام‌ها و نظم‌های سیاسی و عقیدتی موجود و مستقر. آزادی اندیشه در درون خود به شک نهادن وضع موجود را به همراه دارد و همین است که سرچشمه اصلی بی‌اعتمادی پاسداران اعتقاد و قدرت را تشکیل می‌دهد. برای اینان رعایت آزادی اندیشه در حکم مار در آستین پروردن است.

بنابرین آزادی‌اندیشه حاصل جمع یک رشته آزادی‌های خاص است که همه آن‌ها هدف واحدی دارند هرچند که هر یک مسئله خاصی را طرح می‌کند.

در مرکز آزادی‌اندیشه، آزادی عقیده (Liberté d'opinion) قرار می‌گیرد. یعنی که آدمی ازین امکان برخوردار باشد که خود آن چه را در هر زمینه‌ای حقیقت می‌پندارد تعیین کند. و پس آزادی این که در هر زمینه، نظر و دیدگاه شخصی خود را داشته باشد؛ عقیده آزاد است و داشتن هیچ عقیده‌ای جرم نیست. کسی را نباید به جرم داشتن عقیده‌ای به دادگاه فرستاد و یا از کاری محروم و از شغلی برکنار کرد. اختلاف در عقاید درسرشت جامعه بشری است و آن جا که همه بر یک عقیده هستند سرزمین خودکامگان و مستبدان است. آنان که با فشار و اجبار به ترویج و تحمیل "درست‌اندیشی" کمر می‌بندند و به حذف "انحراف‌ها" و "کج‌اندیشی‌ها" دست می‌زنند لامحاله و به سرعت به‌ریشه‌کنی منحرفان و کج‌اندیشان خواهند رسید تا صحنه هستی را از لوث وجودشان رهایی بخشند. چنین است که یکسانسازی اجباری عقیده‌ها تنها به یک دستی گورستان‌ها می‌انجامد. چرا که آزادی عقیده تنها به آزادی عقیده در موضوعات کم اهمیت و ثانوی محدود نمی‌شود که چنین چیزی جز سایه‌ای کمرنگ از آزادی عقیده نیست. همچنان که گفته‌اند سنگ‌بنای واقعیت ملموس آزادی عقیده، حق مخالف بودن است با آن چه در قلب نظم موجود قرار دارد. راه صلاح و نجات جامعه، نه در "درست‌اندیشی" که در "دگراندیشی" است. هرکس خود باید معیار درستی و نادرستی باشد و آن چه را درست می‌پندارد برگزیند. و اگر بخواهیم چنین باشد باید که مدارا و تحمل و شکیبایی را بر جامعه حکمفرما بداریم. و این کاری حیاتی ولی دشوار است.

آزادی عقیده، آن زمان که در زمینه رویه و رفتار انسان در برابر دین و ایمان اعمال می‌شود آزادی دینی نام می‌گیرد که هم "آزادی اعتقاد" را در بر می‌گیرد و هم "آزادی عبادت" و یا پرستش و نیایش را.

"آزادی اعتقاد" (یا اصطلاحات مترادفی چون "آزادی وجدان" و "آزادی ایمان") به معنای آزادی در انتخاب است میان بی‌اعتقادی و یا اعتقاد به دینی از میان ادیان موجود. "آزادی عبادت" یعنی که مؤمنان و معتقدان آزادند که به دین خود عمل کنند و مراسم و مناسک دینی خود را، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی، به جا آورند.

عقیده‌ای را داشتن به خودی خود مقصودی را حاصل نمی‌کند مگر اینکه دارنده آن عقیده از حق بیان آزاد عقاید خود هم برخوردار باشد. ازینرو ست که آزادی عقیده از آزادی سخن جدایی‌ناپذیر است. آزادی سخن (یا "آزادی بیان" و یا "آزادی گفتار" و یا "آزادی کلام") یعنی که هرکس حق آن دارد که عقیده خود را برای دیگری بیان کند. آزادی

عقیده و آزادی سخن دو همزاد بهم بسته و درهم پیوسته‌اند. حیات و دوام هر یک در حیات و دوام آن دیگری است. این دو آزادی مهم‌ترین و اصلی‌ترین آزادی‌های معنوی و فکری هستند و با تجاوز به آن‌ها ست که حریم آزادی‌های فردی و اجتماعی درهم شکسته می‌شود. ممیزی و "سانسور" آشکارترین و متداول‌ترین شکل تجاوز به آزادی سخن است. و سانسور می‌تواند در آشکار و نهان به وسیله دولت، به وسیله پاسداران جهانبینی‌های دینی و غیر دینی حاکم و یا به وسیله قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اعمال شود. آن چه در جامعه‌ای صلاح و مصلحت دانسته می‌شود و یا آن چه به موجب عادات و آداب و رسوم و سنن اجتماعی باید از حرمت و احترام برخوردار باشد در هر زمان می‌تواند بهانه و بستر پیدایش موانع گوناگون در راه آزادی سخن گردد.

نتیجه منطقی آزادی سخن، آزادی طبع و نشر است. یعنی که مردمان باید بتوانند عقیده خود را آزادانه از طریق طبع و نشر و قلم و کاغذ و کتاب و روزنامه و رادیو و تلویزیون (و اکنون هم از طریق رسانه‌های الکترونیکی) پخش و پراکنده کنند. پس آزادی طبع و نشر به معنای آزادی خبرگیری و خبر رسانی، آزادی مطبوعات، آزادی رادیو و تلویزیون، آزادی سینما و نمایش است.

آزادی طبع و نشر، "آزادی آفرینش هنری و فکری" را به دنبال می‌آورد که پهنه ابداع آثار علمی و هنری، پهنه آزادی است. اما آزادی اندیشه لازم می‌آورد که هم آموزش از آزادی برخوردار باشد و هم فراگرفتن و آموختن در آزادی صورت بگیرد. آزادی تعلیم و آزادی تعلم سنگ بنای آن گروه از آزادی‌هایی است که به عنوان آزادی‌های "آکادمیک" شناخته می‌شود.

همه این آزادی‌ها که در واقع از تبعات آزادی اندیشه شمرده می‌شوند، به خودی خود و به صورت منطقی آزادی اجتماعات، آزادی تظاهرات، آزادی انجمن‌ها و احزاب، آزادی اتحادیه‌ها را می‌طلبد که در غیاب آن‌ها، وجود این آزادی‌ها معنایی نمی‌یابد، قوام و دوامی نمی‌گیرد و پس پایداری ندارد.

از همه آن چه گفته شد می‌توان دریافت که آزادی اندیشه در هر جامعه و در هر زمان، از مقام و اهمیتی اصلی و محوری برخوردار است چرا که شامل همه حقوقی است که ذهن آدمی را نیرو می‌بخشد و بارور و کارآ می‌کند.

آزادی اندیشه، آزادی اندیشیدن، چه گونه اندیشیدن و به چه اندیشیدن را همراه دارد (آزادی عقیده، آزادی اعتقاد و آزادی دینی) و این همه آزادی بیان اندیشه (آزادی سخن و آزادی قلم) و آزادی نشر اندیشه (آزادی طبع و نشر و تعلیم و تعلم و تجمع و تشکل) را ضرور می‌سازد. پس آزادی اندیشه، محوری است و حیاتی: آزادی در خواب نیست، آزادی در

بیداری است. آزادی اندیشه، در همه تجلیات خود با زندگی روزمره همگان سر و کار دارد و بنابراین به خلاف آن چه ممکن است در وهله نخست از بحث کنونی برآید، از دنیای انتزاعیات نمی‌آید بلکه از نیازهای نخستین و پایدار و ملموس آدمیان سرچشمه می‌گیرد. در همه زمان و در همه جا.

آیا واقعاً چنین است؟ آیا آزادی اندیشه و در سطح عمومی‌تری، اساساً آزادی زاینده شرایط تاریخی - اجتماعی خاصی است؟ به عبارت دیگر آیا آزادی محصول یک نظام خاص اجتماعی اقتصادی است؟ برخی چنین می‌پندارند و پس به نظر ایشان، پیش زمینه لازم برای آزادی‌ها، و برای آزادی اندیشه هم، پیدایش آن نظام خاص اجتماعی اقتصادی است و آن جا که این نظام نیست، سخن از آزادی‌ها بیهوده و بی‌پایه است. این نظر برخی از نظریه‌پردازان علوم اجتماعی و سیاسی است. مثلاً برخی از پیروان مارکس چنین می‌اندیشند که بحث از آزادی و آزادی‌های فردی با پیدایش بورژوازی، پیدایی می‌گیرد و با رسیدن این طبقه به قدرت است که آزادی‌ها معنا و مفهوم می‌یابد.

به آن پرسش درباره خاستگاه آزادی‌ها به نوع دیگری هم می‌توان پاسخ داد و آن هم از طریق کوشش برای یافتن پاسخی به پرسش‌هایی از این چنین: این نیاز به آزادی اندیشه از کجا برآمده است و خاستگاه اجتماعی آن کدام است؟ چرا به تحدید آزادی‌ها، به سرکوب و زندان و خفقان و استبداد اعتراض می‌شود؟ چرا این اعتراض که از زبان و کلام و حرف آرام آغاز می‌شود و به جنبش انقلابی هم می‌رسد همه جا و همه زمان به چشم می‌خورد؟ مبارزه با ظلم در این زمان و آن زمان تندی و کندی می‌گیرد اما همیشگی است و مبارزه با ظلم یعنی رهایی از ظلم و سرکوب را خواستار شدن. و این خواست دایمی است و بخشی از خواست‌ها و مطالباتی را تشکیل می‌دهد که بر آن‌ها "خواست‌ها و مطالبات دموکراتیک" نام نهاده‌اند و در همه جوامع، هرچند با تندی و کندی کم یا بیش، به چشم می‌خورد و حاصل یکی از تضادهایی است که ریشه در بطن جوامع بشری دارد.

واقعیت اجتماعی یکدست و همگن نیست و هر زمان بستر تنش‌هایی است که از تضاد میان عناصر متشکل آن در این زمینه یا آن زمینه بر می‌خیزد. مهم‌ترین و شناخته‌ترین این تنش‌ها از تضاد میان منافع گروه‌ها، قشرها و طبقات سرچشمه می‌گیرد. تضاد طبقاتی بستر مبارزه طبقات است و در همه جوامع طبقاتی حاضر و فعال است. موضوع و هدف مبارزه طبقاتی کسب و یا حفظ برتری و تفوق طبقاتی است.

شکل دیگری از تضاد را کسب و یا حفظ برتری و تفوق قدرت سیاسی بر می‌انگیزد. این تضاد سیاسی هم نیروهای در قدرت را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد (این نوع از تضاد سیاسی در تجربه حکومت‌های ائتلافی و یا جبهه‌مانند به فراوانی دیده می‌شود) و هم از قرار

گرفتن این نیروها در برابر نیروهای سیاسی بیرون از قدرت ناشی می‌شود. تضاد سیاسی خاصه در تجربیاتی از نوع "اصلاحات از بالا" (که معمولاً حذف و یا برکناری برخی از درقدرت‌یان را به همراه می‌آورد) در میان گروه‌های در قدرت و یا در دورهٔ برزخ و انتقال قدرت، میان نیروهای در قدرت و نیروهای بیرون از قدرت شدت و حدت می‌گیرد.

تضاد دموکراتیک نوع سومی از تضادهایی است که در جوامع بشری به چشم می‌خورد. مردمان در هر زمان و همواره می‌خواهند که خود سرنوشت خویش را رقم بزنند و بتوانند در همهٔ اموری که به خود مربوط می‌دانند دخالت داشته باشند و هیچ امری که به ایشان مربوط می‌شود در هر حال بدون اطلاع و حضور و موافقت و دخالت ایشان حل و فصل نشود. اما این خواست همه جا در تضاد و تقابل با کارکرد و طبیعت "قدرت‌های سازمان‌یافته" (دولت، مذهب، حزب، فرقه و و ...) قرار می‌گیرد که از هر سو می‌کوشند که با نفی و یا تحدید حق تعیین سرنوشت، به جای مردمان تصمیم بگیرند و عمل کنند. از همین رو است که تضاد و تقابل حکومت شونده‌گان با حکومت کنندگان و تضاد و تقابل میان "مدیران" و سازمان دهندگان جهان‌بینی‌های حاکم با دیگرانی که جز این می‌اندیشند دو عنصر اصلی "تضاد دموکراتیک" را تشکیل می‌دهند. این تضاد به یک دوره یا مرحلهٔ خاص از تحول جوامع بشری تعلق ندارد چرا که با پیدایش دولت و پیدایش جهان‌بینی‌های دینی یا غیردینی پیدایی گرفته و تا زمان امحاء و اضمحلال این دو هم ادامه خواهد داشت؛ هرچند که این تضاد هم در شرایط گوناگون اقتصادی و اجتماعی (مثلاً بحران اقتصادی و یا جنگ و بحران سیاسی) می‌تواند تشدید و تصریح بیشتری یابد.

در این تضاد، حق تعیین سرنوشت (خودمختاری) است که سرچشمه و موضوع تنش و درگیری است. قدرت‌های سازمان یافته چنین حقی را بر نمی‌تابند که خود را در همهٔ آن چه با فکر و کار و هستی مردمان ارتباطی دارد تنها تصمیم گیرندهٔ ذیصلاح می‌دانند و می‌خواهند و مردمان نیز چنین سیطره‌ای را نمی‌پذیرند و خود را حاکم بر سرنوشت خویش می‌خواهند و این چنین است که مجموعه‌ای از خواست‌ها و مطالبات درباره و در حول و حوش حق تعیین سرنوشت (خودمختاری) پیدایی می‌یابد و شکل می‌گیرد که "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" نام گرفته اند (نگ: Ernesto Laclau, *Politics and Ideology in Marxist Theory Capitalism - Fascism - Populism*. London, NLR, 1977, p. 158-198.) خواست‌هایی چون برابری، عدالت، آزادی، مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها و گرایش به صورت‌های شورایی و جمعی در کار و مدیریت اجتماعی، مقاومت در برابر ستم و خودسری قدرت‌های سازمان یافته از جملهٔ عناصر تشکیل دهندهٔ "مطالبات و بازخواست‌های

دموکراتیک" هستند. برشمردن برخی از خصایص این "مطالبات و بازخواست‌ها" می‌تواند بر روشنایی بحث بیفزاید:

- مبارزه با دولت (قدرت سیاسی حاکم) و مقاومت در برابر گرایش‌های قدر قدرت‌مآبانه و مطلق‌کردارانه آن و هم چنین مبارزه با دستگاه‌ها و قدرت‌های "ایدئولوژیک" (که ادعا دارند که سراسر کردار و رفتار و پندار آدمیان را می‌باید، از گهواره تا گور و از آغاز تا انجام زمان، تنظیم و اداره کنند) و جهان‌بینی‌های حاکم (اعم از دینی و غیردینی) و مقاومت در برابر آن‌ها هسته اصلی و پایدار "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" را تشکیل می‌دهند و بنابراین توسعه خواست‌های دموکراتیک، تضعیف دولت و جهان‌بینی‌های حاکم را به دنبال می‌آورد. هر انتقاد از دولت، دین و حزب، گامی در راه مطالبات دموکراتیک است.

- این "مطالبات" اصالت خود را از ضرورت‌های "فرا-مرحله‌ای" می‌گیرند. "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" در همه جوامع و در همه زمان‌ها به صورت‌های گوناگون حضور دارند و به بیان و عمل می‌آیند هرچند که خاصه به هنگام تشدید تضاد میان حکومت شونده‌گان و حکومت‌کنندگان با صراحت و شدت بیشتری بیان می‌شوند. بیهوده نیست که در دوران‌های انقلابی، شوراهای خودانگیخته چنین زود و سریع در کوی و کارگاه و شهر و روستا پیدایی می‌گیرند تا قدرت سیاسی را با مشارکت همگان اعمال کنند.

- "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" بالاجبار مطالبات و خواست‌های یک طبقه و یا یک گروه معین اجتماعی نیست. این مطالبات "فراطبقاتی" است به این معنی که در هر زمان آنان که به مبارزه در این راه بر می‌خیزند از میان طبقات مختلف اجتماعی می‌آیند. افزون برین، برخی از خواست‌های دموکراتیک بیش از هر چیز و در مرحله نخست مورد خواست و طلب این یا آن یک از گروه‌های فراطبقاتی هم چون زنان و جوانان و دانشجویان و روستائین و شهرنشینان و ... است و این خود بر خصلت فراطبقاتی این خواست‌ها می‌افزاید.

- از آن چه گذشت نتیجه چنین می‌شود که مبارزه در راه حصول به "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک"، خصلتی ائتلافی می‌یابد و در این ائتلاف همواره آنان که در ستم و ظلم و حرمان و رنج و خفقان و بهره‌کشی به سر می‌برند حضور پراهمیتی دارند. پس نادرست نیست اگر گفته شود که طبقات زحمتکش هسته اصلی و دایمی این ائتلاف، و پس این مبارزات را تشکیل می‌دهند.

- از آن جا که "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" نظم و قدرت موجود را به پرسش و مواخذه و مقابله می‌گیرند، مشارکت فعال در بیان این خواست‌ها و مبارزه در راه آن‌ها یکی از وظایف و مساعی همیشگی جنبش مخالفان ترقیخواه را تشکیل می‌دهد. آن

چه در عرف متعارف علوم سیاسی "چپ" نامیده می‌شود مدافع این مطالبات و مبارز در راه آن‌ها است.

- دستاورد این "مبارزات"، ماندنی است و الزاماً با پایان یک "دوره تاریخی" از میان نمی‌رود، هر چند که در اینجا هم سیر تاریخ یک سویه و بی‌بازگشت نیست و چه فراوان پیش می‌آید که رشته‌هایی یک سره پنبه شود و به دست آمده‌هایی از دست برود تا باز تلاشی دیگر آغاز شود. اما اگر چنین افولی پیش نیاید آن دستاوردها هر زمان نه نفی که قوام و دوام و گستردنی بیش‌تر می‌جوید. روند تحقق "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" همچون روند تحقق دموکراسی، روندی کند و اما تراکمی است.

- "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" می‌توانند هم فردی باشند (هم چون آزادی پوشاک و آزادی مسکن) و هم جمعی (هم چون برابری و عدالت)؛ هرچند که در جامعه، هیچ چیز یکسره فردی نیست و سایه‌ای از جمع بر همه چیز سنگینی می‌کند. پس اگر بگوییم که در میان مطالبات دموکراتیک، برخی هم هستند که بیشتر از آن دیگرها، فردی هستند، به واقعیت نزدیک‌تر مانده‌ایم.

- بسیاری از "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" خصلت غیرمادی یعنی فکری و معنوی دارند و از همین رو نیز گروه‌های روشنفکری (نویسندگان، روزنامه‌نگاران، حقوقدانان، هنرمندان و...) در تدوین و بیان این گروه از "مطالبات و بازخواست‌ها" و مبارزه در راه آن‌ها، سهم بزرگی دارند. هر نقد تعبد اعتقادی (اعم از دینی و یا نادینی) و هر نقد قدرت دولت و هر دفاع از خودمختاری آدیان گامی در راه ناهموار و دراز و پر پیچ و خم تحقق "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" است.

- آزادی‌ها یکی از عناصر متشکله این "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" هستند. آزادی هم فردی است و هم جمعی. و هم خصوصی است و هم عمومی. در این جا فردیت و جمعیت و عمومیت و خصوصیت در هم آمیخته است و هیچ عمومیتی بدون آن خصوصیت معنی نمی‌یابد و هیچ خصوصیتی هم بدون آن عمومیت دوام نمی‌آورد. در این جا هم دیده می‌شود که آن مرزگذاری‌های عبورناپذیر و ابدی میان فردی و جمعی و یا خصوصی و عمومی چه لرزان و لغزان است و مرز میان این دو، چه از میان هم می‌گذرد. آزادی سراسر زندگی را می‌پوشاند و هیچ جنبه‌ای از زندگی نیست که بتوان به طور مشخص تعیین کرد و گفت که در حیطه عمل غیرآزادی / استبداد قرار می‌گیرد.

- در میان آزادی‌ها، آن یک که مقام و موضعی مرکزی و ناگزیر دارد، آزادی اندیشه است که در مرز فردی و جمعی، از خصوصی‌ترین و فردی‌ترین جنبه زندگی آدمی آغاز می‌شود و تا عمومی‌ترین جلوه‌های زندگی اجتماعی به پیش می‌رود. آزادی اندیشه که از

آزادی اندیشه فرد سخن می‌گوید بدون جمع ناممکن است. آزادی اندیشه، اجتماعی‌ترین آزادی‌های فردی است و بود و نبود آن، جامعه را دگرگون می‌کند و سیمای آن را تغییر می‌دهد. از همین رو ست که آزادی اندیشه همواره یکی از محورهای اصلی و پایدار "مطالبات و بازخواست‌های دموکراتیک" را تشکیل داده است. اما همواره و در همه حال، "مواعی گوناگون راه را بر تحقق آزادی اندیشه بسته می‌دارند: "مواعی بیرونی" که نمی‌گذارند که اندیشه آزاد باشد و "مواعی درونی" که جرات و توان تحمل آزادی اندیشه و تبعات آن را از ما می‌گیرند.

جسارت خواستن

از "مواعی درونی" آغاز کنیم.

آزادی اندیشه را باید خواست و این خواستن جرات و جسارت می‌خواهد چرا که همواره می‌باید خطر کرد و از رو در رویی با این و آن مانع و رادع آشکار و پنهان نهراسید. اما در چنگ مجموعه‌ای از سنت و سرکوب و مصلحت، آدمی اغلب آزادی اندیشه را در برابر آسودگی تقلید از "روال عام" و پیروی از "عقل سلیم" قربانی می‌کند. چه سخن‌ها که بر زبان نمی‌آوریم و چه کارها که نمی‌کنیم تا سنتی را محترم داشته باشیم و ازین سرکوب گریخته باشیم و در دایره آن "مصلحت" و "نزاکت" مانده باشیم: برخی سخنان را نباید به زبان آورد و برخی اندیشه‌ها را باید در خاموشی کشت. نباید از همه چیز و به هر لحن و به هر زمان و با همه کس سخن گفت که "هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد". "ره چنان رو که رهروان رفتند" و "خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ حماقت شو" که "مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز". این چنین است که سایه‌ای سنگین از بایدها و نبایدها و شایسته‌ها و نشایسته‌ها رفتار و کردار و پندار آدمیان را در خود می‌گیرد تا از آزادی اندیشه، کالائی تجملی و تفنی و بیحاصل بسازد. و این چنین است که در پس رفتارها و کردارهایی که بر مفاهیمی چون "مصلحت" و "نزاکت" و "مراعات" تکیه می‌زند برخی از پایدارترین و قاطع‌ترین صورت‌های سانسور و خودسانسوری پدید می‌آید. ممیزی درونی می‌شود و هم چون عادت و بلکه اعتیاد "درونی"، عادی و "طبیعی" و پس مقبول می‌شود. چندان بیمعنی نیست که در بحث از آزادی و آزادی‌ها، بسیاری قرباتی میان "آزادی" و "بی بند و باری" می‌بینند. این قرابت آفریده هراس از سرکوب‌ها، ملامت‌ها و طعن و لعن‌هایی است که تجاوز به بندها و مرزهای مرسوم و متداول به همراه می‌آورد.

از آزادی اندیشه نباید هراسید و می‌باید که آزادی اندیشه را خواست و ازین خواستن پروا نداشت. و همه کس چنین نمی‌خواهد: هراس ما را فرا گرفته است که اگر آن گویم چه

می‌گویند، چه می‌شود و یا اگر فلان خواهیم چه‌ها که نخواهد شد و چه فتنه‌ها که بر نخواهد خواست! پس دم فرو بسته باید داشت. نباید گفت. و نباید بگویند تا حرمت حریم‌ها و حرام‌ها استوار بماند.

اما موانع آزادی اندیشه تنها در این نیست که نمی‌خواهیم و یا جرأت نداریم که آزاد باشیم بلکه گذشته ازین موانع درونی، موانعی برونی هم هستند که اندیشه را آزاد نمی‌خواهند و پس "نمی‌گذارند" که اندیشه آزاد باشد. جهان‌بینی‌ها و قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و بالاخره عرف و رسوم و آداب در صدر عواملی قرار می‌گیرند که آزادی اندیشه را بر نمی‌تابند.

سنگ بنای هر جهان‌بینی این ادعا است که نه تنها "کلید در گنج‌های گهر" با من است بلکه و خاصه راز و راه خوشبختی بشر با من است. و پس این ادعا که اگر حق و حقیقتی هست همان است که من می‌گویم و جز آن، هر چه هست بطلان و ناحق است و سزاوار آتش و زنجیر و نابودی. هر جهان‌بینی، جهان و جهانیان را به مبارزه می‌خواند. هر جهان‌بینی سر آن دارد که "فلک را سقف" بشکافد و "طرحی نو" دراندازد و الفبای این "دراندازی" با حذف و سرکوب "دگران"، "دگران‌دیشان" و "دگرخواهان" آغاز می‌شود. هر جهان‌بینی بطلان همه جهان‌بینی‌های دیگر را در خود دارد و هر جهان‌بینی، خود دلالت بر حقانیت خود دارد. زبان جهان‌بینی، اطاعت‌خواهی و تعبد است و اطاعت کورکورانه. و دنیای جهان‌بینی، دنیای خیر و شر، بد و خوب، درست و نادرست است. پس زبان جهان‌بینی، زبان حذف است و هر جهان‌بینی در ذات خود پیام بطلان همه اندیشه‌ها و سخن‌ها و باورهای دیگر است: هر چه تاکنون بوده از اباطیل است و این جهان‌بینی باطل اباطیل است. دنیای جهان‌بینی بهشت موعود است اما بهشتی در احاطه دوزخ و دوزخیان ناآرام یعنی همه ناباوران، بیباوران و دگرباوران. پس هر جهان‌بینی کارخانه مرتدسازی و کافرآفرینی است: انبوه کسانی که می‌بایست از میان برداشته می‌شدند و تنها به یمن لطف و بزرگواری جهان‌بینی حاکم است که هنوز از میان برداشته نشده‌اند. هیچ جهان‌بینی آزادی اندیشه را بر نمی‌تابد و تاریخ جهان‌بینی‌ها، تاریخ تلاشی پایدار برای به زنجیر کشیدن اندیشه‌ها است. جهان‌بینی‌ها با تمامی اجزاء و سراسر جلوه‌های آزادی اندیشه (از آزادی عقیده و اعتقاد گرفته تا آزادی سخن و طبع و نشر و تعلیم و تحقیق و تجمع و تشکل) سرچنگ و مخالفت دارند. و کهن‌ترین و رایج‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین جهان‌بینی‌ها دین و مذهب است: به شهادت تاریخ، هیچ دین و مذهبی را نمی‌توان سراغ کرد که بر موافقت با آزادی اندیشه پایه گرفته باشد. تاریخ ادیان، تاریخ جهاد در راه کسب و تثبیت و تحمیل سطره‌ای بلامنازع و پایدار است. و در این راه، آزادی اندیشه نخستین قربانی و قربانی همیشگی است.

قدرت‌های اقتصادی نیز جلوه‌های گوناگون آزادی اندیشه را نمی‌پسندند و ازین جنبه و آن جنبه آن در هراسند. وجود و شکوفایی آموزش و پژوهش آزاد و آزادانه همواره به سود قدرت‌های اقتصادی نیست که می‌خواهند که منافع و مصالح خود را بر همه چیز مستولی و مسلط ببینند. چه بسیار که آزادی و استقلال نظام اطلاع‌رسانی با منافع قدرت‌های اقتصادی و سیاست‌های پوشیده‌کاری و پنهان‌نشینی آن‌ها در تضادی آشتی‌ناپذیر قرار گیرد. در پیشگیری از چنین امری است که قدرت‌های اقتصادی می‌کوشند تا حیطه‌های آزادی اندیشه را در نظارت و اداره خود در آورند تا آن چه در صلاح خود نمی‌دانند از پرده برون نیفتد و تولید و توزیع و طبع و نشر و گردش اطلاعات و دانسته‌ها به تبع منافع ایشان به انجام رسد و هر زمان که لازم آمد "فکار عمومی" را دستکاری کنند و یا یکسره بسازند و بیارایند و به رنگی درآورند و به راهی و یا به بیراهه‌ای اندازه‌ای بزنند. نمونه روشنی درین زمینه، رفتار و سیاست خفاکاری شرکت‌های بزرگ نفتی است که سال‌های سال، و هنوز هم، مگر اطلاعاتی محدود و اغلب هم بی‌اهمیت، چیزی از آن چه می‌کنند نمی‌گویند. روشنایی در کار و رفتار قدرت‌های اقتصادی دیگر هم چندان بیشتر ازین نیست. و اگر روابط نزدیکی را که میان گروه‌های اقتصادی (بانک‌ها و مؤسسات مالی دیگر) و گروه‌های طبع و نشر و اطلاع‌رسانی بر قرار است از یاد ببریم می‌بینیم که در عمل چه تاریکی‌هایی جلوه‌های گوناگون آزادی اندیشه را درخود گرفته است.

گروه دیگری از موانعی که بر سر راه آزادی اندیشه به چشم می‌خورد از عملکرد قدرت‌های سیاسی و خاصه دولت و دستگاه دولتی سرچشمه می‌گیرد. دولت خود را وظیفه دار حمایت و حراست آزادی‌ها می‌شناسد و به این عنوان چه گونگی آزادی‌ها را تعریف می‌کند و در چهارچوب قوانین و مقرراتی که تدوین می‌کند سامان و سازمان می‌دهد. و این چهارچوب‌ها همواره با آزادی اندیشه خوانائی و همگامی ندارد که تدوین هر آئین‌نامه فرصتی دیگر و تازه است برای تعریف قواعد و تشریفات و قیود جدیدی برای "تنظیم" آزادی‌ها و تعیین حدود آن‌ها و چه گونگی برخورداری از آن‌ها. بدین ترتیب دولت و یا این و آن دستگاه و نهاد دولتی، این یک به اسم "مصلح امنیتی" و آن دیگر به اسم "مصلح دفاعی"، و آن دیگران هم به عنوان مصالحی که از جمله از داد و ستدهای اجتماعی - سیاسی سرچشمه می‌گیرد آزادی اندیشه و یا این یا آن جلوه آن را محدود و نابود می‌خواهند. کم‌کم دولت که خود را حافظ و مدافع مصالح عمومی می‌نماید منافع و مصالح خود را جانشین منافع و مصالح عموم می‌سازد. و ازین پس "هر عیب که سلطان بپسندد هنر است". و هر کس که این "عیب" و آن "پسند" را به پرسش گیرد باید عقوبت بند و زنجیر و تبعید را در انتظار بماند. و این محدودیت‌ها، از پشتوانه قدرت قاهره دولت نیز برخورداری

دارد. و همین خود موجبی است بر اهمیت پر صلابت و حدت این چنین محدودیت‌هایی که بر زمینه‌های آزادی اندیشه تحمیل می‌شود. به این ترتیب است که آزادی اندیشه بیش از همه آزادی‌های دیگر مورد تجاوز قدرت‌ها و خاصه قدرت سیاسی قرار می‌گیرد. رژیم‌های مستبد فراگیر که هیچ، حتا در رژیم‌های "دموکراتیک" هم تجاوز به آزادی اندیشه و تجلیات گوناگون آن به پیش می‌آید.

پس آزادی اندیشه را نباید از بدیهیات و مسلماتی دانست که همه افراد و اجزاء جامعه با آن موافقت دارند و در رعایت و حفظ و اعمال آن کوشا هستند. چنین نیست. آزادی اندیشه با موانع گوناگون فردی و جمعی روبرو است که حیات و وجود و حضور آن را نمی‌خواهند و نمی‌یارند. و برین قصد و نیت خود هم پایدار و پابرجايند. مهم‌ترین جلوه‌های این ضدیت با آزادی اندیشه در هیئت ناشکیبایی، جوسازی و نشر اکاذیب و گمراهی‌آفرینی، تفتیش عقاید، و بالاخره سانسور و سرکوب پدیدار می‌شود.

ناشکیبایی یعنی که تاب و تحمل پذیرش و پذیرفتن جز خود را نداشتن: هر کس جز من می‌اندیشد گمراه است و همه این کسان، خدمتگزاران اهریمنند و پس شایسته طوق لعن و داغ نفرت. فلاکت من از بودن دیگران است. و از همین رو ناشکیبایم. نابودی دیگران سعادت من است. زبان گفتار و آئین رفتار با "دیگران"، غل و زنجیر و تیغ جلاد و هیمة آتش است. ناشکیبایی چشمه کینه است و از کینه کشتار می‌آید. کشتار یکسره آن دیگران ناهمرنگ و دیگر پوش و دیگر اندیش و دیگر رنگ. ناشکیبایی را توجیهات دینی، عقیدتی، سیاسی و یا اقتصادی حقانیت می‌بخشد. ناشکیبایی خاستگاه اصلی نژادپرستان هم هست. ناشکیبایی هم در فرد به چشم می‌خورد و هم در جمع. و هم فرد را هدف می‌گیرد و هم جمع را. ناشکیبایی، جهان پاک و ناپاک، کفر و ایمان، خیر و شر، حلال و حرام، "خودی" و "غیرخودی" است. ناشکیبا به ریشه‌کنی و اضمحلال ناپاکان حکم داده است و ناپاکان تنها روزشمارانی هستند در انتظار اجرای حکم جاودان و خدشه‌ناپذیر. به آتش کشیدن و در شعله انداختن و بر دار بردن و تکه تکه کردن و شادمانه گل افشاندن و پای و دست کوبیدن، آیین ناشکیبایی است. شعله‌های آتش "سینما رکس" از گرمای بهشتین ناشکیبایان می‌آید. حکم قتل سلمان رشدی با آب کوثر ناشکیب‌آباد تحریر یافته است. سلسله زنجیر "قتل‌های زنجیره‌ای" را زنجیر بافی ناشکیبایان ساخته و پرداخته است. و تاریخ ناشکیبایی، تاریخ دگرآزاری و دگرسوزی و دگرکشی است. و درین جنون جمعی، و در این جا و آن جا، همه، بر دار رفتگانند: زن و مرد و خرد و کلان. گبر و ترسا و یهود و هندو و مسلمان. سیاه و سپید و ترک و فارس و عرب. عارف و عامی و فرزانه و دیوانه. اهل طرب، اهل قلم، اهل کلام، اهل حکمت. چنگ برگرفتگان، نواخوانان و غناآوران و سرودگویان و شادی‌آفرینان.

ناشکیبایی حجاب چهره آزادی اندیشه است و فریاد ناشکیبایان این است که "حجاب تو، سلاح تست!" که اگر طره مویی بنمایی "ایمان فلک رفته به باد". پس همه در حجاب و در پرده، مهر خاموشی بر لب. وجود در اسارت قیری مذاب و بیگانه با هر تلاش و پرسش. ذهن در بند یقینیات و آسوده از شکیات در جهانی گرفتار در کابوس "هجمه" محتوم ناپاک اندیشه کاران پاریا!

ناشکیبایی امحاء آزادی اندیشه را می‌خواهد و می‌جوید و آن جا که نمی‌تواند به نظارت بر اندیشه و به بیراهه و گمراهی کشیدن آن کمر می‌بندد. به این طریق است که به یاری همه فنون و روش‌های دستکاری افکار و اذهان، می‌کوشد تا اندیشه‌ها را "کنترل" کند، به گمراهی و کج‌بینی کشد و درین پهنه آزادی را به کناری براند. جوسازی، نشر اکاذیب، شایعه پراکنی و گمراهی‌آفرینی از روش‌های رایج و کارساز در این زمینه است که هم افراد و گروه‌ها و سازمان‌ها از آن‌ها یاری می‌گیرند و بر آن‌ها تکیه می‌رند و هم دولت‌ها و قدرت‌های سیاسی و اقتصادی. چنین است که دولت نظام خبردهی و خبرسانی را در انحصار می‌گیرد و ایجاد رسانه‌های گروهی را به اجازه خود منوط می‌کند. و ازین هم پیشتر می‌رود و به این بهانه و آن علت، اخبار و اطلاعاتی را "محرمانه" و "سری" اعلام می‌کند و حتا دانسته و آگاهانه اخبار دروغ و نادرست منتشر می‌کند تا واقعیات و حقایق را در اعوجاج آینه‌های دق کذب و پنهانکاری به افکار و اندیشه‌ها عرضه کند مبدا که از پرده برون افتد راز. و داد و ستدها و بگیر و ببندها و رفت و آمدها از دنیای تاریکی‌ها بیرون بزند و در گرمای روشننگر آزادی‌های شهروندی ذوب شود.

مخالفان با آزادی اندیشه به دستکاری و فریبکاری اندیشه‌ها بسنده نمی‌کنند و درین راه پیشتر می‌روند و چه زود و چه بسیار و چه آسان که به تفتیش عقاید و سانسور و سرکوب روی می‌آورند که چه می‌اندیشی؟ به چه می‌اندیشی؟ و چرا می‌اندیشی؟ اندیشه‌های ناپاک را از ذهن و سخن و قلم دور کن که مصلوب بر کلام خواهی شد. زبان بریده و دم درهم شکسته بمان. پس، یهودسوزی. بابی‌کشی. بهایی‌کشی. "برو گمشو کمونیس، راه من راه تو نیست". سعیدی سیرجانی. سلمان رشدی. "ویتکنگ‌های کافه‌نشین". و دیگران و دیگران. و بی‌روبیای جهانی فارغ ازین همه: بی‌پرسش و همه پاسخ، بی‌سخن و همه خاموشی، بی‌اعتراض و همه افتادگی، بی‌شک و همه یقین. بی‌شعر، بی‌خیال، بی‌سرود و بی‌آواز. دریای میت که نه، اقیانوس اموات. دنیای اشباح! آرام و مطیع و دست‌آموز. و همه در راه بهشت و همه در اتاق انتظار حور و غلمان و چشم بر چشمه‌های شیر و شیرینی. و کسروی‌ها و رشدی‌ها و پوینده‌ها و مختاری‌ها همه سوزان برچلیپاهایی ساخته از سخن بر فراز آتش هیمنه‌ای فراهم از کاغذ و قلم!

همه این سخنان برای آن که نپنداریم که آزادی اندیشه از بدیهیات و مسلمات جهان امروز ما ست. نه، چنین نیست! این مخالفت و ضدیت پایدار است و پابرجا. و گوناگون. که مردم به رنگی در آید آن بت عیار! و از همین رو ست که دل بستگی به آزادی اندیشه همواره به هشیاری پایدار و دفاع دایم نیاز دارد. مبارزه برای آزادی اندیشه وقفه نمی پذیرد، دائمی است، همیشگی است، آرمانی است و پس، امروزی است.

ایران ولایت فقیه، ایران "خودی" و "غیرخودی" بر مبنای خصومتی اعلام شده و عنادی عیان با آزادی اندیشه در تمام جلوه‌های خود استوار است. تا جمهوری اسلامی هست یعنی که هنوز میان مسلم و نامسلم، مؤمن و نامؤمن، روحانی و غیرروحانی، "خودی" و "غیرخودی" دیواری فرهنگی و عقیدتی بر پا ست. گفتن این که جمهوری اسلامی، یک نظام سانسوری است و مبتنی بر "آپارتاید فرهنگی - جنسی - عقیدتی" **(لوموند، ۹ ژوئیه ۱۹۹۳)**، بیان واقعی است که در ذات خود با آزادی اندیشه خصومت و ضدیت دارد. فراموش نکنیم. و تعارف هم نکنیم.*

پی نوشت جستار آزادی اندیشه:

* متن تدوین یافته‌ی سخنانی است ایراد شده در مراسمی که در نخستین سالگرد "قتل‌های زنجیره‌ای" (۱۹۹۹) توسط کانون نویسندگان ایران در تبعید در استکهلم (سوئد) برگزار شد و در ویژه‌نامه‌ی اول نشریه‌ی حقوق بشر، ارگان جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران منتشر شد.

ویدا حاجبی تبریزی

یک ارزش جهان شمول

کوتاه بگویم، من نیز حق آزادی بیان و اندیشه را مقوله و ارزشی جهان شمول می‌دانم، همانند حقوق مدنی شهروندان و جز این‌ها که شرط و شروط و تعبیر و تفسیر بر نمی‌دارند. لیکن پرسش این است که آیا بدون استقرار نظامی دموکراتیک در جامعه، امکان دستیابی به این ارزش‌های جهان شمول، و از جمله دستیابی به حق آزادی بیان و اندیشه، وجود دارد؟

منظورم از دموکراسی نظامی است که قانون اساسی آن ضامن جدایی دین از حکومت، حقوق اقلیت‌ها، تکثر احزاب و آزادی در انتخاب و عزل دولتمداران توسط شهروندان جامعه باشد. لیکن، تا زمانی که مهم‌ترین ارکان دموکراسی به فرهنگی سیاسی و اجتماعی تبدیل نشود، قانون اساسی نیز به تنهایی برای دستیابی به ارزش‌های جهان شمول، و از جمله آزادی بیان، کفایت نمی‌کند. مهم‌ترین رکن‌های دموکراسی، به گمان من، فزون بر پذیرش قانونی تکثر و رواداری دگراندیشان، جدا شدن امور خصوصی از امور عمومی در فضای فرهنگی جامعه نیز هست. لیکن تبدیل شدن این رکن‌ها به فرهنگی سیاسی و اجتماعی نیز مستلزم آن است که جریان‌های سیاسی موجود و روشنفکران جامعه همواره در پاسداری و تداوم رکن‌های دموکراسی تلاش کنند.

تنها در چنین صورتی است که، به گمان من، رفته رفته زمینه‌های تغییر و تحول فرهنگی جامعه به سمت رهایی از دگم‌ها، تابوها، تقدس‌ها و سنت‌ها می‌تواند فراهم آید. فراتر از این، به تجربه می‌دانم حتا در جامعه‌هایی نیز که از نظامی دموکراتیک برخوردارند جای گیر شدن ارزش‌های جهان شمول به عنوان فرهنگی اجتماعی نه تنها نیازمند پروسه‌ای تاریخی است، بلکه نیازمند تغییر و تحول در فضای دموکراتیک نیز هست.

در واقع، دموکراسی نه تنها امری نیست که صرفن در قانون نوشته شده باشد، بلکه امری پایدار هم نیست. هم چنان که، در بسیاری از کشورها که مدعی دموکراسی هستند یا بوده‌اند، از جمله در "جمهوری‌های دموکراتیک" اردوگاه سوسیالیستی، همواره ارزش‌های جهان شمول و رکن‌های دموکراسی سرکوب شده‌اند. در همین دو دهه‌ی اخیر نیز، به تجربه دیده‌ایم، در کشورهای دموکراتیک غربی، و از جمله در فرانسه که روزگاری مهد دموکراسی به شمار می‌آمد، تا چه حد رکن اصلی دموکراسی و ارزش‌های جهان شمول از جانب دولتمداران زیر پا گذاشته شده‌اند. در فرانسه، از طریق انتخاب مسئولان نهادهای رسانه‌ای

دولتی از جانب رئیس جمهور، آزادی اندیشه و بیان را محدود کرده‌اند. در بیش‌تر کشورهای غربی به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم، امور خصوصی را در عمل تحت نظارت درآورده‌اند.

لیکن در نظام‌های استبدادی یا ایدئولوژیک، از هر دست، آزادی بیان و دگراندیشی نه تنها همواره از جانب قدرتمداران سرکوب می‌شود، بلکه به خاطر همین اعمال سرکوب سیاسی و فرهنگی بر جامعه، خود شهروندان نیز نقش تعبیر و تفسیر فکرها و رفتار دگراندیشان را به عهده می‌گیرند یا نقاب‌های ایدئولوژیک از دیدشان پنهان می‌ماند. هم‌چنان که در جامعه‌ی ما، به رغم دو انقلاب در عرض یک قرن، این ارزش‌های جهان‌شمول نه تنها از جانب قدرتمداران همواره با سرکوب رو به رو شده‌اند، بلکه از جانب بخشی از مخالفان سیاسی، پاره‌ای از روشنفکران و بخش گسترده‌ای از لایه‌های سنتی جامعه نیز همواره در پوشش شرط و شروط و تعبیر و تفسیرهای فراوان مخدوش شده‌اند.

فراموش نکنیم که در پروسه‌ی انقلاب ۵۷، در ضدیت با رژیم دیکتاتوری "وابسته به امپریالیسم" شاه، تعداد زیادی از روشنفکران و اکثر جریان‌های سیاسی موجود در آن زمان، خواست و شعار "*استقلال*" را برتر و پُر اهمیت‌تر از "*آزادی و دموکراسی*" تلقی کردیم و با همین نگرش حجاب زنان را امری ثانوی دانستیم. غافل از این که "هرکه امروز بگوید چه گونه لباس بپوش، فردا خواهد گفت چه گونه بیندیش!" غفلتی که هنوز چند ماه از انقلاب نگذشته گریبانگیر جامعه‌ی ایران شد. خمینی به رغم قول و قرارهای قبلی، با تحریم آیندگان و نظارت بر سایر رسانه‌ها، به این بهانه که "همه چیز آزاد است الا توطئه علیه اسلام!" در عمل زمینه‌ی سرکوب آزادی بیان و اندیشه را فراهم آورد. سرکوبی که هر روز شدیدتر و خشن‌تر شده است.

فزون بر این که اگر استقلال را به معنای حفظ و پاسداری از نفع‌های ملی بدانیم، چه گونه می‌توان بدون حق انتخاب و عزل دولتمداران، پاسداری از این نفع‌ها را تضمین کرد و از چپاول یا به هدر دادن آن از جانب دولتمداران، حتا از نوع مستقل‌شان، پیشگیری کرد؟ گویی با پشت سر گذاشتن تجربه‌ی تلخ انقلاب، زمان آن فرارسیده است که در تلاش برای دستیابی به دموکراسی بتوانیم سرانجام از نظام استبدادی مذهبی رهایی یابیم و به *قانونی شدن حق آزادی در انتخاب و عزل دولتمداران* نیز دست یابیم. از این رهگذر، از یک سو امکان تعمیق و گسترش زمینه‌های فرهنگ روادارای دگراندیشان، جدایی امر خصوصی از امر عمومی فراهم خواهد آمد. از سوی دیگر تشخیص نقاب‌های ایدئولوژیک و دستیابی به آزادی بیان امکان‌پذیر خواهد شد.

نسیم خاکسار

حقی برای همه

تعریف از آزادی بیان باید بال‌هایی گشوده

به سوی افق‌های آینده‌ی پیش روی انسان داشته باشد

حق آزادی بیان و اندیشه از عرصه شمول حقوق بشر و حق آزادی برای انسان در عصر مدرنیته است. وقتی می‌گوییم در عصر مدرنیته، منظور این نیست که این حق را برای انسان دوره‌های پیش از آن نادیده می‌گیریم. منظور این است که با همه تلاشی که بشر در گذشته‌ی تاریخی خود برای دستیابی به آزادی و آزادی اندیشه و بیان انجام می‌داد، نتوانسته بود تا پیش از این دوره، آزادی را برای انسان چون حقی زمینی که گوهری خاکی و مفهومی دنیوی داشته باشد تعریف و معنا کند. آزادی تا پیش از آن همواره ودیعه‌ای بود که از ورای زندگی مادی و اجتماعی انسان و از کانونی فراجوانی به او اعطا می‌شد. آزادی او از نوع آزادی کوکب‌ها و فلک‌های کیهانی شمرده می‌شد که نیروئی از بالا و بیرون از آن‌ها، آن را برایش تنظیم کرده بود. اما در عصر جدید و یا در دوره‌ی مدرنیته آزادی معنائی دنیوی یا گیتیانه پیدا کرد. پس از آن و به دنباله‌ی مبارزه‌های عظیم اجتماعی و فردی انسان‌ها برای دستیابی به آزادی در همین جهان با تعریفی روشن و مشخص و زمینی در عرصه‌های گوناگون، معنای آن در طی زمان پهنای بیش‌تری پیدا کرد و هنوز هم دامنه‌ی تعریف از آن در حال گسترش است. و تا وقتی بشر در برابر پاسخ به نیازهای وجودی خود قید و بندی احساس می‌کند، دروازه‌های این تعریف به روی عرصه‌های گوناگون معنائی آن هم چنان گشوده می‌ماند. هر محدودیت و هر قید و بندی که بخواهد راه بر تحقق آزادی در معنای فراگیر آن ببندد به سود قدرتی تمام می‌شود که خواهان دهنه زدن بر مردم است. و همه‌ی این تلاش‌ها بر این است که آزادی را از معنای گیتیانه‌ی آن تهی کنند. این قید و بندها که زمانی در جاهائی از سوی اربابان و آبای کلیسا اعمال می‌شد و می‌شود، و در جاهائی دیگر از جانب فقیهان و شریعتمداران مسلمان همه در همان جهت بوده و هست. با توجه به همین واقعیت‌ها باید پذیرفت که آزادی برای اندیشه و بیان، باید بدون حصر و استثنا باشد. تن دادن به هر حصر و استثنائی مفهوم آزادی را از بن بی مفهوم می‌کند. در منشور قانون نویسندگان ایران که در تاریخ ۳۰ فروردین‌ماه ۱۳۵۸ در مجمع عمومی نیز به تصویب رسیده، آمده است: "دفاع از آزادی اندیشه و عقیده برای برای همه افراد و گروه‌های عقیدتی و

قومی بدون هیچ حصر و استثنا،" در پی این فراز درخشان از منشور کانون نویسندگان ایران که آشکارا و بدون هیچ اگر و مگر و ابهامی بر حق آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا تاکید می‌کند، می‌آید "هرکس می‌تواند فکرها و عقیده‌هایی که خود می‌پسندد داشته باشد و هیچ فرد و یا گروه و یا مرجعی مجاز نیست افکار و عقاید خود را بر دیگران تحمیل و یا از ابراز عقیده و برخورد آزادانه فکرها و عقیده‌ها جلوگیری کند." افزودن هرگونه قید و شرطی به این تعریف یعنی ایجاد مانع در برابر آزادی."

با مروری کوتاه به تاریخ جهان در همین پنجاه یا شصت سال اخیر در می‌یابیم چه بسیار حق‌هائی که هم اکنون مردم جهان از آن برخوردارند، فکر کردن به آن‌ها در پنجاه و یا شصت سال پیش ممنوع بود. حق آزادی برای همجنسگرایان و حق ازدواج رسمی آن‌ها با هم، حقوق زنان و چه بسیار حق‌هائی که کارگران و اقشار مختلف اجتماعی در پی مبارزات خونین اجتماعی در طول این قرن به دست آورده‌اند، همه نشان می‌دهد نمی‌توان دفاع از حق آزادی و اندیشه و بیان را برای انسان‌ها با تکیه به عرف عمومی و اخلاق مرسوم اجتماعی و غیره و غیره پایبند به قید و شرط‌هائی کرد. گذاشتن هر شرط و شروطی در تعریف از حق آزادی بیان و اندیشه یعنی اِتر کردن معنای آن و ایجاد سد در برابر آن و بستن دروازه‌هایش به سوی افق آینده. آزادی باید بازوانی گشوده به سوی آینده داشته باشد. آینده ارزش‌های تازه می‌آفریند. ارزش‌هائی که ما از آن بی‌خبریم. آنان که راه بر این افق باز و گشوده می‌بندند یا نادان‌اند یا عمده ستم از گونه‌ی سیاسی و از گونه مذهبی آن؛ دو قدرتی که با تقدس بخشیدن به باورها و رفتارشان و با توسل به جبر از راه‌های گوناگون برای اعمال آن در جامعه انسانی، جهان ما را مسموم کرده‌اند.

ماه می ۲۰۱۲

اوترخت

محمد ربوبی

اکسیژنی برای تنفس دموکراسی

در عصر روشنگری، مهم‌ترین مطالبه‌ی سیاسی شهروندان اروپا آزادی بیان بود. سرانجام با مبارزه‌های پیگیر، این آزادی به عنوان شریف‌ترین حقوق بشر به رسمیت شناخته شد و در قانون‌های اساسی برخی از کشورها تثبیت شد.

دو بند قانون اساسی آلمان که در ماه مه ۱۹۴۹ تصویب شد و ناظر بر آزادی بیان است به طور شفاف و بدون اگر و مگر آن را تضمین می‌کند:

بند پنجم: "هر کس حق دارد نظراتش را با گفتار، نوشتار و تصویر آزاده بیان و منتشر کند. آزادی مطبوعات و آزادی گزارش خبر از طریق رادیو و فیلم تضمین می‌شود. سانسوری در کار نیست. هنر و دانش، پژوهش و تدریس آزاد است."

بند سوم: "آزادی هنر به هیچ وجه محدود نمی‌شود. این آزادی بی حد و حصر است."

با این که آزادی بیان و هنر در قانون اساسی تثبیت و تضمین شده و به گفته‌ی دبیر پارلمان بین المللی نویسندگان "اکسیژنی است که دموکراسی برای تنفس بدان نیازمند است"، در اغلب کشورهای اروپایی و آمریکا، تلاش محفل‌های خاص برای محدود کردن این آزادی از یک سو و مبارزه‌ی فرهیختگان علیه این تلاش‌ها از سوی دیگر ادامه دارد. در این جا مجال نیست به انگیزه‌ها و چه‌گونگی این تلاش‌ها به منظور محدود کردن آزادی بیان در این نظام‌های دموکراسی پارلمانی پرداخت. در این باره سه مقاله در سایت نوشتار^۱ درج شده که رجوع به آن بی فایده نتواند بود:

– بیانیه‌ی دبیرکل پارلمان بین المللی نویسندگان

– سانسور ادبیات در آلمان

– اندیشه و اقتدار، نویسنده و سیاست

برگردیم به جمهوری اسلامی ایران. از بندها و تبصره‌های ضد و تعیض قانون اساسی در مورد آزادی بیان بگذریم، چون قانون اساسی جمهوری اسلامی است و هر فعالیتی در این کشور باید مطابق با شریعت اسلام باشد، به ویژه فعالیت‌های فرهنگی. از این‌رو، به جای وزارت فرهنگ و هنر، وزارت ارشاد اسلامی تعبیه شده و تحت امرهای ولایت فقیه – ارشاد و هدایت مردم و فرهنگ جامعه را برعهده گرفته! از جمله، سانسور آثار ادبی و هنری، اجازه

انتشار آن‌ها و ... در حالی که به گفته اندره مالرو، وزیر سابق فرهنگ فرانسه: "دولت نباید در هنر هیچ دخالتی بکند. دولت نه برای ارشاد هنر بلکه برای خدمت به آن ساخته شده است." وضعیت سانسور آثار ادبی و هنری، ندادن مجوز انتشار آن‌ها، فضولی‌ها و اشکال تراشی‌های ابلهانه‌ی این وزارتخانه برای دست اندرکاران خلق آثار ادبی و هنری آشکار است. هم اکنون در آستانه‌ی برگزاری نمایشگاه کتاب در تهران، وزیر این وزارتخانه در سخنرانی نماز جمعه برای ناشران خط‌های قرمز کشید و بی‌شرمانه تاکید کرد: "هر کسی نمی‌تواند هر کتابی را به نام فکر و اندیشه در نمایشگاه عرضه کند." و معاون فرهنگی این وزارتخانه دستور داد: "در نمایشگاه کتاب، از ناشرینی که کتابهای ضد شیعی و ... ارائه دهند جلوگیری می‌شود. کتاب‌ها جمع‌آوری می‌شوند، غرفه‌ی ناشر پلمپ می‌شود و ناشر از نمایشگاه اخراج می‌شود و برای همیشه از حضور در نمایشگاه محروم خواهد شد."

در این جمهوری، همان موقعی که امام امت فرمود این قلم‌ها را بشکنید و حزب‌الهی‌ها کتاب فروشی‌ها و بنگاه‌های انتشاراتی را به آتش کشیدند، فاتحه‌ی آزادی بیان و قلم خوانده شد.

[در همین ارتباط دو سند تاریخی از آلمان را ترجمه می‌کنم تا تلاش برای لغو و حفظ ارزش‌های آزادی بیان بیش‌تر درک شود]

درخواستی ابلهانه و پاسخی هوشیارانه

ماجرای نوول گونتر گراس: گربه و موش

داستان بلند گونتر گراس با عنوان **گربه و موش** در سال ۱۹۶۱ نوشته شد. در ژوئن ۱۹۶۲ یک روزنامه‌نگار محافظه‌کار راست‌گرا، به این بهانه که اثر غیراخلاقی و برای جوانان زیان‌آور است، علیه پخش این نوول به دادگاه شکایت برد. پیش از شکایت او نیز، تبلیغات وسیعی در مطبوعات از سوی راست‌گرایان علیه رمان **طبل حلبی** که در سال ۱۹۵۹ منتشر شد و شخص گونتر گراس به راه افتاده بود، در دسامبر ۱۹۶۲ وزیر کار و امور اجتماعی و بهداشت ایالت هسن از **مرکز کشوری کنترل نوشتارهای زیان‌آور برای جوانان** درخواست کرد این اثر در فهرست چنین آثاری قرار گیرد. اما ناشر، به استناد "آزادی بی‌حد و حصر هنر" که در قانون اساسی آلمان تثبیت و تضمین شده، این درخواست را بی‌مورد دانست. پروفسور مارتینی (استاد ادبیات) و چند نویسنده‌ی دیگر از جمله دکتر انسزبرگر - به عنوان کارشناسان رسمی آثار هنری - در ارزیابی‌های کتبی این اتهام‌ها را رد کردند.

سرانجام در ژانویه ۱۹۶۳ وزارت ایالت هسن طی نامه‌ای، ضمن پوزش مؤکد، شکایت مقام اداری را پس گرفت. با این وجود به مناسبت اعطای جایزه‌ی ادبی "بوشنر" به نویسنده‌ی این اثر، بار دیگر جنبالی در باره‌ی این داستان و شخص گونتر گراس درگرفت. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۴ گروه‌های مختلف محافظه‌کار، از جمله **اتحادیه‌ی سربازان آلمانی در ایالت هسن** پیوسته تلاش کردند ابتدا از نمایش فیلمی که بر مبنای این اثر ساخته شده بود در سینماها و سپس در اوت ۱۹۶۷ از نمایش این فیلم در تلویزیون جلوگیری کنند، اما موفق نشدند.

متن درخواست وزارت خانه

وزیر کار و امور اجتماعی و بهداشت ایالت هسن

ویسبادن ۱۹۶۲/۹/۲۸

به مرکز کشوری نوشتارهای زیان‌آور برای جوانان

موضوع: درخواست گنج‌نیدن اثر گونتر گراس در فهرست آثار زیان‌آور برای جوانان.

بدین وسیله درخواست می‌شود نوول **گر به و موش** از انتشارات **لوشرهاند**، در فهرست نوشتارهای زیان‌آور برای جوانان گنجانده شود. نسخه‌ای از کتاب و بیست و پنج فتوکپی از این درخواست پیوست ارسال می‌شود.
استدلال:

نوشتار در موردهای متعدد حاوی صحنه‌های بی‌شرمانه است که از جنبه‌ی اخلاقی برای کودکان و نوجوانان خطرناک است. به صفحه‌های ... (۱۶مورد ذکر شده - مترجم) رجوع شود.

موردهای اعتراض و شکایت این وزارتخانه، توصیف‌های مؤکد جزئیات صحنه‌هایی است که بدون مفهوم و معنای مشخص در درون داستان پراکنده شده‌اند. از شیوه‌ی این توصیف‌ها چنین استنتاج می‌شود که نویسنده فقط به منظور تحریک به بی‌شرمی جوانان آن‌ها را در متن گنجانده است. این امر بر فانتزی خواننده‌ی جوان تاثیر منفی می‌گذارد و او را به اعمال جنسی تحریک کرده و به امر تربیت آسیب می‌رساند.

محتوای داستان، زندگی و مشغله‌های دانش‌آموزان دبیرستانی در جنگ جهانی دوم در شهر دانتزیک است. در مرکز داستان قهرمانی است یا بهتر گفته شود، جوانی است که رفقاییش او را "ملکه‌ی بزرگ" نامیده‌اند، چون سبب آدم بیش از اندازه بزرگ او شاخص بلوغ پیش‌رس رجولیت او است. ... انگیزه‌ی فعالیت جوانان و تلاش آن‌ها به منظور نیل به جاه و مقام و.... است و به دریافت مدال جنگی نایل شوند. توصیف همه‌ی این جزئیات در

چارچوب رویدادهای کم و بیش پیش پا افتاده و بی اهمیت نوشته شده که سبک نگارش و محتوای آن کشش ادبی خاصی ندارد. اگر چه نمی‌شود منکر استعداد و شیوهی نگارش ویژه‌ای شد، اما کتاب او از هیچ منظری نمی‌تواند "در خدمت به هنر" مطابق با ماده‌ی اول بند دوم مقررات محافظت جوانان ارزیابی شود.

این کتاب نیز مانند سایر کتاب‌ها در دسترس جوانان قرار گرفته. افزون بر این، چون در باره‌ی "سرگذشت جوانان" است، بیم آن می‌رود که به خصوص بین جوانان اشاعه‌ی وسیع‌تری یابد.

از سوی وزارت خانه

دکتر انگلرت

ارزیابی انسزبرگر :

دکتر هانس ماگنوس انسزبرگر

نروژ، اکنون در رم،

هفدهم نوامبر ۱۹۶۲

موضوع: اظهار نظر و ارزیابی کارشناسی

در باره‌ی داستان بلند **گربه و موش** اثر گوتتر گراس

عطف به درخواست وزیر کار استان هسن، مورخ ۱۹۶۲ / ۹ / ۲۸

گنجاندن این اثر در فهرست نوشتارهای زیان آور برای جوانان

(۱) آن چه کارمند وزارتخانه، دکتر انگلرت، به عنوان دلیل‌ها این درخواست ذکر کرده، یک ردیف ادعاهای بی پشتوانه است. نگارنده‌ی این درخواست حتا در یک مورد هم به خود زحمت نداده مفروضاتش را اثبات کند. ادعاهای نگارنده این درخواست به ویژه در موردهای زیر باطل‌اند:

الف) نکته‌های مورد اعتراض و شکایت ایشان این است که "بدون معنی و مفهوم مشخص در متن داستان پراکنده شده‌اند. تنها همین واژه‌ی "در متن پراکنده شدن" دال بر عدم صلاحیت این کارشناس است. برای هر انسان متفکر باید واضح باشد که اثر ادبی با پراکندن، یعنی سرهم‌بندی کردن تصادفی جمله‌ها، پدید نمی‌آید. آثار ادبی نگاشته می‌شوند: یعنی هوشمندانه تنظیم می‌شوند. نه تنها نقد ادبی بلکه جامعه‌ی ادبی در داخل و خارج آلمان بر این امر توافق دارند که نوول مورد بحث با دقت و انسجام فوق‌العاده‌ای تنظیم شده است. این امر که آقای دکتر انگلرت در ساختار این اثر مفهوم و معنایی نمی‌یابد جای تاسف است. این بی کفایتی منحصر به شخص خود او است.

طبق داوری قضایی، اصطلاح خواننده‌ی عادی و بی غرض مشمول خواننده‌ای نمی‌شود که سطح فکرش پایین‌تر از حد خواننده‌ی عادی است اما مغرض. از این رو نباید او را به عنوان کارشناس آثار ادبی تلقی کرد.

ب) فرا رفتن از حد توان فکری و صلاحیت حقوقی دکتر انگلرت به ویژه با این ادعای او که "توصیف‌های گونتر گراس از نظر سبک و محتوا کشش ادبی خاصی ندارند" آشکار می‌شود. به طور یقین داوری ادبی ایشان که با سبک‌سری حیرتانگیزی ابراز شده کشش ادبی خاصی ندارد. ایشان، همان طور که متن درخواست نشان می‌دهد - به قاعده‌های نشانه و نقطه‌گذاری نوشته‌ی آلمانی تسلط ندارد و مجاز نیست در مقام اداری به مسئله‌های مربوط به سبک ادبی بپردازد. نقد اثری که کشش ادبی خاصی دارد یا ندارد، فقط و فقط از سوی اهل نقد آثار ادبی که از ارائه‌ی دلیل‌های کافی فرو گذار نیستند انجام می‌گیرد.

۲) در کنار این ادعاهای باطل، درخواست او حاوی شماری مطلب‌های بی مورد و نیز بهتان است.

الف) بی مورد است که داستان‌نویس را به خاطر "توصیف جزئیات" سرزنش کرد. سراسر ادبیات حماسی جهان توصیف جزئیات است. بنابراین تخطئه‌ی نویسنده اثر، به دلیل این که کلمه‌های قصار و هجویات ننوخته مضحک است. افزون بر این، این ادعا که نقل قول‌ها در کتاب، مطلب‌هایی است که با جزئیات مؤکداً توصیف شده‌اند، بی مورد است. خواندن هر صفحه‌ی این اثر ادبی به طور واضح نشان می‌دهد که گراس امور جنسی را نه بیش‌تر و نه کم‌تر از سایر رویدادها توصیف کرده است. بنابراین، به کار بردن واژه‌ی "مؤکداً" به منظور این است که خلاف آن نشان داده شود. این بهتان است.

ب) بهتان دیگر این "استنتاج" او است که مطلب‌های مورد شکایت "صرفاً به منظور تحریک به بی شرمی در متن گنجانده شده‌اند". سخن بر سر هیچ استنتاجی نیست. بلکه بد گمانی او است که فراسوی هر منطق است. واضح است که دکتر انگلرت معنی استنتاج را نمی‌فهمد.

ج) این باوه‌گویی کارشناس وزارتخانه بی مورد است که می‌گوید: "رویدادها کم و بیش پیش پا افتاده و بی اهمیت است." این نکته که نویسنده‌ای ترجیح می‌دهد در باره‌ی رویدادهای پیش پا افتاده و کم اهمیت یا رویدادهای پر اهمیت بنویسد به وزیر کار مربوط نیست.

د) این اشاره‌ی او که رویدادها "مطلقاً تاثیر منفی دارند" نیز بی مورد و از نظر کیفیت زبان مشکوک است. آیا منظور وزیر کار این است که بایستی رویدادهای جهان را به مثبت و منفی تقسیم کرد و فهرستی در این مورد تهیه دید تا در آینده هر نویسنده بداند چه گونه

باید بنویسد؟ تا موقعی که چنین فهرستی وجود ندارد و قانون آن را تصویب نکرده، نظری که دکتر انگلرت به دادگاه ارائه داده زاید و بیهوده است.

(۳) شیوه‌ی استدلال در خواست‌کننده که از مجموع یک اثر تکه‌هایی استخراج کرده و جدا از کلیت اثر آن‌ها را مورد اعتراض و شکایت قرار داده، نشان بی ذوقی و بی فرهنگی بی مانندی است. این شیوه، آرای دادگاه‌ها و تفسیرهای آن‌ها را در پانزده سال اخیر به کلی به هیچ می‌گیرد. این شیوه در مورد آثار ادبی از نظر قانونی بی رویه و غیر مجاز است.

(۴) وزیر کار هسن، به این مسئله که آیا طبق ماده‌ی سوم در بند پنجم قانون اساسی، این اثر یک اثر ادبی است یا نه، توجهی نکرده و از کنارش گذشته. دکتر انگلرت ناخواسته و مضحک به استعداد و شیوه‌ی نگارش ویژه‌ی گونتر گراس اعتراف می‌کند. اما در ضمن ادعا می‌کند " کتاب او از هیچ منظری نمی‌تواند در خدمت به هنر ارزیابی شود." دکتر انگلرت با این طرز فکرش به عنوان کارمند اداره‌ای که موظف به مراقبت از جوانان است - و جای تعجب هم ندارد - باز با ادعای سخیفی دست به کار شده است.

(۵) و سرانجام این نکته که "استدلال" درخواست‌کننده نشان می‌دهد او نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند بین یک **ماهنامه‌ی ورزشی جوانان** با یک اثر مدرن ادبی جهانی تفاوت کیفی قایل شود.

(۶) انگیزه‌ی درخواست‌کننده، خواه بی کفایتی و خواه بدخواهی او باشد، در هر حال خلاف اراده‌ی اعلام شده تصویب‌کنندگان قانون اساسی است. افزون بر این، این درخواست نه تنها خلاف خواست جهان ادبیات بلکه خلاف مبانی ابتدایی جامعه‌ی دموکراتیک است. علاقه‌های جوانان را با قرطاس‌بازی متکبرانه‌ی یک کارمند اداری که خودش را منقد ادبی قلمداد می‌کند نمی‌توان محافظت کرد. زیان‌بخش برای جوانان نوول **گربه و موش** اثر گونتر گراس نیست بلکه درخواست وزیر کار ایالت هسن به نمایندگی آقای دکتر انگلرت است.

دکتر هانس ماگنوس انسنز برگر

پی نوشت جستار درخواستی ابلهانه و پاسخی هوشیارانه:

۱- برگرفته از: Literaturzensur in Deutschland, Reclam Verlag, Stuttgart, 1988

۲- www.neveshtar.net

حسن زرهی

نه باور نه نقاب

یعنی می شود یک شب خوابید / و / صبح از رادیو شنید باد آزاد است /

از هر کجا که دلش خواست / اگر خواست از "جامه خواب" زن / و عطر آینه بگذرد!؟

علی صالحی

آزادی بیان نه باور است نه نقاب. اگر کسی گمان کند آزادی بیان باور است، آزادی بیان را سوق داده است به جهتی که اعتقادات و ایدئولوژی‌ها گارد گرفته‌اند، در حالی که آزادی بیان نقاب کسی برای مقصدی غیر خود او نیست که آزادی بیان نام دارد.

کسانی در جاهائی از جهان از جمله میهن ما و چین و کره شمالی برای گریز از رعایت‌های آزادی بیان به دنبال مفری می‌روند که با واقعیت و عقلانیت و آن چه از آزادی بیان می‌دانیم و هست هم‌خوانی ندارد، همان‌ها مدعی هستند که غربی‌ها آزادی بیان را به عنوان نقابی به کار می‌گیرند تا به مقصدهای سیاسی و اقتصادی خود دست یابند و با همین حربه سر مردم جهان پیرامونی کلاه بگذارند. این هم بخش دیگری از توهم و یا ترفند حکومت‌های دیکتاتوری است که خیال می‌کنند مردمشان از آن چه در جهان در جریان است بی خبر هستند و به هر آن چه آن‌ها ادعا کنند بی چون و چرا تن می‌دهند.

روشن است که این طور نیست. در جهانی که خبر و حادثه و واقعه در آنی از هر گوشه‌ی گم شده‌ای به تمام گوشه‌های دیگرش می‌رسد حکومت‌ها باید بسیار ساده انگار باشند که خیال کنند مردم ادعاهای این چنینی آن‌ها را باور می‌کنند. من گمان ندارم که بسیاری از این حکومت‌ها خود چنین دروغ‌هایی را باور داشته باشند اما سودشان در اصرار بر آن‌ها ست، ما اما بهتر است پایه‌ی پرداختن به این گونه بحث‌های مهم را بر جایگاه غلط دوربین آن‌ها قرار ندهیم، بلکه از منظر اهمیت خود موضوع و با روشنگری نسبت به آن چه به غلط توسط حکومت‌هایی مانند رژیم حاکم بر میهن ما بر مقوله‌هایی مانند حقوق بشر و آزادی بیان می‌رود به بحث و بررسی آن‌ها بپردازیم.

از نگاه من آزادی بیان، آزادی انعکاس و انتشار و طرح و شرح است و به خلاف آن چه از ظاهر شفاهی او در زبان فارسی به ذهن خطور می‌کند به هیچ عنوان در بند بیان شفاهی تنها نیست، بلکه همان طور که گفتم آزادی انعکاس دادن و منتشر کردن و مطرح کردن و

شرح دادن مقوله‌ها و موضوع‌هائی است که در حیطه‌ی حقوق و حدود شهروندی در هر جامعه‌ی امروزی آبادانی از لحاظ اقتصادی و فرهنگی رعایت می‌شود.

یک چیز را اما حکومت‌هایی مانند ایران راست می‌گویند و آن هم این است که رعایت آزادی بیان و حقوق بشر برای قدرتهای غربی منفعت دارد. منفعت دارد زیرا در دوران ما دیگر تنها توان نظامی نیست که کشوری را قدرت جهانی می‌کند، بلکه مراعات آزادی‌های شهروندی هم اگر نه به همان نسبت اما به میزان بالائی کارکرد دارند. پس هرکس در پی اثبات سروری است باید به ابزار حقوق بشر و آزادی بیان دست یافته باشد و به همین حیث لابد از مراعات این دست‌آوردهای انسانی در هر جای جهان حمایت می‌کند. و این امر نه تنها نقاب نیست که کنار زدن نقاب است.

از سوی دیگر آنان که در جهان پیرامونی در پی آن هستند که به دموکراسی دست یابند و چه بسا مدام شعار ضد سرمایه و سرمایه داری می‌دهند، اگر تلاششان در راستای پایان دیکتاتوری و دستیابی به دموکراسی باشد در کنار همان سرمایه‌داری قرار می‌گیرند که به ظاهر هرگز حاضر به در یک جبهه بودن با او نیستند و این هم از پیچیدگی‌های دیگر مبارزه‌های دموکراسی خواهانه‌ی امروز مردمان جهان است.

نه برای آن جوان جان‌فشان در راه آزادی به آسانی این حقیقت هضم کردنی است، و نه حتا برای سرمایه‌داری که گمان دارد موفقیت جوانان این چنینی به سودش نیست.

این که ما به آزادی بیان باور داشته باشیم و یا نداشته باشیم، درد زیادی از میهن محروم از آزادی بیان ما را دوا نخواهد کرد، مگر این که در کشور ما قانون اساسی به گونه‌ای نوشته شود که آزادی بیان را حق طبیعی هر ایرانی بداند، در آن صورت است که علم و اطلاع ما مردم از آزادی بیان به مراعات این مهم در سرزمین مادری‌مان منجر خواهد شد.

در دوران ما به آسانی نمی‌شود آزادی‌های شهروندی را از هم تفکیک کرد. کما این که آزادی بیان جزئی از گردش آزاد اطلاعات به طور عام است.

حال که بشر موفق شده است از شیوه‌ی خشن و خود خشنود پیام‌دهنده و پیام‌گیرنده رهائی یابد و دیگر تنها شنونده و بیننده‌ی خبرهای رادیو و تلویزیون و یا خواننده‌ی نادخیل روزنامه نباشد، بلکه حق دارد و از این حق هم هر لحظه سود می‌برد، که پاره‌ای از حادثه و یا واقعه و یا اثر ادبی و هنری باشد که در حال تولد است، دیگر آسان نیست که دیکتاتورها بر او گونه‌های خشن و خوف‌انگیز دیکتاتورهای قرن بیستمی را تحمیل کنند. برای همین است که بدترین دیکتاتورها هم مجبورند ژست دمکرات‌منشانه بگیرند حتا در همان حالی که جامعه در نکبت دیکتاتوری دست و پا می‌زند.

دیگر برای رسانه‌ها آسان نیست که صورت دستوری مونولگی سابق را بر جامعه تحمیل کنند. امروزه هر چه خصلت دیالوگ محوری نداشته باشد بخت ماندگاری اندکی خواهد داشت، البته اگر هیچ بخت از اساس داشته باشد.

دیگر این رسانه‌ها و شبکه‌ها نیستند که توان رهبری یک طرفه جامعه‌هایی را در يد خود دارند، بلکه این توده‌های در ارتباط با رسانه‌ها هستند که به آن‌ها سلیقه و خواست‌هایشان را تحمیل می‌کنند.

در چنین عصری دیگر آزادی بیان در بند حکومت‌ها نمی‌ماند، و آن‌ها چه بخواهند و چه نخواهند جامعه در جهت دست یابی به آزادی بیان حرکت خواهد کرد.

در دورانی که مردم از راه‌هایی از حق طبیعی خویش برای خبر داشتن و خبرگیری بهره می‌برند، حکومت‌ها هر چه دروغ‌گوتر باشند رسواتر خواهند بود، برای همین است که بازی بی سرانجام اتهام به آزادی بیان از سوی هرکس و هر نیروئی باشد به زیان آن کس و آن نیرو تمام خواهد شد و بس.

در دورانی که اهالی رسانه‌ها به آفتاب می‌مانند که بی دریغ بر همگان می‌تابند، مقاومت و مبارزه‌ی دیکتاتورها با رسانه‌ها در نهایت به سود آزادی بیان و گردش آزاد اطلاعات و اخبار تمام خواهد شد و نه خلاف آن.

به گمان من:

- آزادی بیان ابزار اصلی جست و جوی حقیقت در هر جامعه‌ای است.

- از رکن‌های اصلی دموکراسی آزادی بیان است.

- آزادی بیان به کرامت انسانی وابسته است و اگر مراعات شود، هم از منظر معنوی و هم از لحاظ بهبود سطح زندگی در جامعه موثر خواهد بود.

- آزادی بیان به سلامت روحی و روانی جامعه کمک بسیار خواهد کرد.

- آزادی بیان به تطهیر اخلاقی جامعه یاری می‌رساند و دروغ و تزویر را در جامعه کم جلوه و بی مصرف می‌کند.

- آزادی بیان فضای بی اعتمادی در میان مردم را ترمیم می‌کند.

و در آخر آزادی بیان برای بشر قرن بیست و یکمی یک ضرورت است. اصلی ست پایهای که بر اساس آن خود را، هویت خود را، چه گونه‌گی هستی خود را به دنیا اعلام می‌کند و می‌گوید "هستم".

اسد سیف

ما و آزادی اندیشه و بیان

مفهوم‌هایی چون دمکراسی، آزادی‌های فردی و اجتماعی، برابری، آزادی اندیشه و بیان، رواداری، گفت‌وگو و ... همه و همه به مدرنیته نظر دارند. نام پاره‌ای از آن‌ها را می‌توان در متن‌های کهن یافت، اما در عصر مدرن معنایی دگر به خود گرفته‌اند. آن کس که بکوشد از مفهوم‌های مدرن تعبیری سنتی ارایه دارد، اگر مشکوک نباشد، به موضوع ناآگاه است.

هر پدیده‌ای با توجه به تاریخ آن تفسیرپذیر است. انسان سنتی نگاهی غیرتاریخی به پدیده‌ها دارد. برای نمونه ما ایرانیان در جنبش مزدکیان سوسیالیسم را کشف می‌کنیم، در شعرهای عارفانه‌ی مولانا تئوری تکامل را می‌یابیم، در رفتار حلاج انسانی را می‌بینیم که خود را جانشین خدا می‌داند، به هر جنبشی که علیه ظلم پا گیرد و برابری و مساوات را شعار خود گرداند، آن را سوسیالیستی می‌خوانیم. در سخنان کورش، **اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر** را کشف می‌کنیم، و ...

بر چنین بستری است که در ایران امروز به نام دمکراسی که در واقع باید حذف سالاریت باشد، مردم‌سالاری می‌گذاریم، بر جنبش و افکاری که هیچ تناسبی با اصلاحات ندارند، "اصلاح‌طلبانه" نام می‌نهیم، شکل آزادی، برابری، عدالت، حق را نه در میثاق‌هایی که دست‌آورد جهان مدرن است، بل که در **قرآن و اوستا** می‌جوئیم، بی آن که جایگاه امر مدرن را در رابطه با سنت مشخص کرده باشیم.

اندیشه؛ از خیال تا عمل

اندیشه تا آن گاه که با واقعیت زندگی اجتماعی پیوند نخورد و از تخیل به عمل در نیامده باشد، فاقد هستی اجتماعی است. در جامعه‌ی استبدادزده اندیشه‌ها امکان حیات نمی‌یابند، و اگر چنان چه چون جوانه‌ای سر از خاک بردارند، هیچ گاه رنگ آفتاب نخواهند دید. پس بی مورد نخواهد بود که بگوئیم: ایران کشور اندیشه‌های سانسور شده، ترس خورده، نارس و کج و معوج است. خلوت ضمیر هر اندیشمند ایرانی انبانی از اندیشه‌ها ست که هم چنان در انبار خواهند ماند. بذر این اندیشه‌ها هیچ گاه در کشتزار اجتماع افشاندن نخواهد شد. این فکرها بی آن که ریشه بدوانند و برویند، در تنهایی خویش خواهند مرد. عدم امکان شرایط لازم برای بروز اندیشه‌های گوناگون، همانا باروری استبداد است.

با آغاز رنسانس، جهان تحول‌های شگرفی را شاهد است. نظریه‌های گوناگونی در باره‌ی آزادی و دموکراسی عنوان شده و در ساختار حکومت‌ها و رابطه‌های اجتماعی مردم تحولی چشمگیر پدیدار گشته است. در سرزمین ما، اما واژه آزادی هم چنان وحشت‌برانگیز است و منادیان آن امکان ابراز آزاد عقیده‌های خویش را ندارند.

انقلاب فرانسه آغاز عصر جدیدی در تاریخ بشر است، در مرام‌نامه‌ی آن که **اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان** نام گرفت و دستاورد بزرگ این انقلاب به شمار می‌رود، آمده است: "آزادی یعنی توانایی به انجام رساندن هر عملی که زیانی را متوجه دیگری نکند، به این ترتیب اعمال حقوق طبیعی هر انسانی تنها با مرزهایی محدود می‌شود که ضامن بهره بردن سایر اعضای جامعه از همین حقوق هستند، تعیین این مرزها تنها به وسیله قانون می‌تواند انجام بگیرد".

اصل اول این اعلامیه حاکی است که: "افراد بشر آزاد و مساوی در حقوق به دنیا می‌آیند و آزاد و مساوی در حقوق می‌مانند".

در اصل سوم آن به صراحت آمده است: "هر حکومتی مبتنی بر اراده ملت است و هیچ هیئت و شخصی نمی‌تواند قدرتی را خارج از اراده ملت اعمال کند". قانون در این اعلامیه "عبارت است از بیان اراده عمومی... که باید برای همه یکی باشد".

و در اصل دهم خاطر نشان شده است که: "هیچ کس نباید به خاطر عقایدش، حتا عقاید مذهبی، تا وقتی که ابراز آن نظم عمومی‌ای را که قانون مقرر داشته، بر هم زند، مورد مزاحمت قرار گیرد".

این تعریف‌ها به شکلی در **اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر** و قانون اساسی بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان بازتاب یافته است. به نظر من شناخت این تعریف‌ها یک شرط است و پذیرش آن در عمل شرطی مهم‌تر. تا آن گاه که این دو شرط لازم و ملزوم کاربردی مشترک در جامعه و رفتارهای اجتماعی کسان نداشته باشند، آزادی به معنی حقوق بشری آن تحقق نخواهد یافت.

نظام جمهوری اسلامی هیچ کدام از این شرایط را در عمل نمی‌پذیرد، پس تکلیف آن معلوم است. ما اپوزیسیون ایرانی تا چه حد به این تعریف‌ها معتقد و به آن پایبندیم؟ من فکر می‌کنم که ما، با این که تجربه‌ی خونین و دردناک سه‌دهه‌ی اخیر را بر دوش داریم، با این که نزدیک به دو سده با آن درگیر هستیم، هنوز مرحله‌های شناخت آزادی را می‌گذرانیم.

با آغاز عصر روشنگری، خردگرایی جانشین ایمان مطلق می‌شود. کتابت جای روایت را می‌گیرد. سیاست، عمومی و مردم در سرنوشت سیاسی خود صاحب رأی می‌شوند. با آغاز تجدد دخالت در زندگی خصوصی مردم به پایان خود نزدیک‌تر می‌شود. در شناخت‌شناسی

انسان نیز دگرگونی ایجاد می‌شود. شناخت انسان در عرصه‌ی سیاست و تفکر اجتماعی دگرگون می‌شود و انسان در زیبایی‌شناسی به معیارهای جدیدی دست می‌یابد. اقتصاد دگرگون می‌شود و نظام اخلاقی کهن در هم می‌ریزد. تحول در انسان مدرن، جنبه‌های خصوصی و عمومی او را نیز تغییر داد. جامعه‌ی سنت‌زده در هم ریخت و خرد جانشین خدا بر زمین شد. جامعه‌ی عرفی عرصه‌های مختلف زندگی کسان و اجتماع را تحت پوشش خود قرار داد. در جامعه جدید، حاکمیت از خدا پس گرفته و به مردم واگذار می‌شود. در این عصر است که تقدس مردسالاری می‌شکند. با رواج فردگرایی، زن به جامعه قدم می‌گذارد و به عرصه‌ی اقتصاد وارد می‌شود، به استقلال اقتصادی و هویتی مستقل از مرد دست می‌یابد و برای برابری با او تلاش آغاز می‌کند.

در جامعه‌ی مدرن، مشروعیت نه به یک شخص، به ملت تعلق می‌گیرد. نهادهای برخاسته از حاکمیت ملی مشروعیت پیدا می‌کنند، نهادهایی که اراده‌ی عمومی اقدام به ایجاد آن نموده است. حقانیت در جامعه مدرن به کسی ابلاغ نمی‌شود و یا به ارث نمی‌رسد. حقانیت بر اساس قراردادهای اجتماعی تبیین می‌گردد.

آزادی اندیشه در ایران؛ تجربه‌ای که دوام نداشت

جنبش مشروطیت در ایران حاصل مبارزه برای تجدید بود. از انقلاب مشروطیت تا کنون، به جز چند سال در دهه‌ی سی، یعنی زمان حکومت دکتر مصدق، ما هیچ تجربه‌ای از آزادی و دموکراسی نداریم. حاکمیت‌ها از زمان مشروطیت همواره با سرسختی تمام با آزاداندیشان و کوشندگان راه آزادی و استقلال در ستیز قرار داشته‌اند. طی دو قرن گذشته، چه در حکومت قاجار و چه در زمان پهلوی و یا جمهوری اسلامی، استبداد بی چون و چرا بر ایران حاکم بود. از برگ برگ تاریخ این کشور هم چنان بوی مسمم‌کننده‌ی خون بلند است.

دوران حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، شکلی نوین از خفقان را با خود به همراه داشت، خفقانی که تنها با حاکمیت دینی توجیه شدنی است. روند جامعه از همان فردای انقلاب به سوی قهقرا بود. محدودیت‌ها از همان ابتدا آغاز شد. برخوردهای سلطه‌گرانه و قیم‌مآبانه در اندک زمان به اقتدار گروهی انحصارطلب و مستبد را منتج شد. بینشی تعصب‌آمیز، یک سونگر و ناهمگون قدرت خویش را بر جامعه گستراند و رأی خود را خواست توده و اساس همه چیز اعلام داشت. حاکمیت جدید از توده جز تمکین بی چون و چرا چیزی دیگر انتظار نداشت. قدرت حاکم تمامی وسائل ارتباط جمعی را در اختیار خود گرفت و دخالت، حتا در کوچک‌ترین عاطفه‌های انسان‌ها را، امری عادی و وظیفه خود دانست. در تاریخ ایران هیچ گاه به اندازه بیست سال گذشته، واژه‌هایی چون ضدانقلاب،

جاسوس بیگانگان، مرتد، منحرف، فاسد، فاحشه، خائن، غرب‌زده و... که از سوی رژیم و حامیانش در مورد دگراندیشان به کار برده می‌شود، کاربرد نداشت. می‌گویند انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند ولی در اسارت به سر می‌برند. متأسفانه در کشور ما سال‌هاست که انسان‌ها در اسارت زاده می‌شوند تا در زندان بمیرند. اگر ارسطو با انکار آزادی و حقوق طبیعی بردگان می‌گفت: "برده افزار کار جاندار است"، در حکومت الهی حاکم بر ایران، انسان موجود بی اراده و فاقد شعوری است که هستی‌اش جز برای خدا غیر قابل تفسیر است.

دین که بر مسند حکومت تکیه زد، آزادی را که جانمایه هرگونه تحول فکری اجتماعی و فرهنگی است، نابود می‌کند. رسالت دین، هدایت اخلاقی و معنوی مردم است و این که آن‌ها را به اخلاق و قانون‌های دین متقائد کند. و جمهوری اسلامی دو دهه است که سعی می‌کند اخلاق دینی را قانون حاکم بر کشور نماید.

یک قرن پیش شیخ فضل‌الله نوری در مورد آزادی قلم و بیان می‌گفت: "نامه دیگری که در این ضاللت‌نامه (قانون اساسی) است آزادی قلم و آزادی مطبوعات است... والعجب که منع از ممیزی شده و حال آن که نهی از منکر از اصول عملیات است... این مزخرفات برای هدم اساس دین و اضمحلال شریعة‌المسلمین بوده است". (به نقل از رساله شیخ فضل‌اله نوری)

او در باره‌ی قانون نیز می‌گوید: "از جمله این ضاللت‌نامه (قانون اساسی) این است که حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی‌شود مگر به موجب قانون. این حکم مخالف مذهب جعفری علیه‌السلام است که در زمان غیبت امام علیه‌السلام، مرجع در حوادث، فقها از شیعه هستند و مجاری امور به ید ایشان است."

گفته‌های شیخ فضل‌اله نوری که منطبق بر **قرآن** است، هم اکنون در ایران اسلامی اعمال می‌شود. در قاموس دین، احکام مذهبی قانون است. انسان‌ها نابرابرند و آزادی بی معنی است.

گفتیم که آزادی، شناخت و پذیرش نظمی است که به آن باور داریم. اگر در جاری شدن نظمی که پذیرفته‌ایم نکوشیم، به بقای سنت و باورهای سنتی و پدرسالارانه کمک نموده‌ایم. برای آزاد ماندن باید اراده‌ی آزاد بودن داشت. این اراده اما به شناخت افراد به حقوق شهروندی و درجه پذیرش آن بستگی دارد. اگر افراد جامعه خود آگاه به حقوق شهروندی خویش نباشند، طبیعی است که اراده‌ای دیگر بر آنان حکومت کند.

در راه دستیابی به آزادی می‌توان ناظری بی طرف بود، بی آن که در بنای آن سهمی داشت. دوام آزادی ولی به مشارکت تمامی افراد جامعه وابسته است. دامنه‌ی آن هر چه گسترده‌تر باشد، بقا و تعالی آن بیش‌تر است. ارزش اجتماع مدرن به میزان مشارکت مردم

در تعیین سرنوشت خویش است. حضور آگاهانه‌ی مردم اما خود باعث می‌شود تا در مرزهای گذشته و تعریف‌های قدیمی تجدیدنظر صورت گیرد. چهره و رفتار اجتماع‌های بشری و حتا خود آدمی در این روند دگرگون می‌شود. بر خرابه‌های دنیای کهنه، دنیای نو پدیدار می‌شود. ارزش‌های دیروز در جامعه جدید نمی‌توانند کاربرد و کارایی داشته باشند، پس دگرگون و نو می‌شوند. آواری فرو می‌ریزد تا بر خرابه‌های آن بنایی نوین احداث شود.

آزادی و دموکراسی حیات و بقا نمی‌باید مگر این که نیروهای متعدد و گسترده اجتماعی بر سر همزیستی دموکراتیک به توافق دست یابند. تنها چنین قدرتی قادر خواهد بود تا رأی مردم را اجرا کند. در چنین شرایطی است که باید از مفهوم دموکراسی ایدئولوژی‌زدایی شود. با چنین شرطی است که همگان خواهند توانست از دیدگاه‌های مختلف و از منظر معرفت‌شناسی‌های گوناگون دموکراسی را بپذیرند.

آنان که در کشورهای استبدادزده رشد می‌کنند، اگر چه آگاه و روشنفکر هم باشند، نمی‌توانند تا سالیان دراز خود را از شر فرهنگ استبداد برهانند. از فرهنگ استبداد بود که جامعه‌ی ایران، در کلیت خویش، حتا روشنفکران، از امامی که مردم را صغیر می‌نامید و اقتصاد را از آن خر می‌دانست، پشتیبانی نمودند. همین مردم از رضا شاه قلدر و مستبد نیز استقبال کرده بودند. فرهنگ استبدادزده‌ی ما از دیکتاتوری و قلدرمابی، اگر هم در حرف مخالف باشد، در عمل استقبال می‌کند. از آدم قدرتمند خوشمان می‌آید، چون خود قانونی فاقد آنیم. جامعه‌ای که به استقبال خمینی برخاسته بود، رضا شاه را نیز با خوشی پذیرا شد. در هر دو مورد، پس از گذشت چند سال، مردم پی به اشتباه خود بردند. دورتر نرویم، همین چند سال پیش، محمد خاتمی رئیس‌جمهور وقت، نوید قانون و جامعه مدنی می‌داد. بی‌آنکه مهارت‌های کار سیاست را در فرق کسان و شکاف جناح‌ها در مبارزه‌ی سیاسی نادیده گرفته شود، چه بسیاران که به استقبالش شتافتند، بدون این که توجه شود مراد او از قانون، در نهایت احکام اسلام و قانون اساسی متکی بر **قرآن** است. ما عادت کرده‌ایم آن چه را که در رویاهایمان نیک می‌پنداریم، بشنویم، پس آن پاره‌ای از سخنان کسان را که خوشایندمان نیست، نمی‌خواهیم بشنویم.

اندیشه؛ آزادی و انتقاد

یکی از محصولات استبداد، فقر فرهنگی است. کسان کشور استبدادزده به مرض فقر فرهنگی مبتلایند. ما، بیماران فرهنگی، خود را در تمام علوم و فنون صاحب نظر می‌دانیم. از ناآگاهی خویش به عنوان دانایی یاد می‌کنیم. خود و فرهنگ و دانش کشور خود را برتر از همه در دنیا می‌دانیم. ذهن مستبد از پذیرش خطا اکراه دارد و اصلن بر این باور است که

نمی‌تواند اشتباه کند و خطا کار باشد. ذهن مستبد حقیقت را در انحصار خویش می‌داند. اگر کسی ذهنیت مستبدی را نقد کند، در این شکی نیست که خطا کار اصلی منتقد است و همو است که به دشمنی زبان به انتقاد گشوده و یا قلم به دست گرفته است.

جامعه‌ی استبدادزده نقد و نقادی را بر نمی‌تابد. فرهنگ استبداد و رای هر نقدی یک توطئه می‌بیند. فرهنگ انتقادستیز و انتقادگریز از نقد خویش عاجز و مخالف آن است. در جامعه‌ای که به فقر فرهنگی مبتلاست، اجرای دموکراسی، حقوق شهروندی و آزادی‌های فردی و اجتماعی تنها از طریق توسعه‌ی فرهنگی امکان‌پذیر است. توسعه‌ی فرهنگی نیز جز از طریق استقرار حاکمیت مردم امکان ندارد.

در اندیشیدن به دگراندیش است که اندیشه‌ی دموکراتیک پا می‌گیرد و در آزادی دگراندیش است که دموکراسی معنا می‌یابد. حکومت بدون مخالف، نمی‌تواند حاکمیتی دموکراتیک باشد.

گفتمان غالب در جامعه‌ی ما، سال‌ها چنین بود که حاکمیت پیوسته از استقلال، حفظ تمامیت ارضی، بیگانگان، ضد انقلاب، دشمنان خارجی و داخلی، ابر قدرت‌ها و غیره سخن می‌گفت و در این راه وظایفی را از مردم طلب می‌کرد. همیشه از مردم وظایفی در قبال دولت طلب می‌شد، بی آن که دولت در برابر ملت وظیفه‌ای متقبل شود. اکنون اما، مردم اندک‌اندک وظایف دولت را در برابر حقوق شهروندی طلب می‌کنند. پرسش در چه گونه‌ی همزیستی مسالمت‌آمیز نیروهای سیاسی- اجتماعی غیر حکومتی با یک دیگر و رابطه‌ی آن‌ها با دولت است، که تا کنون با این شکل در کشور ما سابقه نداشت.

یکی از عللی که باعث شد تا مسائل چون حقوق کسان جامعه، همزیستی دموکراتیک و شکیبایی و به طور کلی مسائل حقوق شهروندی در انقلاب ایران مطرح نشود، این بود که گروه‌های سیاسی ایران، خود در اکثریت خویش، زائیده همین انقلاب بودند. چنین همزیستی‌ای در دوران استبداد شاهی نه امکان داشت و نه تجربه شده بود.

گفتم که آزادی، شناخت و پذیرش نظمی است که به آن باور داریم. این را نیز باید در نظر داشته باشیم که آزادی را نمی‌توان به مردم هدیه نمود. مردم تا آن گاه که به ارزش آزادی پی نبرند و برای احقاق آن نکوشند، پاسدار آن نخواهند بود. به زور و به عمد نمی‌توان پیامبر آزادی و دموکراسی بود. جرأت آزاد بودن و آزادی‌خواهی در کشورهای استبدادزده، متأسفانه نمی‌تواند عمومی باشد. جرأت آزاد بودن خود امری است فرهنگی. اگر چه توده تسلیم استبداد می‌شود، روشنفکر اما راهگشا ست. تن به سانسور و خودسانسوری نمی‌دهد و در این مصاف زندان و شکنجه و اعدام را به جان می‌خرد.

روشنفکر هنرمند و نویسندگان در کشورهای استبدادزده، بی آن که به مقوله‌ی تعهد نظر داشته باشیم، وظیفه‌ای مهم‌تر در پیش دارند. خلاف اراده‌ی آنان، جامعه در شرایط حاکم همه‌ی امیدهای خویش را در وجود آنان می‌بیند و انتظاراتی ویژه از آنان می‌طلبد. در این راستا ست که می‌بینیم فشار بر نویسندگان و هنرمندان و دیگر روشنفکران در ایران بیش از بقیه مردم است. روشنفکر پنداری زبان و گوش اجتماع است و وظیفه او ست که چشم‌اندازهای تازه را در اختیار مردم قرار دهد. گویی او ست که برای حد و مرز تازه‌ی عرصه‌ی دموکراسی و آزادی اندیشه و بیان مبشر دنیائی نو است.

هنگامی که از آزادی سخن به میان می‌آید، آزادی‌های سیاسی- اجتماعی به ذهن متبادر می‌شود، اما آزادی مفهوم و کاربردی وسیع‌تر دارد. آزادی تمامی حیطه و عمل انسان را در بر می‌گیرد. آزادی‌های فرهنگی و بیان هنری، آزادی پوشش، آرایش، دوست داشتن و عشق و آزادی تفکیک‌ناپذیر است. آزادی که محدود بشود، همه چیز مثله می‌شود، ناقص‌الخلقه و معلول. فقط آزادی خود قادر است برای ژرفا، گستردگی و تکامل خود، برای خویش محدودیت تعیین کند.

انقلاب سال ۵۷ هرچه بود، ذات ما را چون آینه‌ای در برابر ما نهاد. پی‌آمدهای انقلاب ما را مجبور کرد تا به خود بنگریم و این که چه بودیم، چه کرده‌ایم و حال، با توجه به گام‌های طی شده، چه راهی باید در پیش بگیریم. بحرانی که در همه زمینه‌ها و به ویژه در عرصه تفکر، هم اکنون تار و پود جامعه را در بر گرفته، پیش‌زمینه‌ی آن به آغاز انقلاب مشروطیت بر می‌گردد. به روایتی دیگر: بیش از صد سال است که ما هم چنان در جا زده‌ایم، بیش از صد سال است که نبرد بین سنت و مدرنیته در ایران نتوانسته مفری برای خود بیابد. جامعه سنتی ما در مقابله با دنیای نو و معاصر، از آن زمان تا کنون، هنوز درگیر بحران است. در برون رفت از این بحران که برخوردی آگاهانه و سنجیده را می‌طلبد، ما هنوز نتوانسته‌ایم "موقعیت" ویژه خود را بشناسیم، با آن که می‌دانیم بدون درک و شناخت آن نمی‌توانیم به مرحله‌ی "هویت‌یابی" ارتقاء یابیم. در راه "هویت‌یابی" است که نمی‌توانیم گذشته خویش را خردمندانه بازخوانیم. اصلن از مبانی گذشته و حال خود آگاه نیستیم تا قادر به انتقاد از آن باشیم. در بازشناسی از گذشته خود است که باید تکلیف خود را با دنیای معاصر روشن کنیم. با کلید سنت نمی‌توان قفل ارزش‌های دنیای معاصر را گشود.

ما از نقد خود وحشت داریم. ما از نقد فرهنگ خود می‌ترسیم، واهمه داریم. چون در شناخت از خویش مانده‌ایم، قادر به شناخت جامعه نیستیم. تمامی وحشت ما از آن است که با فروپاشی گذشته خود، آینده‌ی روایی خویش را نیز از دست بدهیم. و این همه ریشه در ساخت استبدادی دارد که سال‌هاست در فرهنگ پدرسالار ما خانه کرده است. دموکراسی را

فریاد می‌زنیم و به آن نظر داریم، نافی بی قید و شرط استبدادیم، اما در عمل به دیکتاتورهای صالح بدل می‌شویم. ما مستبدان آزادی‌خواه، پندار و گفتارمان با رفتارمان نمی‌خواند. این تضاد در زندگی اجتماعی ما نمودی شایان دارد. در دفاع از آزادی نیز حتا شیوه‌ای مستبدانه پیشه می‌کنیم.

تنها با بازبینی انتقادی در بنیان گذشته و حال است که دریچه‌ی نگرش، سنجش، گزین و پذیرش دنیای معاصر بر روی ما گشوده خواهد شد.

در ابتدای این نوشته از دستاوردهای انقلاب فرانسه در زمینه آزادی‌های فردی و اجتماعی یاد کردم، این را نیز باید اضافه کنم که حذف کنترل و بازرسی و ممیزی و سانسور از دستاوردهای همین انقلاب بود که آزادی اندیشه و بیان را به همراه داشت. عمر سانسور به قدمت عمر انسان است. در روند حیات اجتماعی، مذهب بزرگ‌ترین نقش را در بقای سلطه سانسور داشته است. در اروپا با آغاز صنعت چاپ، کلیسا نقش بزرگی را پا به پای حاکمیت، در کنترل کتب و نشریه‌ها داشت، هم چنان که در ایران با تصویب اولین قانون اساسی، ممیزی از طریق مذهب در این کشور رسمی شد.

سانسور رسمی و قانونی برای اجازه چاپ کتاب و نشریه‌ها در کشور ما از عصر قاجار شروع شد، یعنی درست زمانی که صد سال پیش از آن این رسم در اروپا برچیده شده بود. به روایتی دیگر ما سانسور رسمی را هم با تأخیری صد ساله در ایران آغاز کردیم.

آزادی اندیشه؛ استبداد و فردیت

فرهنگ پدرسالار با تسلط سانسور بر جامعه، در فردیت کسان نفع خویش تغییر و تعدیل ایجاد می‌کند. فرد سانسورزده، آن که به فردیت خود وفادار نباشد، خلاقیت خویش را نیز سانسور می‌کند. اگر نویسنده باشد، واژه‌ها را تسلیم سانسور می‌کند و بدینسان اندک اندک از تجلی فردیت خود به نفع فرهنگ حاکم می‌کاهد، تا آن اندازه که داوطلبانه به حذف اندیشه و بیان خویش تن در می‌دهد. آن که به فرهنگ پدرسالار گردن نهاده، از خودسانسوری به مرحله پایین‌تری نزول می‌کند و در حذف فرهنگی، هنری، سیاسی و حتا فیزیکی دیگران سهیم می‌شود. آن که خود را سانسور می‌کند، ناخواسته چشم بر بسیاری از واقعیت‌ها فرو می‌بندد و یا واقعیتی را، نه آن گونه که هست، بل که به نفع فرهنگ حاکم می‌بیند. قدرت تصمیم چنین کسانی به تدریج به صفر خواهد رسید.

در فرهنگ پدرسالار "من" در انسان حقیقی و حقوقی بودن خود تردید می‌کنم. "من" نمی‌توانم خود را بشناسم و به قدرت خویش پی ببرم. در این فرهنگ "من" به "خودآگاهی شخصیت" نخواهم رسید. فردیت من معیوب و فلج خواهد ماند. فرهنگ پدرسالار زندگی

خصوصی کسان را بر نمی‌تابد. خلوت انسان‌ها را نمی‌پذیرد. برای خویش حق دخالت در زندگی فرد قائل است، می‌خواهد در کوچک‌ترین زاویه‌های ذهن فرد حضور داشته باشد، می‌خواهد بر فکرها و ذهن‌ها تسلط داشته باشد. فرهنگ پدرسالار استقلال فرد را نمی‌پذیرد. سانسور و خودسانسوری از ابزار تسلط حاکمیت در فرهنگ پدرسالار است. خودسانسوری راز توفیق استیلاگر است. بر انسان متفکر، نویسنده، هنرمند و شاعر سانسورزده، بلا قبل از فکر، قبل از خلاقیت، پیش از نوشتن و سرودن نازل می‌شود، آن‌گاه که در ترسی وحشتناک با خود به ستیز بر می‌خیزد و در نهایت بر خودسانسوری گردن می‌نهد. نگرانی‌ها و تشویش‌ها آرامش را از او می‌ربایند تا آن‌جا که اراده و فردیتش به تزلزل در می‌آید و داروی پرهیز، کارساز واقع می‌شود.

فرهنگ پدرسالار بذر خودسانسوری را در درون ما می‌پاشد. بذر که سبز شد و جوانه زد، ناآگاهانه و غیر ارادی به سانسور گردن می‌نهیم. اندیشیدن خود را هم محدود می‌کنیم، چنان که خواندن خود را، گردش و تفریح و شادی و ارتباط‌ها و نوشتن را هم. گفتاری که بر زبان می‌آوریم، از دل بر نمی‌آید، رفتاری می‌کنیم که در شخصیت ما نیست، پندارهایی را به عمد از خود دور می‌کنیم.

در فرهنگ پدرسالار، درون انسان‌ها مخدوش است و فردیت آن‌ها آسیب‌پذیر. رابطه‌ها بیمارند و موقعیت انسانی ناسالم. ذهن و زبان و رفتار کسان در فرهنگ پدرسالار مملو از تابوها ست. سانسورزده همیشه با خود در ستیز است. کشمکش درونی یک آن راحتش نمی‌گذارد.

آزادی اگر از شخص دریغ شود، بخشی از حقیقت حذف می‌شود. اگر شخص شاعر و یا نویسنده و متفکر باشد، این حقیقت از زبان و قلم و فکر او حذف می‌شود.

قدرت سرکوبگر برای زبان نیز محدودیت ایجاد می‌کند. زبان در فرهنگ پدرسالار به مثابه یکی از ابزار ارتباط‌ها محدود می‌شود. زبان به شئی‌ای نظاره‌گر بدل می‌شود. زبان که در حصار قرار گیرد، خلاقیت در نوشتن از بین می‌رود. با این همه، زبان شورشگر است. نظم حاکم و قانون‌های مسلط را بر نمی‌تابد. در کمین می‌نشیند تا "فلک را سقف بشکافد و طرحی دگر" اندازد.

پدرسالاری، یعنی آن چه قابل تعریف برای نظام حاکم بر ایران است، اوج استبداد و خشن‌ترین شکل آن است. پدرسالاری نفی انسانیت، نفی تمامی حقوق شهروندی است. پدرسالاری در جهان امروز دشنامی به کل بشریت است.

همان طور که خمینی مستبد پدرسالار بر دهان آن دولت و این ملت زد و با رأی خویش، برای مردم دولت تعیین کرد، ما نیز هر یک این فرهنگ را در ضمیر خویش نهان

داریم. اگر در درون خویش به کاوش بپردازیم، یافتن آن زحمتی ندارد. تا آن گاه که نتوانیم از سکوی خرد، به نقد گذشته و حال برخیزیم، تا آنگاه که نخواهیم به پالایش ذهن استبدادزده خود برخیزیم، خمینی کوچکی خواهیم بود، که خمینی بزرگی را آرزومندیم، هرچند در حرف منکر آن باشیم.

در پایان، بی آن که به داخل و یا خارج از کشور نظر داشته باشیم، باید بگوییم که: استبداد در سکوت ما متولد می‌شود و آزادی در همین سکوت است که می‌میرد. پاسداری از آزادی وظیفه‌ای است نانوشته. من و تو، اما بی آن که وظیفه‌ای بر دوش داشته باشیم، در زندگی و یا مرگ آزادی مسئولیم. استبداد در جامعه‌ی نابالغ ما همیشه در کمین است، چشم که باز کنی، در محاصره‌ی آنی. چماقی بر سرت می‌کوبد و خنجرى بر پشت می‌نشانند، زبان به اعتراض اگر بگشایی، قلبت را سوراخ خواهد کرد. استبداد دوستدار زبان‌های نرم، گوش‌های کر و چشمان نابینا ست. استبداد عاشق ذهن کور است، دشمن کاوش و پویش و شک و دانانی. به این امید که استبدادزده نباشیم.^۱

پی نوشت جستار ما و آزادی اندیشه و بیان:

۱- بخش‌هایی از این نوشته را از مقاله‌ای برداشته‌ام که پیش‌تر در این راستا نوشته بودم. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: اسد سیف، ذهن دربند، انتشارات باران، سوئد ۲۰۰۱

شماره‌های گذشته‌ی جنگ زمان را
از فروشگاه‌های آنلاین:

Amazon.com / Amazon.co.uk / Amazon.du/ Amazon.fr /
Tanum.no / Capris.no / and ... Amazaon.it /

تهیه و به دوستانتان معرفی کنید.

محمود فلکی

بدون دموکراسی، ناروشن

آن چه در این جا می‌آید، نه یک کار جامع پژوهشی، بلکه دست‌آورد تجربی - زیستی در جهان مدرن است. این تجربه هم درونی است (به تعبیر دیلتی)، یعنی نتیجه‌ی آموزه از گذشته‌گان و دانش مطالعاتی، هم تجربه‌ی بیرونی است که امری شخصی و روزمره است. هدف من در این نوشته، رسیدن به یک نتیجه‌ی معین نیست، بلکه به طرح مسئله‌ای با توضیح‌های مشخصی می‌پردازم که می‌تواند زمینه را برای وارد شدن به یک بحث جامع و گسترده فراهم آورد.

در کشورهایی نظیر ایران که در آن هنوز "دموکراسی" و "آزادی" به معنای مدرن آن تجربه نشده، معنای روشنی از این مفهوم‌ها به دست داده نمی‌شود و هر کسی از دیدگاه خود آن‌ها را تفسیر یا تعبیر می‌کند، با این که ظاهراً معنای آن بر همه‌گان روشن می‌نماید. نسل ما در گذشته، زمان شاه، فریاد آزادی‌خواهی سر می‌داد که بازتاب آن را در بسیاری از شعرها و داستان‌های آن زمان می‌توان یافت. عده‌ای هم جانشان را در این راه به داو گذاشتند. اما باید اعتراف کنم که ما آزادی را بیش‌تر با کارکرد سیاسی آن در نظر داشتیم. از سوی دیگر آزادی تا حدی که اندیشه‌ی وابسته‌ی ما یا ایدئولوژی ما اجازه می‌داد، قابل اجرا می‌توانست باشد. آن چه را که ما دموکراسی یا آزادی می‌نامیدیم، روی دیگر نظام مستبد بود؛ چرا که می‌خواستیم دیگران تنها از اندیشه و ایده‌ی ما پیروی کنند. یعنی هنوز به آزادی دست نیافته، با سیاسی یا ایدئولوژیک کردن آن، به مسخ آن دست می‌زدیم. این نوع رویکرد ساده و ابتدایی نسبت به پدیده‌ی آزادی برمی‌گردد به دوران مشروطیت که هسته‌ی نخستین اندیشه به آزادی از آن جا سر برمی‌دارد؛ اما می‌بینیم که نیاکان "رفورمیست" یا "روشنگر" ما این سنت غلط سیاسی و حتا دینی کردن مفهومی‌هایی مانند آزادی را پایه‌گذاری کردند. متأسفانه هنوز هم چنین رویکردی نسبت به این پدیده‌ها امری غالب است. اما می‌دانیم که آزادی سیاسی یک وجه از وجوه آزادی مدنی است و تنها با آزادی سیاسی، آزادی‌های دیگر خود به خود کسب نمی‌شوند. "آزادی بیان" هم یکی دیگر از این وجوه است که بدون دموکراتیک کردن جامعه نمی‌تواند چهره‌ی روشنی بیابد.

در غرب، زمانی از آزادی مفهوم درستی به دست داده شد که اندیشمندان و سپس جامعه دریافته‌اند که هر فرد با آزادی دیگری می‌تواند به آزادی خود دست یابد. یعنی یک نوع آزادی متقابل، که انسان با آزادی دیگری آزادی‌اش را تکمیل می‌کند. و این برمی‌گردد به

میزان مدارا و توان درک دیگری در یک جامعه‌ی دموکراتیک. در این راستا می‌توان آن جمله‌ی معروفِ آزادی بیان را تکرار کرد: "با این که با تو مخالفم، اما برای آزادی بیان تو حاضرم جانم را فدا کنم" (نقل به حافظه).

با این پیش‌درآمد، در این جا به چه گونه‌ی پرسش شما و بینش نهفته در آن می‌پردازم: شما پرسیده‌اید که آیا "آزادی بیان یک باور/است یا یک نقاب؟"

از پرسش شما می‌توان این گونه استنباط کرد که "آزادی بیان" تنها می‌تواند در هیئت یک نوع "باور" جلوه نماید. یعنی اگر آن را هم‌چون "باور" در نظر بگیرم، باید امری ناباور و همان "نقاب" باشد. اما "آزادی بیان" نه "باور" است، نه "نقاب"!

به گمانم، "آزادی بیان" نمی‌تواند یک "باور" باشد، چرا که واژه‌ی باور در کارکرد مفهومی‌اش، الگویی ثابت و تغییرناپذیر است؛ مانند "باور" به دین یا ایدئولوژی یا به هر پدیده‌ی دیگر که شخص باورمند، آن را هم‌چون امری ثابت، پایدار، کامل و دورنی شده می‌پذیرد و در این راستا معمولن تولرانس (رواداری، مدارا) را روا نمی‌داند. این نوع رویکرد به باور با دستاوردهای اندیشگی مدرن مغایرت دارد؛ چرا که آزادی در مفهوم کلی و مدرن آن با مدارا گره خورده است، و یکی بدون دیگری نمی‌تواند هستی بیابد. آزادی بیان یک پدیده یا دست‌آورد برآمده از مدرنیته در غرب در نتیجه‌ی پدیداری "روشنگری" و "سکولاریسم" است و مانند هر پدیده‌ی دیگری امری است تغییرپذیر که می‌تواند در تحول‌های نوین، شکل تازه‌تر و بهتری به خود بگیرد. "آزادی بیان" به گمانم "نقاب" هم نیست؛ چرا که در کشورهایی با نظام خودکامه یا استبدادی در کل نمی‌شود از آزادی سخن گفت، حتا اگر این جا یا آن جا در تبصره‌ای به آن اشاره شده باشد. چیزی که وجود ندارد دیگر با نقاب و بی‌نقابش بی‌معنا می‌شود. پس سخن ما در مورد "آزادی بیان" در کشورهای دموکراتیک، به‌ویژه در غرب می‌تواند معنا بیابد. در این جا آزادی بیان واقعیتی است ملموس که در زندگی روزمره حضوری مشخص و کارکردی تعیین کننده در سوی پاسداری از دموکراسی دارد.

با ارجاع به متن پرسش شما، این که "در هیچ کدام از این سندها (منشور حقوق بشر و در قانون‌های کشورهای جهان) تعریف جامع و کاملی از آزادی بیان نشده،" و این که آزادی بیان باید "بدون اما و اگر" باشد، می‌توان گفت که در این خواست نوعی مطلقیت نهفته است که با خواست آزادی در جامعه‌ی انسانی مدرن می‌تواند مغایر باشد. زیرا هیچ پدیده‌ای نمی‌تواند به طور مطلق و بی‌مرز وجود داشته باشد و جنبه‌ی نسبیّت آن را هم باید در نظر داشت. آزادی در مطلقیت خود می‌تواند به حاکمیت "آناشسی" منجر شود. آزادی آن جا معنا می‌یابد که به آزادی دیگری لطمه نزنند. وقتی از آزادی "بدون اما و اگر" یا بی مرز سخن

می‌گوییم، آنگاه این پرسش را می‌توان مطرح کرد که آیا یک فاشسیت یا یک بنیادگرایی دینی یا غیر دینی ضد دموکراسی در یک جامعه‌ی دموکراتیک حق دارد "بدون اما و اگر" آزادی بیان داشته باشد؟ آیا آزاد گذاشتن "بی حد و حصر" فاشسیت‌ها نمی‌تواند باعث به قدرت رسیدن آن‌ها شود و به اضمحلال دموکراسی منجر شود؟ یعنی آزادی برآمده از دموکراسی می‌تواند ضد خود را در درون خود بپروراند. و همین، پاشنه آشیل دموکراسی است. پس صد در صد هم نمی‌توان بدون اما و اگر از آزادی بیان سخن گفت.

با این وجود، تا آن جا که من باخبرم در قانون‌های اساسی کشورهای اروپای غربی و در بیانیه‌ی حقوق بشر، آزادی بیان چنان وزن بالایی دارد که اصلن نباید نگران آن بود. به گمانم به جای نگرانی برای بی‌حد و مرزنبودن آزادی بیان، بیاییم در جهت شفاف‌بخشی همین آزادی موجود در غرب، که تاکنون عالی‌ترین شکل آزادی در جامعه‌ی بشری است، بپردازیم، بی‌آن که دچار شعارهای زودگذر بشویم یا بخواهیم نقش داور بین‌المللی را بازی کنیم که به قامت ما نمی‌آید.

در ماده‌ی ۱۹ **اعلامیه‌ی حقوق بشر**، تعریف روشنی از آزادی بیان وجود دارد که می‌توان آن را مبنا قرار داد و به بحث نشست. مطابق این ماده: "هر انسانی حق آزادی عقیده و آزادی بیان دارد. این حق، مشمول آزادی برای تولید، دریافت و پخش هر گونه آگاهی (اطلاعات) و ایده (نگره) با هر ابزار اندیشگی (تفهیمی)، بدون رعایت هیچ مرزی، است." (ترجمه از زبان آلمانی). پس می‌بینیم که در این جا هیچ اما و اگر و مرزی وجود ندارد. چنین رویکردی به آزادی بیان، دستاورد ارزشمند انسان مدرن است.

البته نقد نسبت به هر دستاورد یا پدیده‌ی بشری در جهت بهبود آن لازم و ضروری است، ولی این را بگذاریم به عهده‌ی خود غربی‌ها و ما در نگرانی خود از نداشته‌ها ابتدا این مفهوم در معنای مدرن آن برای خودمان روشن کنیم.

برای این که مسئله را روشن‌تر بیان کنم و به انتقادی که در متن شما وجود دارد پاسخ بدهم، می‌پردازم به شعر- نوشته‌ی گونتر گراس که بحث و جدلی در غرب ایجاد کرده و بازتابش هم در ایران و در میان جامعه‌ی "روشنفکری" ایرانی گسترده بوده. به مثل از سوی برخی گفته شده که دیدید در غرب هم آزادی بیان وجود ندارد؛ چون که همه‌ی رسانه‌ها و شخصیت‌ها به گراس حمله کرده‌اند و ... نخست بگویم که همه به او حمله نکرده‌اند و در برخی از نشریه‌های غربی، دست کم در آلمان، از جمله اشپیگل و زود دویچه سایتونگ، از او دفاع هم کرده‌اند. حالا به درستی یا نادرستی سخن گراس یا منتقدین و تایید کنندگانش کاری ندارم که به بحث ما مربوط نمی‌شود، ولی هم نوشته‌ی گراس و هم واکنش رسانه‌ها در غرب نشان دهنده‌ی وجود آزادی بیان در غرب است. هیچ قانونی یا مرکز قدرتی مانع

آزادی بیان گراس نشده، ولی به مصداق زبانزدِ پارسی، "کسی که در زمستان خربزه می‌خورد باید پای لرزش هم بنشیند." یعنی تو آزادی هر چه دلت خواست بگویی یا بنویسی (همان گونه که نوشته‌ی گراس، هم‌زمان در سه کشور اروپایی به سه زبان مختلف و در سه نشریه‌ی معتبر جهان منتشر شده و کسی هم مانع آن نشده یا آن را سانسور نکرده است)، ولی دیگران هم حق دارند درباره‌ی گفته یا نوشته‌ی تو هر آن چه دلشان خواست بگویند و بنویسند. و همین، یعنی آزادی بیان. ما که خودمان سال‌ها در غرب زندگی می‌کنیم و تجربه داریم، می‌دانیم که در غرب دستگاه معین سانسور یا ممیزی وجود ندارد و تاکنون هرچه دلمان خواست گفته‌ایم و نوشته‌ایم، حتا اگر ضد حاکمیت کشور میزبان بوده باشد. تا آن جا که من باخبرم هیچ کدام از ما دچار سانسور نشدیم یا به خاطر بیان و نوشتن عقیده (هر چه که باشد) مورد بازخواست قرار نگرفتیم. یعنی ما با "نقاب‌ی" مواجه نشدیم.

به نظرم در تعریف‌ها و برخوردهایمان نسبت به پدیده‌ی آزادی بیان باید با توجه به مناسبت‌های موجود در جامعه‌ی خودی پیش برویم، وگرنه در حد گله‌های سطحی باز هم به ژرفا نقبی نخواهیم زد:

یکی از اشتباه‌های ما در زمان شاه این بود که نوک حمله را تنها متوجه‌ی حاکمیت مستبد می‌کردیم و توده‌ی مردم و جامعه‌ی "روشنفکری" را مظلوم و قربانی می‌دانستیم. در حالی که باید هر دو سو را می‌دیدیم. ما متوجه نبودیم که در درون هر کدام از ما مستبدی نهفته است که محصول سده‌ها زیست در یک جامعه‌ی استبدادزده است. برای همین هم تفاوت چندانی نمی‌کرد کدام گروه به حاکمیت می‌رسید؛ زیرا دوباره همان استبدادِ درون سربرمی‌داشت و نمی‌گذاشت دیگران آزادانه سخن بگویند. تا ساز و کار (مکانیسم) ویژه‌ای در جامعه‌عمل نکند، نمی‌تواند این آن حاکمیت به دلخواه خود قدرت بگیرد؛ یعنی همیشه بین نوع حکومت و مکانیسمی که در جامعه کارکرد دارد پیوندی سراسر است و تعیین کننده وجود دارد. به بیان دیگر، استبدادِ درون، استبدادِ پدید می‌آورد، آزادی درونی شده، آزادی می‌آفریند.

در مورد پدیده‌های دیگر مدنی مانند همین "آزادی بیان" هم ماجرا در همین راستا حرکت می‌کند. یعنی مرتب، البته به حق، از آزادی بیان و وجود سانسور به هر شکلش گفته و نوشته می‌شود، ولی عمدتاً از حاکمیت توقع دارند که آزادی بیان را رعایت کند. اما اگر با خودمان صادق باشیم، می‌بینیم که خودمان هم هنوز از آزادی بیان تصور روشنی نداریم. آیا هیچ اندیشیده‌ایم که همین جماعت به اصطلاح روشنفکر، که مدام از آزادی بیان سخن می‌گوید، چه قدر توان و تحمل آزادی بیان را دارد؟ تا چه پایه می‌توانیم عقیده‌ی انتقادآمیز

دیگران را نسبت به خود تحمل کنیم و از توهین و افترا و تهدید بپرهیزیم؟ تا چه میزان با ابزار دموکراتیک و با فرهنگ مدارا با دگراندیش (هر که باشد) برخورد می‌کنیم؟

مدام با این پدیده در رسانه‌های پارسی‌زبان مواجه هستیم که اگر نگره‌ای با نیاز اندیشگی کسی سازگار نباشد یا با اندیشه‌ی او برخوردی انتقادی شده باشد، با توهین و افترا و حتا تهدید می‌خواهد طرف مقابل یا رقیب را از میدان بدر کند. در این راستا اگر قدرتش را داشته باشد، ممکن است به نابودی منتقد یا مخالف اقدام کند. یعنی هنوز نه فرهنگ دیالوگ و نه زبان مدارا عمل می‌کند، چیزی که برای رسیدن به مفهوم آزادی بیان اهمیت پایه‌ای دارد. بنابراین وقتی اهل اندیشه یا به اصطلاح "روشنفکران" نتوانند در محدوده‌ای خارج از نفوذ حاکمیت به آزادی بیان "بی‌اما و اگر" برسند، دیگر چه انتظاری از حاکمیتی می‌رود که بر مسئله‌ی سانسور تأکید و مرزها را مطابق قانون خود مشخص کرده است.

به گمانم به جای کلی‌گویی و کلی‌اندیشی نسبت به هر پدیده‌ای و انتظار برآورده شدن خواست آزادی از بالا، بهتر خواهد بود که آن پدیده را در تناسب با داده‌های اجتماعی بومی به بحث بنشینیم و بکوشیم ابتدا آن را برای یکدیگر تفهیم کنیم. اگر چه تجربه‌ی تاکنونی نشان داده است که ما هنوز یاد نگرفته‌ایم که در بحث در اموری مهم و تعیین کننده پیگیرانه به آن بپردازیم. موضوعی مطرح می‌شود، یکی- دو نفری در موردش قلمفرسای می‌کنند، بعد بی‌آن که به نتیجه‌ای رسیده باشند، همه چیز زود به فراموشی سپرده می‌شود. و برای همین است که نتوانستیم در مورد مسائل مهم اجتماعی یا فلسفی یا ادبی جایگاه درخوری دست بیابیم یا آن‌ها را درونی خود کنیم. ناپیگیری و تکه تکه‌اندیشی کم کم به خصلت ثانوی ما تبدیل شده است.

جامعه‌ی ما در مرحله‌ی گذار خود به اندیشه‌ی مدرن، نیاز به ساخت و پرداخت آن اندیشه‌ای دارد که با مناسبت‌ها و داده‌های واقعی و موجود سازگاری بیش‌تری داشته باشد. اما در عمل، کم‌تر به این مسئله اهمیت داده می‌شود و یا در مواردی بکلی باژگونه عمل می‌شود. این باژگونه‌گی از سوی گروه‌های فکری مختلف با کارکردی مشابه، حضور دارد. در همین راستا ست که به جای این که، به مثل، به فلسفه‌ای نظیر فلسفه‌ی دکارت یا کانت و حتا مونتسکیو و برتراند راسل پرداخته شود تا با مفهوم‌های بنیادی اندیشه‌ی مدرن، به‌ویژه "روشنگری"، آشنایی ژرف‌تری پیدا کنند و به نتیجه‌های مشخصی دست یابند، سراغ نیچه و هایدگر می‌روند که فلسفه‌ی انتقادی آن‌ها هیچ ربطی به میزان رشد اجتماعی و تفکر موجود در جامعه‌ی ما ندارد. بر پایه‌ی توهم‌های موجود که از نادانستگی برمی‌آید، ناگهان هایدگر مُد می‌شود؛ چرا که از یک‌سو با برداشتی سطحی، نقد مدرنیته را به عنوان بر حق بودن اندیشه‌های واپس‌مانده‌ی خود تلقی می‌کنند و با اعلام شکست مدرنیته، به توجیه

اندیشه‌ی ضد دموکراتیک و ضد گیتیانه‌ی خود می‌پردازند؛ و از سوی دیگر، با تقلیل فلسفه‌ی هایدگر یا نظیر آن، می‌خواهند به ذهنیت عرفان‌زده‌ی ایرانی خود اعتبار ببخشند. این نوع رویکرد به فلسفه، دیگر "روشنفکر" لائیک یا دینی نمی‌شناسد و همه‌گان (از چند استثنا که بگذریم) گرایش مشابه‌ای در این راستا نشان می‌دهند. چنین رویکردی را می‌توان در دیگر اشکال آگاهی اجتماعی مانند ادبیات نیز شاهد بود، که بی‌آن که هنوز جهان و هستی مدرن را زیسته باشند، ناگهان پست‌مدرن می‌شوند و ...

منظورم در طرح این بحث این نیست که بر این باور باشم که همه‌ی مراحل رشد اندیشگی در غرب باید مو به مو در جامعه‌ی ما یا نظیر آن به انجام برسد. نه، چنین نیست. به گمانم باید با توجه به ویژگی‌های هر فرهنگ در روند مدرنیزاسیونی که از آن گریزی نیست، اندیشه‌ی مناسب با روند شکل‌گیری مناسبت‌های نوین، کارکرد معین خود را داشته باشد. با این وجود، بسیاری از آموزه‌های پایه‌ای نوین، به عنوان دستاوردهای زندگی مدرن، به قدری در درونی شدن پدیده‌های نوین اهمیت کلیدی دارند که بدون آن پایه‌ها، خانه‌ی بنا شده با هر باد نامناسبی فرو می‌ریزد.

www.m-falaki.com

هامبورگ - ۱۲ مه ۲۰۱۲

کتاب‌های نویسندگان جنگ زمان
و شماره‌های گذشته‌ی جنگ زمان را
از فروشگاه‌های آنلاین:

Amazon.com / Amazon.co.uk / Amazon.de /
Amazon.fr / Amazon.it /
Tanum.no / Capris.no / and ...

تهیه و به دوستانتان معرفی کنید.

نانام

بازی خطرناکی

هر دو و هیچ کدام! آزادی بیان هم مثل عدالت و حقوق بشر تأویل‌پذیر است و خاصیت کش آمدن دارد. ما در غرب، صنعتی به اسم صنعت آزادی بیان داریم که در واقع سلاحی است در دست سیاستمداران برای اعمال فشار و گرفتن باج. می‌گویند در کوبا آزادی بیان وجود ندارد پس تحریمش کنیم. اما کسی در باره‌ی آزادی بیان در عربستان سعودی که صد بار بدتر از کوبا ست چیزی نمی‌گوید. این جا آزادی بیان نقاب است - و البته آن کس که نقاب بر چهره می‌زند می‌تواند به آن باور هم داشته باشد. (به همین رو تقابل باور و نقاب در سوال دقیق نیست: این دو لزومن دو چیز متضاد نیستند).

حس می‌کنم که دارم توضیح واضح‌ها می‌دهم! پرسش، خام و ناگواریده است. اشکال هم بیش‌تر از آن که در خود پرسش باشد در توضیح پرانتری پشت آن است. این توضیح در نظر نمی‌گیرد که قانون در نفس خود تأویل‌پذیر است. چرا؟ چون آن را برای امروز می‌نویسند. اگر تأویل (و تبصره تنها گونه‌ای تأویل است) را از قانون برداری "امروز"ی بودن را از آن گرفته‌ای - یعنی نسبیت‌اش را: نسبیتی که باید پاسخگوی امروز و نیازهای نسل امروز باشد. (منظورم از "امروز" دوره است: عصری را که قانون در آن و برای آن نوشته شده). اگر غیر از این باشد آن چه در دست داری قانون نیست: فرمول است. می‌نویسید: "آزادی بیان بدون اما و اگرها...". نمی‌شود! آزادی بیان اما و اگر دارد - همیشه و همه جا - چون نسبی ست...

این یک.

دوم این که آزادی بیان تنها یک روی سکه است. روی دیگر سکه، آزادی اندیشه است که در گفته‌ها و نوشته‌های ما تأکیدی بر آن نمی‌شود. من پیش‌تر هم گفته‌ام که بدون آزادی اندیشه، آزادی بیان شعاری دهن پر کن بیش نیست. آن جا که نمی‌توان (یا نمی‌گذارند) اندیشید، "آزادی بیان" بازیچه است و دکور!... بدون آزادی اندیشه، آزادی بیان مقوله‌ای می‌شود صرفن صنفی برای حمایت از عده‌ای نویسنده و هنرمند که نام و نشان در گرو چاپ ترشح‌های قلمی‌شان است. و این بازی خطرناکی است.

علی نگهبان

رهایی از دولت‌های ناممکن

آزادی بیان مادام که با حصر و استثنای گوناگون به بند کشیده شود جز نقابی نخواهد بود تا در پس‌پشت آن گروه‌ها و دیدگاه‌های مسلط بتوانند دگراندیش، انتقاد و دیدگاه‌های مخالف را سرکوب و خفه کنند.

طبیعی است که در این بحث باید وضعیت جامعه‌هایی که آشکارا نادموکرات‌اند را از جامعه‌هایی که به درجه‌ای از دموکراسی رسیده‌اند جدا کرد. در جامعه‌های نادموکرات و بسته، بحث بر سر نقاب بودن یا نبودن آزادی بیان نیست؛ بل که بر سر نبود آن است. در جامعه‌های دموکرات اما می‌توان بر سر سازوکارها و شگردهای گوناگون، و اغلب پیچیده، ظریف و کارشناسانه‌ای بحث کرد که به حصر و بازداری آزادی بیان صورتی موجه و قانونی می‌بخشد و به این ترتیب آزادی بیان را به خفگان می‌کشاند.

حصر و استثنا بر آزادی بیان در دموکراسی‌های غربی بر دو اصل بنا شده است: اصل آسیب‌رسانی (harm)، و اصل اهانت (offense). سابقه‌ی تدوین نظری اصل محدودیت برای جلوگیری از آسیب‌رسانی آزادی بیان به جان استوارت میل بر می‌گردد: «هیچ‌کس نباید به اجبار از کاری که برمی‌گزیند بازداشته شود مگر این‌که کنش او مانعی در برابر کنش آزادانه‌ی دیگران ایجاد کند»^۱ در حالی که اصل اهانت در سال ۱۹۸۵ از سوی جوئل فاینبرگ (Joel Feinberg) معرفی شد. از دید فاینبرگ، اصل آسیب‌رسانی پیشنهادی میل بیش از حد دامنه‌ی آزادی‌های بیانی را گسترش می‌دهد و نمی‌تواند مانع برخی از زیان‌های جزئی‌تر شود. بنا بر این او پیشنهاد کرد که اهانت را می‌توان هم‌چون اصلی برای محدود کردن آزادی بیان در نظر گرفت. از همین رهگذر، اهانت به مقدس‌ها، به کسان، به پرچم یا به هر چیز دیگری می‌تواند دستاویزی برای محدود کردن آزادی بیان به شمار آید. کنوانسیون اروپایی حقوق بشر در ماده ۱۰ خود سه محدودیت را بر آزادی بیان تحمیل کرده است:

نخست: هر محدودیتی باید «در قانون مقرر شده» باشد.

دوم: هر محدودیتی باید «هدفی قانونی» را دنبال کند.

سوم: اعمال هر محدودیتی باید برای آن جامعه دموکراتیک ضروری باشد.

محدودیت‌هایی که کنوانسیون اروپایی حقوق بشر بر آزادی بیان تحمیل می‌کند عبارتند

از: حفظ امنیت ملی، سلامت همگانی، رفاه اقتصادی، جلوگیری از بی‌نظمی یا وقوع جرم،

پاسداری از سلامت اخلاقی، پاسداری از حقوق و آزادی‌های دیگران، حفظ نظم عمومی، پاسداری از تمامیت ارضی، دفاع از حیثیت و آبروی دیگران، جلوگیری از افشای اطلاعات خصوصی و محرمانه، تضمین اقتدار و ناجانبداری دستگاه دادگستری و نظام قضایی.

معیار تشخیص این که چه هنگام اهانت یا آسیب ناشی از یک اثر بیانی به میزانی می‌رسد که سانسور آن لازم بشود چیست؟ معیارهای داده شده تاکنون تا اندازه‌ی بالایی ذهنی هستند و از یک فرد به فرد دیگر یا از یک دیدگاه به دیدگاه دیگر تغییر می‌کنند، به گونه‌ای که می‌توانند دامنه‌ی گسترده‌ای از نفی کامل تا تأیید کامل یک اثر بیانی را در بر بگیرند.

گرایش حکومت‌ها و قانون‌گزاران به این سمت بوده است که کارهای بیانی را به دلیل‌هایی از قبیل نفرت پراکنی، انزجارآمیز بودن، اهانت‌آمیز بودن به مقدس‌ها یا آبروبری از کسان یا گروه‌ها سانسور کنند. اما در یک جامعه‌ی آزاد و باز، چنین اثرهای ناخوشایندی را باید به عنوان پیامدهای ناگزیر آزادی بیان پذیرفت. هزینه‌ی پذیرش این پیامدهای ناگزیر بسیار کم‌تر از هزینه‌ای است که سانسور بر جامعه تحمیل می‌کند.

در ضمن، بسیاری از اتهام‌هایی که دستمایه‌ی سانسور کارهای بیانی قرار می‌گیرند، اتهام‌هایی هستند که نتیجه‌ی مستقیم آن کار بیانی نیستند، بل که عامل دیگری در کار است. یکی از داغ‌ترین مثال‌هایی که مدافعان حصر و استثناء آزادی بیان برای به کرسی نشاندن دیدگاه خود می‌آورند، هرزه‌نگاری (پورنوگرافی) کودکان است. از دید آن‌ها هرزه‌نگاری کودکان نمونه‌ای است که سانسور آن باید جایز باشد. اما هنگامی که دقیق‌تر به چنان کاری نگریسته شود، دریافته می‌شود که کار بیانی حاوی هرزه‌نگاری کودکان به این دلیل باید توقیف شود که آن تصویرها یا ویدیوها از کسی تهیه شده‌اند که به سن قانونی برای تصمیم‌گیری درخصوص مشارکتش در چنان کاری نرسیده است. پس تهیه کننده را نباید به خاطر انتشار کار بیانی مجرم شناخت، بل که او را می‌توان به خاطر جرم‌هایی از قبیل اغوا، فریب و تجاوز به حقوق صغیر و تملک و استفاده‌ی غیر قانونی از مال غیر محکوم کرد. پس نیازی به تصویب قانونی برای سانسور کار بیانی نخواهد بود. قانون‌های موجود برای تجاوز به جان، مال و حقوق صغیر می‌توانند در این زمینه از سوء استفاده‌ی کودکان جلوگیری کنند.

آری، آزادی بیان بی کم‌ترین استثنا می‌تواند باعث شود که گروه‌هایی با انتشار کارهای بیانی به تبلیغ تبعیض قومی، برتری نژادی یا تحقیر قومی دیگر بپردازند. کتاب‌ها و اعلامیه‌ها، ترانه‌ها و فیلم‌هایی منتشر خواهد شد که بیان‌گر دیدگاه‌هایی نه تنها ناخوشایند، بل که یک‌سره غلط باشند. پاسخ این نگرانی‌ها اما نباید این باشد که اختیار انتشار و سانسور به دست گروهی بوروکرات و قیم‌مآب سپرده شود. هر گروهی که در مصدر سانسور قرار

گیرد، دارای ذهنیت و گرایش‌ها و پیش‌داوری‌هایی خواهد بود که نتیجه‌ی تصمیم‌ش در دراز مدت به زیان آزادی، نشاط و بالندگی اجتماعی و آفرینش‌گری خواهد بود. تصمیم‌گیری برای پذیرش یا پس زدن چنان کارهایی باید بر عهده‌ی تمامی جامعه باشد. اگر به جامعه اجازه داده شود که ساز و کارهای بحث، چالش فکری و رایزنی همگانی را در خود پرورش دهد، هم‌اندیشی و خرد همگانی خواهد توانست دیدگاه‌های غیر انسانی را به انزوا براند و جامعه را در برابر آن‌ها مصونیت بخشد.

آن‌ها که هوادار سانسور کارهای بیانی به ظن برانگیختن یا تحریک فرد یا گروهی علیه فرد یا گروهی دیگر هستند باید توجه کنند که در همه‌ی کشورها، قانون‌های فراوانی علیه خشونت و تجاوز و خلاف‌هایی از این دست وجود دارد. چه لزومی دارد که پیش از وقوع چنان جرمی، متنی به تیغ سانسور سپرده شود تنها به این گمان که ممکن است خشونت بر انگیزد یا تحریک کننده باشد؟ چنین کاری آیا قصاص قبل از جنایت نیست؟ از سوی دیگر، سانسور یا به پسله راندن چنان دیدگاه‌هایی باعث زیرزمینی شدن آن‌ها خواهد شد و چون از دید جامعه پنهان می‌مانند، راهکارهای مقابله با آن‌ها نیز تدارک دیده نخواهد شد و در نتیجه به ضربه‌پذیری جامعه در مقابل دیدگاه‌های سانسور شده خواهد انجامید.

برخی مدافعان آزادی بیان پذیرفته‌اند که محدودیت‌هایی باید به کار بسته شود تا از مورد‌های حاد و افراطی جلوگیری شود، مورد‌هایی که با بهره‌گیری از رسانه‌های همگانی دیدگاه‌هایی را بیان می‌کنند که باعث دامن زدن به تنفر و نارواداری در جامعه می‌شوند. نمونه‌ای از چنین سوء استفاده از آزادی بیان در سال ۱۹۹۴ در رواندا صورت گرفت که در آن از رادیو-تلوویزیون برای تحریک به نسل‌کشی بهره‌گیری می‌شد. هم‌چنین نمی‌توان این احتمال را از نظر دور داشت که دولت با به‌کارگیری قدرت و توان سیاسی-نظامی‌اش دست به چنان کاری بزند. در پاسخ اما باید گفت که مهم‌ترین دلیلی که در جامعه‌هایی مانند رواندا در سال ۱۹۹۴، آلمان عصر نازیسم، چین در زمان انقلاب فرهنگی، شوروی در حکومت استالین، عراق زمان صدام حسین یا ایران عصر خمینی و خامنه‌ای چنان جنایت‌های گسترده و سازمان‌یافته‌ای با [سوء] استفاده از رسانه‌ها ممکن می‌شود این است که در هیچ یک از آن جامعه‌ها آزادی بیان بی حصر و استثنا وجود نداشت. دلیل این نیست که سیاست‌های تنفرپراکنی، پاکسازی نژادی و حذف دگراندیشی با تبلیغ و بیان گسترده‌ی دیدگاه‌های خاص گروهی به مردم تحمیل شده‌اند. در چنان جامعه‌هایی حتا وجود قانون هم مانع انجام چنان جنایت‌هایی نمی‌تواند بشود، هم چنان که در مورد ایران قانون اساسی بر حقوق اقلیت‌ها و دگراندیشان صحنه گذاشته است. همواره هنگامی از بیان استفاده‌ی ناروا شده است که بیان دیدگاه‌های مخالف و منتقد دچار حصر و استثنا شده‌اند. در همه‌ی

موردهایی که نمونه‌هایی از بیان به جنایتی منجر شده است، دلیل اصلی این بوده است که آزادی تنها برای دیدگاه‌هایی خاص بوده است و دستگاه‌های سانسور و حصر و استثناء بیان در جامعه خفگان حاکم کرده بوده‌اند.

پذیرش آزادی بیان مستلزم رواداری است. با پذیرش آزادی بیان، جامعه ناگزیر است به فراخور گوناگونی عضوهایش و سطح آگاهی و فرهنگ عمومی‌اش، میزانی از یوا‌ه‌گی، بی‌خردی، و حتا خشونت، آسیب یا اهانت ناشی از بیان آزادانه را نیز تحمل کند.

برای روشن شدن منظور بالا، می‌توان به نمونه‌ای از بیان دیدگاه‌های افراطی با بهره‌گیری از رسانه‌های همگانی در یک کشور دموکرات پرداخت. در ایالت‌های متحد آمریکا، یک برنامه‌ساز رادیویی به نام راش لیмба در اول مارس ۲۰۱۲ در برنامه‌ی رادیویی خود با بیمه‌ی هزینه‌ی جلوگیری از زایمان مخالفت می‌کرد و به همین مبنا به خانمی توهین کرد که قرار بود برای بیان دیدگاه‌های هواداران پوشش بیمه‌ی هزینه‌های جلوگیری از زایمان در کنگره شهادت دهد. راش لیмба در برنامه رادیویی‌اش گفت، «خانم فلوک و سایر فمینی‌زای‌ها، معامله این است: اگر قرار است که ما هزینه‌ی کاندوم شما را بدهیم، و به این طریق پول آمیزش جنسی شما را بپردازیم، حق داریم در ازای این کار از شما چیزی بخواهیم. ما از شما می‌خواهیم که ویدیوی آمیزش جنسی‌تان را به صورت آنلاین منتشر کنید تا همه‌ی ما بتوانیم تماشا کنیم.» او همچنین آن خانم را «هرزه و روسپی» نامید. اما دارندگان دیدگاه‌های مخالف راش لیмба بی‌درنگ به او پاسخ دادند و روشن کردند که صفت‌هایی که او به خانم فلوک داده است هم ارز دشنام‌های نژادپرستانه، تبعیض‌آمیز و تنفرپراکنی بیانی هستند. در رسانه‌های آمریکا تحلیل‌ها و دیدگاه‌های گونه‌گونی منتشر شد و افکار عمومی به میزان زیادی قانع شد که سخنان راش لیмба نمونه‌ای از بیان تنفرپراکنانه بوده است. در نتیجه پیکاری گسترده به راه افتاد تا برنامه‌ی او بایکوت شود. بسیاری از شرکت‌های بازرگانی قراردادهای آگهی‌های خود را با برنامه‌ی رادیویی راش لیмба لغو کردند.

نمونه‌هایی شبیه آن چه راش لیмба در رادیوی خودش بیان کرد، هر گاه در کشوری مانند ایران، با وجود قانون‌های فراوان محدودیت آزادی بیان، صورت گیرد به راحتی می‌تواند به جنایت بیانجامد. کافی است آخوندی بر منبری چیزی بگوید تا پیروانش خانه‌های بهاییان محله را بر سرشان خراب کنند یا صوفیان را در خانگاهشان به خاک و خون بکشند. پس تفاوت تنها در این است که چون در کشور راش لیмба دموکراسی و آزادی بیان نسبی برقرار است، بیان تنفرانگیز نمی‌تواند به جنایت منجر شود، اما در کشوری

که آزادی وجود ندارد، بیان گروهی محدود که از آزادی و قدرت برخوردار است می‌تواند به هر جنایتی امکان عمل دهد.

آزادی بیان بی حصر و استثنا برای داشتن یک جامعه‌ی سالم، و آزاد و برای بالیدن و شکوفایی فرد و برای هر گونه فعالیت گروهی ثمربخش ضروری است. تنها با وجود چنان آزادیی است که تبادل دیدگاه‌ها و اطلاعات و آگاهی‌ها ممکن می‌شود، و بدون آن اعتراض به بیدادگری‌ها و انتقاد از تصمیم‌ها و عملکردهای دولت ناممکن. برای هر گونه تصمیم‌گیری بخردانه، خواه در سطح خانوادگی و گروهی، خواه در سطح کلان اجتماعی و سیاسی، نیاز به بحث‌ها و بیان دیدگاه‌های مخالف و گوناگون است تا هر اندیشه، راهکار، علاقه، نگرانی و ابتکاری بتواند نقش خود را در برساختن جهان مشترک بازی کند. هر گونه سدی در این راه، به ویژه سدهایی که از سوی صاحبان قدرت سیاسی، فرهنگی، اقتصادی یا اجتماعی ایجاد شود به سرشت آفرینندگی انسان آسیب خواهد رساند و جامعه را بسته، ایستا و خالی از بالندگی و سرزندگی خواهد کرد.

برای دولت‌ها نیز آزادی بیان بی حصر و استثنا باید مهم باشد. اگر دیدگاه‌های منتقد و مخالف بتوانند آزادانه بیان شوند و رفتار و سیاست‌گذاری‌های دولت آزادانه به چالش کشیده شوند، دولت فرصت خواهد داشت که از یک سو به انتقادات پاسخ دهد و از سوی دیگر اشتباه‌های خود را، پیش از آن که اصلاح‌ناپذیر شوند، جبران کند. اما اگر آزادی بیان سد شود، شایعه‌ها، نقدهای گاه نامنصفانه و دیدگاه‌های خشونت‌ورزانه به شکلی زیرزمینی رواج خواهند یافت. دولت نخواهد توانست به چنین رفتارهایی پاسخ دهد چرا که از دید آن پنهانند.

کوتاه سخن این‌که، تا زمانی که به همه‌ی شهروندان و گروه‌های اجتماعی، از جمله دشمنان آزادی‌ها، تضمین داده نشود که آزادانه خود و دیدگاه‌هایشان را بی کم‌ترین استثنا بیان کنند، هر چند می‌دانیم که از آن سوءاستفاده هم خواهند کرد، آزادی بیان، و به تبع آن آزادی انسانی، متجلی نخواهد شد.

پی‌نوشت جستار رهایی از دولت ناممکن:

^۱ John Stuart Mill, On Liberty. 1859.

^۲ فمینیازی ترکیبی است از دو کلمه‌ی فمینیست و نازی. راش لیمبا این کلمه را سر هم کرده بود تا دیدگاه‌های مخالف دیدگاه خود را به نازی‌ها و فمینیست‌ها نسبت دهد و به این ترتیب آنها را بی اعتبار کند.

مجید نفیسی

تفسیری بر یک شعر

در ۲۲ نوامبر ۱۹۸۸ پس از شنیدن خبر قتل داریوش و پروانه فروهر شعر زیر را نوشتم:

ای دشنه / کاش بر آن دست / شوریده بودی! / آن سینه را دریدی / و آن زبان را
بریدی / تا تنها یک صدا بماند / از یاد بردی که آن کس / که تنها به صدای خود گوش
می‌دهد دیوانه، نه / که خودکامه‌ای نومید است / بگذار زبان‌ها بگویند / بگذار قلم‌ها بجویند
/ تا گفت و گو جای خطبه را بگیرد و هر کس زیبا شود / ای دشنه تو در نیام زیباتری.

چرا شاعر دشنه را مورد خطاب قرار داده است؟ چرا قاتل را نه؟ و از آن مهم‌تر چرا
مقتولان را نه؟ اگر شاعر با قاتل سخن می‌گفت آن گاه دریچه‌ی خشم را می‌گشود و شاید
با آوردن جمله‌ای چون "ای دژخیم ننگت باد" خواننده را به ایستادن در برابر نظامی فرا
می‌خواند که برای مخالفان سیاسی خود جز زندان، شکنجه و تیرباران پیامی ندارد. اگر شاعر
با مقتولان سخن می‌گفت غم از دست دادن یک عزیز را برجسته می‌ساخت و شاید با
آوردن جمله‌ای چون "ای شهید راهت ادامه دارد" خواننده را به برتری اخلاقی شهیدان
مطمئن می‌ساخت و او را به حفظ سنگر آن‌ها فرا می‌خواند. ولی شاعر نه راه خشم را
برگزیده و نه راه سوگ را. در عوض، دشنه را مورد خطاب قرار داده که اگر چه آلت قتل
است ولی به خودی خود وسیله‌ای بی‌آزار است و تا هنگامی که در دست انسانی قرار نگیرد
نمی‌تواند جان کسی را بگیرد. اگر شاعر می‌خواست راه خشم و انتقام را درنوردد طبیعتن
بایست قاتل را طرف سخن قرار می‌داد که به کاربرنده‌ی دشنه است و نه وسیله‌ی بی‌جان
را. او از دشنه نمی‌خواهد که آلت خشم او شده و بر دل قاتل بنشیند، برعکس، آرزو می‌کند
که دشنه در هنگام وقوع قتل بر قاتل می‌شورید و از فرمان او سرپیچی می‌کند. به عبارت
دیگر شاعر نمی‌خواهد تا در برابر خشم آدمکشان مقابله به مثل کند و آدمکشی را با قتل
نفس پاسخ دهد. نه! او خواستار ایجاد نظامی است که در آن آدمی را به خاطر عقایدش
نمی‌کشند و در مقابل منطق حرف فقط از سلاح حرف استفاده می‌کنند. انتقام‌گیری فردی
گشاینده‌ی بن‌بست‌های اجتماعی نیست و شاعر با فرا خواندن دشنه به شورش همین پیام
را انتقال می‌دهد.

دو مصرع بعدی یادآور سخن فرماندهی سپاه پاسداران است که مدتی پیش از وقوع قتل‌های سیاسی در ایران در واقع طرح ریزی و اجرای این آدمکشی‌ها را خبر داده بود. هدف این سرکوب خونین، حفظ نظام تک صدایی در میهن ما ست، یعنی حکومتی که ملت را گله‌ای گوسفند می‌پندارد که احتیاج به چوپانی به نام "ولی فقیه" دارد. در این نظام جایی برای تحمل عقیده‌های مخالف نیست و از همه خواسته می‌شود که تنها به یک صدا گوش دهند، صدایی که در واقع به خدا تعلق دارد ولی از حلقوم رهبر بیرون می‌آید. از میان بردن صدای دیگران و استقرار نظام تک صدایی فقط در ظاهر به عادت دیوانگان شباهت دارد ولی در عمل از کارکردی متفاوت برخوردار است. دیوانگان از روی تنهایی و اجبار با خود حرف می‌زنند و تک صدایی ظاهری آن‌ها ناشی از احتیاج شدیدشان به مخاطب است. حال این که "ولایت فقیه" پنهانی دست به قتل مخالفان سیاسی خود می‌زند زیرا در حل بحران سیاسی خود عاجز مانده و نومیدانه می‌کوشد تا بدین ترتیب قدرت از دست رفته را احیا نماید.

چنانچه شاعر، مقتولان را مورد خطاب قرار می‌داد از راه سوگ می‌رفت و شعر سرشار از اندوه و حسرت می‌شد. شاعر از این راه نرفته است اما اگر می‌خواست آیا می‌توانست؟ سخن گفتن با شهیدان و از شهیدان احتیاج به شناخت از آن‌ها دارد. مشکل بتوان در اندوه از دست دادن کسی از ته دل شعر گفت بی آن که پیشاپیش علقه‌هایی شاعر را به آن کس پیوند داده باشد. نتیجه‌ی این گونه مرثیه‌ها معمول شعرهای قالبی است. اما آیا شاعر فروهرها را می‌شناخت تا بتواند عمیقن برانگیخته شود و با آن‌ها و از آن‌ها سخن گوید؟

من داریوش فروهر را یک بار از نزدیک دیدم، هنگامی که وزیر کار بود و کارگران بیکار و روشنفکران چپ در دانشگاه صنعتی تجمع کرده بودند تا از دولت موقت خواستار اجرای طرح بیمه‌ی بیکاری شوند. در آن زمان او را دشمن خود می‌دیدم و می‌پنداشتم که شرکت او در کابینه‌ی دولت موقت به معنای قرار گرفتن در مقابل شور انقلابی مردم است. می‌دانستم که او موسس "حزب ملت ایران" است و در دهه‌ی چهل به خاطر مخالفت با استقلال بحرین به زندان افتاده. در واقع اول بار نام او را از زنده یاد حسین اخوت مقدم شنیدم که در اعتراض به افزایش نرخ اتوبوس همراه با دانش آموزان دیگر به زندان "قلز قلعه" افتاده بود. او می‌گفت ما دور صحن زندان می‌دویدیم و داد می‌زدیم: "فریاد! فریاد!" و آنجا یک زندانی سیبل کلفت بود به نام فروهر که از شعار ما خوشش آمده بود. در چند سال اخیر چند بار صدای داریوش و همسرش پروانه را از رادیو بیست و چهار ساعته در لس آنجلس شنیدم و از لحن جسور و صریحشان تعجب کردم. با وجود این فقط پس از مرگشان بود که تا اندازه‌ای به آن‌ها نزدیک شدم زیرا به طور تصادفی شبی را با پسرشان آرش

گذراندم و از طریق حرف‌های او و همچنین دیدن آلبوم خانوادگی‌شان موفق شدم که داریوش و پروانه را چون دو فرد انسانی ببینم و نه به مثابه‌ی عضوی از یک گروه سیاسی. عکس زیبای عروسی‌شان را دیدم که در کنار یک دیگر خندگ ایستاده بودند و هم چنین عکس داریوش خونین را هنگامی که در محل تجمع "جبهه ملی" در "کاروانسرای سنگی" در آستانه‌ی انقلاب مورد حمله‌ی چماقداران شاه قرار گرفت و از ناحیه‌ی سر زخمی شد.

هنگامی که خبر قتل فروهرها را شنیدم تا مدتی نمی‌توانستم به آن‌ها و از آن‌ها سخن بگویم. ذهن من دریچه‌های احساسم را نسبت به آن‌ها سد کرده بود و چون یک سانسورچی روی نام آن‌ها خط می‌کشید و از من می‌پرسید: چه گونه می‌خواهی از مردی سخن بگویی که قبلاً "پان ایرانیست" بوده و سپس وزیر دولت موقت؟ ذهن من هنوز در سال ۱۳۵۸ مانده بود: من یک مارکسیست دو آتشه که فقط عقیده‌ی خود را بر حق می‌دانست و تاب تحمل عقیده‌ی دیگران را نداشت، و او یک بورژوا لیبرال که خواستار ایجاد "ایران بزرگ" بود. آیا من اسیر یک سانسورچی درونی نشده بودم که می‌خواست مرا از بروز تأثرات طبیعی‌ام باز دارد؟ اگر چپ‌گرا و ملی‌گرا هر دو آزادیخواه باشند چرا نتوانند در کنار هم قرار بگیرند و با وجود اختلاف مسلک یک دیگر را تحمل کنند؟ شاید متأثر شدن از این قتل و جامه‌ی شعر به آن پوشاندن، دریچه‌ای را به روی من باز کرد و جلو خودسانسوری مرا گرفت. بند دوم شعر هنوز خطاب به دشمن دارد ولی در عین حال آن مارکسیست خودرای سابق را که درون شاعر خانه داشته است به چالش می‌گیرد:

"بگذار زبان‌ها بگویند / بگذار قلم‌ها بگویند / تا گفت و گو جای خطبه را بگیرد /
و هر کس زیبا شود."

در "خطابه" یا شکل دینی آن "خطبه" فقط یک صدا شنیده می‌شود و هیچ گونه رد و بدل عقایدی در میان نیست. از این رهگذر فقط شنوندگان نیستند که از نیروی عقل خود محروم می‌مانند بلکه سخنران نیز از شنیدن سخنان مخاطبان خود بی‌بهره شده و در نتیجه از نقد و اصلاح نظرات خود عاجز می‌ماند. آیا در این حالت راهی برای تعمق اندیشه و دستیابی به حقیقت نسبی وجود دارد؟

آزادی بیان از هر دریچه که به آن نگریسته شود اساس یک نظام دموکراتیک است. گروهی آن را چون دریچه‌ی اطمینان دیگ بخار می‌بینند که از تراکم ناراضیتی و شورش جلوگیری می‌کند. دسته‌ای آزادی بیان را چون بازاری می‌بینند که اندیشه‌ها در آن با یک دیگر رقابت می‌کنند و هر یک که قبول عام یافت و اکثریت رای را آورد به حقیقت

نزدیک‌تر است. من بر این باورم که اگرچه اکثریت یافتن یک نظر به معنای درستی آن نیست و چه بسا که نظریه‌ی اقلیت به حقیقت نزدیک‌تر باشد، اما برای رسیدن به حقیقت نسبی هیچ راه دیگری جز گفت و گو و تحمل نظرهای مخالف وجود ندارد. خودکامگی یک گروه نخبه هر چه قدر هم که کارشناس و فقیه باشد نمی‌تواند توجیهی برای انحصارطلبی آن‌ها بر ساحت حقیقت گردد.

اما برای این که در جامعه‌ی ما بتواند نظامی پا بگیرد که در آن آزادی بیان محترم شمرده شود باید به مرور فرهنگ نرمش و تحمل عقیده‌های مخالف رواج یابد و آداب دموکراتیک در روابط اجتماعی برقرار گردد. برای این کار ما احتیاجی به هیچ دیکتاتور مصلحی، از آن دست که جان استوارت میل در ناصیه اکبر و اورنگ زیب می‌دید نداریم. جامعه‌ی ما آمادگی آن را دارد که به سمت یک نظام دموکراتیک حرکت کند و در این زمینه نقش روشنفکران ایرانی مهاجر ویژه است زیرا آن‌ها تجربه‌ی دموکراسی سیاسی در کشورهای غربی را در پیش رو دارند. دشنه‌ها را باید در نیام گذاشت و قلم‌ها را بیرون کشید. آیا خودکامگان نومید ما که جز دشنه، حرف دیگری ندارند قادر به شنیدن این پیام هستند؟ جامعه‌ی ما منتظر آن‌ها نخواهد ماند.

تداوم انتشار جنگ زمان

در تداوم همکاری و همراهی شما ممکن می‌شود.

جنگ زمان را به دوستان و آشنایانتان

هدیه و معرفی کنید.

شماره‌های گذشته‌ی جنگ زمان را

می‌توانید از طریق پست یا الکترونیک (پی دی اف)

دریافت کنید.

مسعود نقره‌کار

سه دیدگاه

کم‌تر مفهوم و پدیده‌ای می‌توان سراغ داشت که به اندازه‌ی مفهوم و پدیده‌ی آزادی توسط فیلسوفان و سیاستمداران و دینکاران و فرهنگ‌ورزان ورز داده و دست به دست شده باشد. این ذهن و دل مشغولی تاریخی - منطقی، و اهمیت‌دهی و اهمیت‌یابی به ویژه در دو سه قرن اخیر کار را به جایی کشانده که آزادی برای انسان به نان، و حتا به هوا و اکسیژن مورد نیاز ادامه‌ی حیات‌اش تشبیه شده است.

برای مفهوم یا پدیده‌ی آزادی ده‌ها تعریف جامع وحتا «مانع» مطرح شده است، که البته برخی هم چون ایزیا برلین از ۲۰۰ تعریف از آزادی سخن گفته‌اند. کافی است برای نمونه به **گوگل** یا **ویکیپدیای** فارسی سری بزنید تا ببینید در باب آزادی با چه دنیایی از تعریف و تکرر و تقسیم‌بندی مواجه خواهید شد. اهالی اندیشه و نظر، در «دنیای مجازی» و حقیقی در باب پیشینه‌ی تاریخی، تعریف‌ها، نوع‌ها، ابهام‌ها، و حتا حد و مرز آزادی بحث‌ها، بررسی‌ها و تفحص‌های مبسوط و جامع انتشار داده‌اند. از افلاطون که آزادی را در چارچوب شکل‌ها و قالب‌های حاکمیت سیاسی بررسی می‌کرد، و یا ارسطو که نگاهی گاه زیست‌شناسانه به انسان و آزادی داشت، گفته‌اند تا لاک و روسو و مارکس و نیچه و احمد شاملوی خودمان، که در حسرت آزادی حتا «کوچک، هم چون گلوگاه پرنده‌ای» جهان ما وانهاد و رفت.

در طبقه‌بندی آزادی نیز از نوع‌های آزادی سخن گفته‌اند، و نموده‌ها و مصداق‌هایش در عرصه‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی نشان داده‌اند. در این طبقه‌بندی متکثر آزادی بیان یکی از نوع‌های آزادی‌ها ست. پدیده‌ای جوان در جامعه‌ی ما، که از مشروطه به این سو به گونه‌ی امروزی مطرح شده است. پدیده‌ای که بیش از هر چیز و هر جا به زندگی اهل قلم و تشکل‌هایش گره خورده است، به ویژه در نیم قرن اخیر، که سخن از آزادی بیان تداعی کننده‌ی زندگی و تلاش اهل قلم و کانون نویسندگان ایران بوده است. قصد این است در این یادداشت کوتاه اشاره‌ای به اختصار به آزادی بیان، آن هم در رابطه با زندگی کانون نویسندگان ایران داشته باشم، اما پیش از این که به سراغ آزادی بیان و کانون نویسندگان بروم، نخست ببینیم حرف حساب این دو کلمه چیست؟

آزادی:

به نظر می‌رسد جامع، و مانع‌ترین تعریف از آزادی، وجه بسا واقعی‌ترین و عملی‌ترینش را می‌باید در اعلامیه‌های مربوط به حقوق بشر و حقوق شهروندی و میثاق‌های مربوط به آن‌ها خواند، شاید به این دلیل که تعریف آزادی به دور از انتزاع و تخیل از دل فعالیت‌های اجتماعی بیرون کشیده شده‌اند. دربند چهارم اعلامیه حقوق بشر و شهروندان فرانسه که به سال ۱۷۸۹ به تصویب مجلس ملی فرانسه رسید (اعلامیه‌ای که نظر دارد به رخدادهای انگلیس به ویژه انقلاب گلاریوس و اعلامیه حقوق انگلیسی ۱۶۸۸)، آمده است: «آزادی یعنی توانایی به انجام هر عملی که زبانی را متوجه دیگری نکند، به این ترتیب اعمال حقوق طبیعی هر انسانی تنها با مرزهایی محدود می‌شود که ضامن بهره بردن سایر اعضای جامعه از همین حقوق هستند، تعیین این مرزها تنها به وسیله قانون می‌تواند انجام بگیرد.» و **اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر** نیز تعمیم، تسری و تحقق این آزادی را به همه‌ی عرصه‌های مختلف زندگی نوید می‌دهد.

بیان: بیان ابراز احساس، تخیل، فکر، اندیشه و عقیده به اشکال گونه‌گون است، یا نوعی جلوه و تجلی عینی احساس، تخیل، فکر، اندیشه و عقیده، که می‌تواند به صورت کلامی به شکل گفتار و سخن، و یا قلمی به گونه‌ی نوشتاری باشد. (در عالم هنر احساس، تخیل و اندیشه می‌توانند در هر هفت هنر یعنی: هنر نقاشی و پیکرتراشی، معماری، موسیقی، رقص، شعر و خطابه، تئاتر و نمایش، و بالاخره سینما نمود عینی و بیرونی پیدا کنند، ضمن این که این روزها با توجه به پیشرفت و توسعه‌ی تکنیک‌های الکترونیکی و کامپیوتری می‌توان انواع موسیقی‌های الکترونیکی، یا نقاشی، گرافیک، عکاسی و سایر هنرهای کامپیوتری را هم به این مجموعه افزود.)

آزادی بیان:

آزادی بیان را از اساسی‌ترین نوع‌های آزادی دانسته‌اند، شاید به این دلیل که حضورش آزادی در عرصه‌های دیگر نیز نوید می‌دهد، آزادی‌ای را می‌پسندد که بیان‌کننده‌ی ابراز آزادانه‌ی احساس، تخیل، فکر، اندیشه و عقیده به هر شکلی در برمی‌گیرد. در **اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان** در ماده‌ی ۱۱ تأکید شده است: «... آزادی بیان افکار و عقاید، گرامی‌ترین حق بشر است، بنابراین همه شهروندان می‌توانند به آزادی سخن بگویند، بنویسند، و نوشته‌های خود را به چاپ برسانند. اما در صورت سوء استفاده از این آزادی، در مواردی که قانون معین کرده باشد، مسئولند»، در اعلامیه‌ی حقوق ایالات متحده آمریکا نیز که از سندهای مهم حقوق بشر است، در نخستین ماده‌اش آمده است: «کنگره نمی‌تواند

قانونی را بر پایه به رسمیت شناختن مذهب خاصی به تصویب برساند، یا به موجب قانونی انجام مراسم مذهبی را منع نماید یا آزادی بیان، آزادی مطبوعات و حق مردم بر تجمعات صلح‌آمیز یا حق دادخواهی علیه حکومت را محدود نماید.»

ماده ۱۹ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر نیز اعلام می‌دارد: «هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد» یا «هرکسی حق دارد بدون ترس و واهمه باورهای خود را به هر شیوه‌ای که می‌پسندد، بیان کند.»

در این میانه پاره‌ی تفکیک‌ناپذیر آزادی بیان «آزادی پس از بیان» نیز فراموش نشده است، که برای نمونه در عرصه‌ی آزادی قلم به آزادی طبع و نشر می‌توان اشاره داشت.

محدودیت‌های آزادی بیان:

در تمامی اعلامیه‌های حقوق بشری و شهروندی و میثاق‌های الحاقی «قانون» کنترل‌کننده‌ی حد و مرز آزادی و آزادی بیان است، قانونی که طبق بند ۵ و ۶ اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندان فرانسه «می‌تواند عملی را منع کند که برای جامعه زیانمند باشد ... قانونی که بیان اراده عمومی است و همه شهروندان حق دارند شخصا یا از طریق نمایندگان خود در ایجاد آن همکاری کنند ... قانونی که چه در مورد حمایت و چه در مورد کیفر، باید برای همگان یکسان باشد ... و همه شهروندان از منظر آن برابرند و ...». پوشیده نیست که قدرت‌های سیاسی، اقتصادی، دینی، ایدئولوژیک و ... با دستکاری قانون‌ها و انطباق آن‌ها با خواست‌های مالی (مادی) و معنوی خود مانع‌هایی جدی در راه تحقق همه‌ی انواع آزادی‌ها به ویژه آزادی بیان ایجاد کرده و می‌کنند. قدرت‌هایی که ریاکارانه و عوام‌فریبانه مفهوم و پدیده‌ی آزادی، به ویژه آزادی بیان را زینت‌بخش همه‌ی کارپایه‌ها و «قانون اساسی»ها خود کرده‌اند، حتا حکومت اسلامی، سلاخ آزادی و آزادی بیان نیز در قانون اساسی‌اش خود را مدافع آزادی بیان جا زده است، حکومتی که با اما و اگرهای «قانونی» و «اسلامی»ش نه فقط ایجادکننده‌ی محدودیت‌هایی فراتر از آن چه در قراردادهای بین‌المللی و حقوق بشری است، که با رفتارشان نیز نشان داده است دشمن سرسخت آزادی و آزادی بیان است. این دو گانگی در قانون‌های اساسی این دست قدرت‌ها و حکومت‌ها را هم باید نشان وجاهت، نقش و قدرت آزادی و آزادی بیان، و هم تجلی آلودگی این دست قدرت‌ها و حکومت‌ها به بیرنگ و خدعه و ریا دانست.

سخن از محدودیت برای آزادی بیان، سخن از آن دست تناقض‌هایی است که پذیرش و هضم‌اش چندان آسان نیست، به کنار آمدن آتش و پنبه با یک دیگر می‌ماند. اماچه

می‌شود کرد، واقعیتی به گستردگی و عمق انسان و وسعت زندگی پیشاروی ما ست. محدودیت‌های آزادی بیان را به دو دسته‌ی اصلی می‌توان تقسیم کرد، که من فهرست‌وار به پاره‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنم:

۱- عامل‌های درونی محدودیت‌ساز:

الف: عامل‌های فردی: سرشت انسان بر بنیان غرائز و بنای ساختار روانی (ذهنی)‌اش آزادی‌جو و خود مختار است. اما انسان به دلیل پاره‌ای دیگر از ویژگی‌های زیستی - روانی‌اش نمی‌تواند خواست‌ها و میل‌هایش را مهار و کنترل کند. او همه چیز را برای خودش می‌خواهد و منافع خویش را بر منافع دیگران ترجیح می‌دهد، او اگر بتواند و قدرتی فراتر از دیگری داشته باشد به حریم دیگری دست‌درازی و تجاوز کرده و همه‌ی نوع‌های آزادی هم‌نوع‌اش را سلب خواهد کرد، بنابراین وجود اهرم‌های کنترل‌کننده و ناظر بر رفتارش ضروری است. نحوه و چه‌گونگی این کنترل و نظارت هنوز هم مورد بحث و جدل است، با این حال آن چه کنترل و نظارت دموکراتیک و قانونی رفتار انسان خوانده شده عملی‌ترین و قابل قبول‌ترین روش بوده است.

ب: روانشناختی اجتماعی و تاریخی، نشان دهنده‌ی نوعی روان‌رنجوری یا روان‌پریشی اجتماعی در جامعه ما ست، که محدود کننده‌ی آزادی و آزادی بیان‌اند. در جامعه‌ی سنتی ما که استبداد، به ویژه استبداد دینی‌ای ریشه‌دار در تار و پودش حیات دارد، و استبداد به پاره‌ای از فرهنگش بدل شده است بیگانگی با آزادی و آزادی‌ستیزی، و گریز از اندیشیدن بدل به پاره‌ای از روان جامعه شده است.

۲- عامل‌های بیرونی محدودیت‌ساز:

دستکاری و کنترل قانون‌ها از سوی قدرت‌های اقتصادی، سیاسی، دینی (مذهبی)، ایدئولوژیک و از مانع‌های اساسی در راه دستیابی به آزادی و آزادی بیان‌اند. برای نمونه می‌توان به نقش دین‌کاران، که مشکل‌آفرین‌ترین‌ها بوده و هستند، اشاره کرد. کلیسا، نه فقط در قرن‌های وسطا که حتا در دوران بعد از انقلاب فرانسه دست از سر آزادی اندیشه و بیان بر نداشت. آدمی چون پاپ گریگوار شانزدهم، به سال ۱۸۳۲ آزادی بیان و آزادی مطبوعات را نفرت‌انگیزترین نوع آزادی اعلام کرد، و هم امروز نیز موجوداتی به مانند او در میان کلیساگردان‌ها کم نیستند. وقتی کار کلیسا این گونه است می‌توان تصور کرد اسلام، به ویژه تشیع، برسر آزادی بیان چه آورده و خواهد آورد. تجربه‌ی خودمان در باب آزادی‌کشی و آزادی‌ستیزی تشیع، به ویژه در حکومت اسلامی، آن هم به شکل حاکمیت استبداد دینی

متمركز، تجربه‌ی «درخشانی» ست. تشیع در آمیخته با سیاست هیچگاه فكر و اندیشه کردن را بر نتابیده، مقلد و تکرارکننده‌ی خرافات و موهومات آمده شده خواسته، و یا تولید کرده است، به همین خاطر در حضور و حیاتش چیزی به نام یا به عنوان اندیشه، و بیان آزادانه‌اش در کار نبوده است.

آزادی بیان و قانون نویسندگان ایران

مفهوم و پدیده، یا ایده‌ی «آزادی» در میهنمان با انقلاب مشروطه زندگی نوین‌اش را آغاز کرد، و آزادی بیان به عنوان پر اهمیت‌ترین بخش از آزادی‌های دموکراتیک و سیاسی از همان هنگام، بیش از پیش، دغدغه‌ی اهل قلم شد. اهل قلم چه به شکل فردی و چه محفلی و متشکل تلاش کرده‌اند تا ایده‌ی آزادی بیان را به یک گفتمان گسترده و همگانی بدل کنند، و در عمل نیز به دنبال تحقق‌اش باشند.

خواست آزادی بیان موتور حرکت شکل‌گیری و سازمان یافتن قانون نویسندگان بود. بیهوده نیست این خواست در نخستین بیانیه‌ی قانون، و برپیشانی منشور قانون درخشیدن آغاز کرد: «آزادی اندیشه و بیان و نشر در همه‌ی عرصه‌های حیات فردی و اجتماعی بی هیچ حصر و استثنا حق همگان است، این حق در انحصار هیچ فرد و گروه یا نهادی نیست و هیچ کس را نمی‌توان از آن محروم کرد». این اصل نه فقط سر لوحه و راهنمای فعالیت قانون، که محور بحث و گفت و گوهای نظری قانونیان نیز بوده است. و نه فقط به خاطر اهمیت اساسی آزادی بیان در جامعه به عنوان عاملی مهم در آفرینش و ارتقای فرهنگی و هنری، که به عنوان ابزار کسب و کار نویسنده نیز اهمیت‌اش به رخ کشیده است. نویسنده بدون آزادی بیان، و آزادی پس از بیان، یعنی بدون امکان نشر بیان‌اش، نان روزانه‌اش هم آجر شده، و خواهد داد.

قانون نویسندگان ایران از معدود جریان‌ها و تشکلهای اهل قلم است که طی بیش از سه دهه آزادی بیان را بانگ حضور و حیات خود کرده است. این قانون گره‌خورده‌گی آزادی بیان با آزادی اندیشه و عقیده، و شکلی از شکل‌های بیان که به تاریخ و زندگی‌مان سنجاق شده، یعنی بیان قلمی و نوشتاری را به گفتمانی پر اهمیت در جامعه‌مان بدل کرد. قانون نویسندگان ایران نه فقط بانگ و فریادی روشنگرانه، که جان و جهان‌های آزاده و ناب در راه تحقق آزادی بیان قربانی داده است. این فریاد روشنگرانه آن جا ارزش و اهمیت، و نشان درایت و جسارت باز می‌تاباند، که دریا بیم قانون و قانونیان در سرزمینی چاوشی‌خوانان آزادی و آزادی بیان شده‌اند که قتلگاه همه‌ی نوع‌های آزادی‌ها، به ویژه

باشد».

نویسندگان این جامعه فقط این‌ها نیستند.» دید. (هفته نامه جبهه، سال ۱۳۷۸):

« آزادی بلاشروط در بیان، خواه ناخواه به این معنا ست که فی‌المثل نویسندگانی هم چون هنری میلر و یا هنرمندانی چون برگمان که نجات بشر را در روی آوردن به علایق جنسی می‌دانند نیز آزاد باشند. و این که گفتم مثالی بیش نیست. به اعتقاد من اشاعه افکار پوزیتیویستی که مذهب علم و تکنیک را تبلیغ می‌کند از این هم خطرناک‌تر است ولی با این همه باید از آزادی، مشروط به آن که به تقدس و تهذیب نفوس جامعه لطمه‌ای وارد نیاید حمایت کرد، اگر چه آزادی حقیقی - حریت - درگرو آزادی از تعلقاتی است که روح را از رجعت به فطرت یا بهشت مثالی وجود بنی آدم باز می‌دارند باید از این آزادی مشروط حمایت کرد، اگر چه کانون کذایی به مرکزی برای مظلوم‌نمایی روشنفکران و ننه من غریب در برابر مجامع غربی و دعوت آنها به داخل کشور تبدیل شود که خواهد شد. چرا که این

جماعت هم چون جنینی که به زهدان مادر وابسته باشد با بند ناف مشهورات انتلکتوئلیستی قرن نوزدهمی به غرب وابسته‌اند و در نشریات خود نیز همواره همین یک مشت اسم و عبارت را با اشکال مختلف غرغر می‌کنند. ...»

در میان خود کانونیان نیز دیدگاه‌های گوناگونی در باره‌ی آزادی بیان، و حد و مرز و حصر و استثنایش مطرح بوده است، ورز نظری و تلاش‌ها در این راه بر آن بوده‌اند تا دریابند کدامین لبه‌ی این تیغ دو دم را باید صیقل زد.

سه دیدگاه اصلی‌ترین‌ها بوده‌اند:

۱- آنان که باورشان این بوده است که آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا «به هیچ وجه تابع قوانین داخل مملکت و یا حتی تابع فضای بین المللی هم نیست. خلافت بالاتر از هر قانونی شکل می‌گیرد و اگر بنا ست خلافت ادبی و هنری تابع قانونی باشد، به نحوی خدشه‌دار می‌شود. ... اما موقعی که کار انتشار یافته و می‌خواهد در حوزه‌ی قوانین مملکتی عرضه شود ناگزیر قوانین داخلی مملکت با آن برخورد می‌کند. ... در واقع اینجا به دلیل این که کارمان را عرضه کرده‌ایم به عنوان یک شهروند تابع قوانین مملکتی خودمان خواهیم بود. حاضریم اگر کارما خلاف قوانین است به دادگاه برویم، وکیل بگیریم و ...» (جواد مجابی) یا «... مرز آزادی هر کس مرز آزادی دیگران است. .. شما در ابراز اندیشه خود و پخش نشر آن آزاد هستید، این آن آزادی ست که کانون نویسندگان به آن توجه دارد و در همان متون هم اگر رجوع کنید، می‌بینید که آن آزادی حصر و استثنایی دارد مبنی بر این که شما حق ندارید به آزادی دیگران تخطی کنید و این حصر و استثنای آزادی ست» و «... ما که هنرمندیم هیچ قید و بندی نداریم. اصلاً خلافت یعنی افراط، یعنی پاره کردن همه بندها، اما هنگامی که از تشکیلات کانون نویسندگان به عنوان یک تشکیلات اجتماعی صحبت می‌کنیم، و می‌خواهیم در این تشکیلات اجتماعی کار کنیم، باید مسئولیت بپذیریم.» (محمدعلی سپانلو)

۲- دیدگاه دیگر اما نظر گفته شده را «پذیرش اعلام جرم علیه بیان» دانسته و بر این باور بوده است که: «بیان بدون هیچ قید و شرطی آزاد است و فقط در مواقعی که بیان سبب تجاوز به حقوق عمومی شود جرم و عملی غیر قانونی تلقی می‌شود. .. اگر بیانی متجر به عملی شود که آن عمل طبق قانون جرم باشد آن بیان هم به مثابه جزئی از آن عمل خواهد بود ... هر عقیده یا اندیشه‌ای تا زمانی که به عملی غیر قانونی نینجامیده است از دایره شمول تجاوز به حقوق عمومی بیرون است.» (محسن حکیمی)

۳- و بالاخره این دیدگاه که «... آفرینش فرهنگی هیچ قید و شرطی بر نمی‌دارد... لازمه آفرینش فرهنگی آزادی نا محدود یا آزادی بی قید و شرط اندیشه و بیان است،

هنرمند باید آزاد باشد و بی هیچ قید و شرطی بتواند اثرش را خلق کند. ... آزادی اندیشه و بیان، بی قید و شرط و مطلق باشد و هیچ محدودیتی بر آن تحمیل نشود، هر گونه محدودیتی که در قانون برای آزادی بیان تعیین شود به وسیله‌ای برای سرکوب اندیشه‌ها و آثار مخالف بدل می‌گردد و به همین سبب است که آزادی قلم باید از دسترس حکومت‌ها بیرون باشد. ...» (محمد جعفر پوینده)

از میان این سه دیدگاه بی تردید دیدگاه سوم دموکراتیک‌ترین و ایده‌آل انسان مدرن است، انسانی که خود دستاورد آزادی اندیشه و بیان است، اما سوال این است: آیا ویژگی‌های زیستی - روانی انسان، و زندگی واقعی و جاری در جامعه‌ای با ویژگی‌های فرهنگی، دینی، سیاسی و روانی (روان جامعه و ناخودآگاه جمعی) جامعه‌ای ما می‌توانند بستر تحقق چنین دیدگاهی باشند؟ بدون تردید گستره‌ی احساس و تخیل و اندیشه گستره‌ی آزادی مطلق است، اما آیا «بیان» به عنوان نوعی عمل، و بازتاب اجتماعی‌اش می‌تواند در گستره‌ی آزادی مطلق مرعی و جاری شود، یا جایگاه‌اش گستره‌ی قانونی دموکراتیک و عادلانه، و نیازمند نظارت و کنترلی دموکراتیک است؟

جنگ زمان

در همکاری و همراهی شما

تداوم می‌یابد

آن را به همکاران و دوستان معرفی کنید

و از فروشگاه‌های آنلاین:

Amazon.com / Amazon.co.uk / Amazon.de /

Amazon.fr / Amazon.it /

Tanum.no / Capris.no / and ...

تهیه معرفی کنید.

پرتو نوری علا

عرصه‌ی ممکن ناممکن‌ها

"آزادی بیان" اصطلاحی عام و شامل است که کلیه زمینه‌های ذهنی، تخیلی، تجربی و هرگونه خلق و آفرینش هنر کلامی، نوشتاری، بصری و شنیداری را دربر می‌گیرد. طرفداران و کوشندگان حفظ "آزادی بیان"، آن را حقّی می‌دانند که هر فرد، فارغ از زبان، ملیّت، قومیت، جنسیت و هر نوع باور دینی یا بی‌دینی و آئینی، باید از آن برخوردار باشد. آنان معتقدند پیشرفت یک جامعه و دست یافتن به "حقیقت"، در گرو بیان آزاد اندیشه و نظرِ کسان و سهیم کردن یک دیگر در یافته‌های خود بوده و هرگونه کنترل یا سرکوب، مشکل‌زا و در بلندمدت، خطرناک و به ضرر جامعه خواهد بود.

از آن جا که حقیقت، امری مطلق نیست و از زمانی به زمانی دیگر و از مکانی به مکانی دیگر، همراه با تجربه‌ها و آفرینش‌های جدیدتر انسان و پژوهش‌های علمی و عملی او، تغییر می‌کند، لذا ممانعت از هرگونه بیان آزادِ نظر و عقیده یا جلوگیری از آفرینش و عرضه‌ی آن، حاصلی جز ایستائی، جزمگرایی و تعصب ندارد. کوشندگان این راه، یکی از ارکان بی‌قید و شرط دموکراسی را "آزادی بیان"، بدون حد و حصر دانسته که رابطه‌ای حیاتی با شأن و مقام انسان و رویش و بالش استعدادهای بشری و بهبود جامعه دارد.

گر چه منشور جهانی حقوق بشر نیز "آزادی بیان" را لازمه پیشرفت یک جامعه و حق هر شهروند دانسته، و حکومت‌ها را به رعایتِ بیانِ آزاد مردم، ملزم ساخته است، اما رخدادهای ناگوار، در رابطه با عدم آزادی بیان در جامعه‌های مختلف، نشان می‌دهد که دولتمندان و قدرتمندان بسیاری از جامعه‌های، حتا جامعه‌ی متعهد به این امر، تحت عنوان‌های مختلف و به صور گوناگون، "آزادی بیان" را محدود یا ممنوع کرده، و در برخی حکومت‌ها، هزینه‌ی بیان آزاد، مجازات‌های سنگینی از جمله مرگ را به دنبال داشته است.

مخالفت با "آزادی بیان"، معمولن در جامعه‌هایی امکان بروز پیدا می‌کند که ارکان حکومت یا قانون اساسی کشور، بر اساس مذهب یا ایدئولوژی پی ریزی شده باشد. یعنی حکومت‌هایی با سلطه‌ی مذهب و ایدئولوژی، و در نتیجه یک سونگر و برتری طلب. حکومت‌هایی که هرگونه دگراندیشی یا باوری متفاوت را ضدیت علیه حکومت دانسته، و

حکم به نابودی فکری، یا حتا فیزیکی فرد متفاوت می‌دهند. در این گونه جامعه‌ها، به خلاف تمام ادعاها دموکراسی محلی از اعراب ندارد.

دو نمونه کامل و آشکار جامعه‌ی تحت سلطه مذهب و ایدئولوژی، کشور خودمان ایران و اتحاد جماهیر شوروی (سابق) است. دو جامعه‌ای که یکی با نام مذهب و دیگری در انکار مذهب، با نیروی مردم روی کار آمدند و در نهایت با نادیده گرفتن مردم و خواست‌های متفاوت آنان، به چاه استبداد درغلطیدند.

در این جا قصدم خوب و بد کردن حکومت‌ها نیست. چرا که بسیاری از موافقان حکومت شوراها معتقداند آن چه در شوروی سابق، به ویژه در زمان استالین گذشت، نه حکومت کارگری بود و نه تفسیر و کاربرد صحیح مارکسیسم - لنینیسم. در ایران امروز نیز بسیاری از طرفداران مذهب، معتقدند حکومت ولایت فقیه نه حکومت ضُعا ست نه تفسیر درست از اسلام راستین. تنها نکته مورد نظرم چه گونگی وضعیت "آزادی بیان" در این گونه حکومت‌ها ست.

در حکومت شوراها هر گونه نظر و عقیده‌ی مخالف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا تمایل مذهبی، بشدت سرکوب می‌شد. بسیاری از دهقانان مخالف با مصادره گندم، با برچسب "کولاک" دستگیر و زندانی شدند. بسیاری از سیاستیان، هنرمندان، مخبران و نویسندگانی که معتقد به "آزادی بیان" بودند و با آثار خود، حکومت ایدئولوژیک شوروی را به نقد می‌کشیدند؛ راهی زندان‌ها، تیمارستان‌ها و تبعید به جزیره‌های سردسیر سیبری شدند.

در حکومت اسلامی نیز، با سلطه‌ی اسلام شیعی در تمام شئون کشور و زندگی مردم، کسانی که حکومت را با بیان و کار خود به چالش می‌گرفتند و آن را نقد می‌کردند، کارشان یا به دستگیری و شکنجه در زندان‌ها کشید، یا در کشتارهای کلان، زنجیره‌ای یا فردی جان باختند. بعد از گذشت سه دهه از عمر حکومت اسلامی، هم اکنون تعداد بیشماری از سیاستیان، دانشجویان، زنان فعال، روزنامه‌نگاران، وب‌نویسان، فعالان حقوق بشر، همجنس‌خواهان و معتقدان به ادیان و مذهب‌های غیر از اسلام شیعی، در زندان‌های ایران اسیر و محبوس‌اند.

در چنین کشورهائی، با زدن برچسب‌هائی چون امنیت کشور، اقتضاهای سیاسی و اجتماعی، آسایش و رفاه مردم، ضرورت‌های اخلاقی، حفظ سنت‌های فرهنگی و احترام به مذهب، یا سرسپاری به ایدئولوژی، "آزادی بیان" انکار و نابود می‌شود. در کشورهای ایدئولوژی زده یا مذهبی، قدرتمندان با سلاح مبارزه و فرهنگ و سنت، در برابر ارزش‌های همگانی بشری می‌ایستند. حال آن که در هیچ مذهب و ایدئولوژی، شکنجه و اعدام،

عنصری فرهنگی نیست. حق آزادی عقیده و بیان، فقط برای دسته و گروه و ملیتی خاص بوجود نیامده، این حقی عمومی و بشری است، مخالفت با آزادی بیان در واقع نوعی نگرش سیاسی است که در غایت به حفظ منافع مستبدان می‌انجامد. رهبرانی که عقاید کمونیستی دارند، حقوق بشر را ساخته دست بورژواها و سرمایه دارن می‌دانند و رهبرانی که با نام دین و مذهب بر مردم سلطه دارند، حقوق بشر را غربی و الحادی می‌خوانند. عقیده، فرهنگ یا مذهب، تحدید "آزادی بیان" و به دنبال آن قتل و جنایت را توجیه نمی‌کند.

امروزه در میان نهادهای بین المللی چون یونسکو، شورای اروپا، سازمان وحدت آفریقا و سازمان‌های آزادیخواه آمریکا، "آزادی بیان"، جزو حقوق بنیادین بشر پذیرفته شده است، و بسیاری از کشورهای غربی، خود را تا حد زیادی ملزم به کاربرد آن می‌کنند، اما هنوز، در هیچ کجا این حق، صد در صد، رعایت نمی‌شود. و تا زمانی که "آزادی بیان" محدود یا ممنوع گردد، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند مدعی داشتن دموکراسی و آزادی باشد. حتا در کشور پیشرفته‌ای چون آمریکا که صاحب یکی از درخشان‌ترین قانون‌های اساسی و منشور حقوق بشر است، قدرت گرفتن کارتل‌ها و شرکت‌های عظیم چند ملیتی که با داشتن پول و ثروت و قدرت، اختیار تصویب یا رد لایحه‌ها و تصمیم‌های سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی آمریکا را به دست گرفته‌اند، آزادی بیان را محدود یا ممنوع می‌کنند. از کشیدن یک کاریکاتور گرفته، تا پخش خبری در باره حمله‌ی نظامی اسرائیل به سرزمین‌های اشغالی فلسطین، می‌تواند ریشه‌های اقتصادی یا حیاتی هنرمندان، روزنامه‌نگاران و مخبران و منتقدان را قطع کند.

"آزادی بیان" شرط بی چون و چرای دموکراسی است. شرط جدائی مذهب و ایدئولوژی از حکومت است. محدود کردن آزادی بیان و دور شدن از دموکراسی رابطه‌ای تنگاتنگ با یک دیگر دارند. زیرا دموکراسی، پدیده‌ای ثابت و همیشگی نیست، بلکه روندی بی پایان است. و این روند تنها در سایه "آزادی بیان" می‌تواند به رشد و پویائی خود ادامه دهد. در جامعه‌هایی که مفهوم دموکراسی، استدلال‌ناپذیر و بدیهی انگاشته شده است، دموکراسی به صورت ایمانی جزئی، تبدیل به استبدادی تازه می‌شود و ابراز نظر و آزادی بیان، دست و پا شکسته به صورت امری زائد درمی‌آید.

باید توجه داشت همان گونه که کسان از نظر باور و نظر از یک دیگر متفاوتند، جامعه‌ها نیز دارای فرهنگ و باورهای مختلف‌اند. تنها وانمود کردن به این که دموکراسی و آزادی بیان، مفهومی جهان شمول است، از میزان تفاوت‌ها میان کسان و جامعه‌ها نمی‌کاهد؛ اما مشکل وقتی رخ می‌دهد که این تفاوت‌ها از طرف قدرتمداران، بهانه و

وسیله سرکوب می شوند. در جامعه‌های ایدئولوژیک، بهانه، اقدام علیه امنیت کشور و حکومت طبقه کارگر است و در جامعه‌های مذهبی، بهانه، اقدام علیه امنیت کشور و مقدسات مذهبی و الحاد است؛ پس مستوجب زندان و شکنجه و مرگ است. در حالی که، مادامی که گفته، نوشته یا آفرینشی به صورت عملی غیرقانونی درنیامده است، در زمره "آزادی بیان" تلقی شده و مجازاتی ندارد. بدیهی است آزادی در کاربرد واژه‌ها و بیان‌هایی که موجب نفرت از مذهب، ملیت، رنگ و جنسیت گروه یا فرد خاصی بشود، گرچه غیرقانونی نیست، اما می‌تواند پیگرد قانونی داشته باشد. یا اگر کسی به خلاف سوغندی که در دادگاه برای گفتن حقیقت خورده است، دروغ بگوید، سخن او شامل آزادی بیان نبوده و نتایج تنبیه‌کننده‌ای را در بردارد.

از نظر من آن چه خطرناک‌تر از تحدید آشکار "آزادی بیان" است، راندن ناخودآگاه کسان یک جامعه به سوی عقیده‌ای از پیش تعیین شده توسط قدرتمندان است. در برخی از جامعه‌ها، صاحبان قدرت، یا کمپانی‌های بزرگ با تسلط بر رسانه‌های جمعی و حتا آموزشی، و در اختیار داشتن نوع‌های شیوه‌های روانی، ابتدا دست به تبلیغ و ترویج نظر یا باوری می‌زنند که به نفع خودشان است. یعنی خواسته خود را، خواسته‌ی عموم مردم ساخته و از این طریق، نظر خود را به باوری جمعی مبدل می‌کنند. از آن جا که اکثریت شهروندان، آن را حقیقت و باور خود می‌پندارند، لذا در برابر هر نوع اعتراضی به آن باور، برافروخته شده و مانع ابراز عقیده‌ای خلاف آن می‌شوند.

جالب توجه است که این شیوه القائی، در حکومت‌های استبدادی، مانند کشور خودمان ایران، شیوه‌ای مستعمل و شناخته شده است و در اکثر موقعه‌ها به علت سرکوب مدام مردم آن را باور نمی‌کنند. اما در کشورهای دموکراتیک، که "آزادی بیان" کم و بیش رعایت می‌شود، باورپذیری مردم به حکومت‌های خود بسی بیش‌تر است. در چنین شرایطی بیش‌ترین بیان مخالف، به نوعی علیه باور عمومی تلقی می‌شود و احساسات مردم جامعه را جریحه‌دار می‌کند. تا حدی که خود مردم، خواهان سانسور مطبوعات، رسانه‌ها یا تجمع‌ها می‌شوند.

به طور مثال، در آغاز دوره‌ی جنگ سرد در آمریکا و تبلیغات علیه کمونیسم از آن هیولائی ساختند که به صورت باوری جمعی درآمد. سپس با فعالیت‌های ضد کمونیستی سناتور مک کارتی و راه انداختن جنجال "مک کارتیسم"، موجب موجی از عوامفریبی، سانسور، فهرست‌های سیاه، گزینش شغلی، مخالفت با روشنفکران، افشاگری‌ها، تفتیش عقیده‌ها و برپا کردن دادگاه‌های نمایشی، سرکوب "آزادی بیان"، فضای اجتماعی دهه‌ی ۱۹۵۰ آمریکا را دربر گرفت. آن چه جالب توجه است شباهت زیاد این مبارزه ضد

کمونیستی با روش‌های مرسوم سرکوب در کشورهای کمونیستی بود. یا در عصر ما، بعد از رخداد واقعه‌ی دردناک یازده سپتامبر، آمریکا و برخی کشورهای اروپائی به بهانه‌ی مبارزه با تروریسم به محدود کردن آزادی بیان اقدام کرده‌اند.

هم چنین آمریکا که نفوذ و قدرت خود را در جهان، در سایه‌ی مجهز کردن هرچه بیش‌تر کارخانه‌های اسلحه‌سازی و جنگ‌افروزی می‌بیند، برای حمله به عراق و سرنگون کردن صدام حسین و تسلط بر چاه‌های نفت و استقرار کمپانی‌های بزرگ نفتی در عراق که از سال‌ها پیش در برنامه جرج بوش آمده بود، ابتدا کشور مورد نظر خود، عراق را به صورت متخاصمی تجاوزگر به مردم معرفی کرد و از طریق دستگاه‌های رسانه‌ای جمعی، چنان هیولایی از کشور مورد نظر ساخت که جوانان آمریکائی، داوطلبانه آماده‌ی جنگ با این خصم ساخته شده گشتند. حمله‌ی آمریکا به عراق، تحت این عنوان که عراق بمب اتمی داشته و خطراتش جهان را تهدید می‌کند، مردم آمریکا را به این باور جمعی رساند که عراق، بمب اتم دارد و صدام حسین دشمن شماره یک آمریکا ست و با جنگ با عراق می‌توان جلو هر تجاوزی را گرفت. آمریکا، با محدود کردن صدای اعتراض مخالفان جنگ، به عراق حمله کرد، صدام حسین دستگیر و هزاران نفر عراقی را کشت و صدها سرباز خود را به خاک و خون کشید، و در آخر نیز سلاح اتمی‌ای در عراق کشف نگردید.

همین ماجرا هم اکنون میان کشور خودمان و کشورهای اروپائی و آمریکا در حال شکل گرفتن است. گرچه حقیقت مسلم این است که حکومت اسلامی ایران، تداوم خود را در سرکوب دائم مردم و خاموش کردن هر صدای منتقد و متفاوت با خود دانسته و خواهان آتش‌افروزی است، اما ایرانیان خواهان جنگ دیگری در کشورشان نیستند. و این در حالی است که آمریکا و اسرائیل، با خاموش کردن صدای معترضان ایرانی، اسرائیلی و آمریکائی ضد جنگ، با متهم کردن ایران به داشتن یا آماده داشتن سلاح اتمی، قصد حمله و جنگ با ایران دارد.

فعالیت‌های یونسکو در راه موظف دانستن دولت‌ها در هماهنگ کردن و تنظیم قانون‌های داخلی خود در زمینه آزادی بیان، با اصول پذیرفته شده در اعلامیه "ویندهوک" و سند شاخص‌های توسعه رسانه‌ای، تهیه شده توسط یونسکو، که هر دو از حمایت‌های بین‌المللی برخوردارند، و هم چنین آزادی بیان، از طریق رسانه‌های سنتی و جدید، موجب امیدواری به ارتقاء سطح آزادی رسانه‌ها و کمک به فعالان جامعه مدنی، جوانان و جامعه‌های مختلف بوده است. به گفته‌ی یونسکو "آزادی رسانه مستلزم آزادی هر فرد بشری برای داشتن عقیده و برخورداری از آزادی بیان آن در عرصه عمومی است که شامل آزادی جستجو، دریافت و دسترسی به اطلاعات و عقاید از طریق رسانه

ها و بدون مانع ملیت‌ها و مرزها ست. حقی که در بند ۱۹ / اعلامیه حقوق بشر بر آن تاکید شده است."

یکی دیگر از راه‌های مبارزه با سانسور و محدود کردن آزادی بیان، آفرینش هنری حتا در شرایطی سخت و بسته و به صورت استعاره‌ای است. شیوه‌ای سودمند برای رسوا کردن حکومت‌ها، مذهبیان، صاحبان قدرت و مال اندوزان حرفه‌ای است که می‌کوشند تا عقاید و نظرات خود را به عنوان حقیقت مسلم عنوان کرده و مردم جامعه‌ای را به صورت موجودی واحد، به سوی هدفی خاص برانند و از این طریق حق هرگونه دگراندیشی، خرق عادات، اختلاف رأی و برخورد آزاد عقیده‌ها را از آنان سلب کنند. هنر و خلاقیت می‌تواند در برابر جهانی که واقعی قلمداد می‌شود، بانگ بردارد، عرصه ناممکن‌ها را ممکن جلوه دهد، قدرت تحمل عقیده‌ای متفاوت با رأی و نظر خودمان را میسر سازد و بر آگاهی جهانی بیفزاید.

پی نوشت جستار عرصه‌ی ممکن ناممکن‌ها:

بند نوزدهم قانون جهانی حقوق بشر به آزادی بیان اشاره می‌کند: «آزادی بیان: هرکسی حق دارد بدون ترس و وا همه باورهای خود را به هر روشی که می‌پسندند بیان کند.» آزادی بیان در بند ۱۹ قانون جهانی حقوق بشر، مقاله ۱۰ کنگره حقوق بشر اروپا، ماده ۱۴ کنگره حقوق بشر آمریکا و ماده ۹ بخش آفریقایی حقوق بشر ذکر شده است.

McCarthyism 1908-1957

۲۱ سال پیش در سال ۱۹۹۱، سازمان یونسکو و دفتر گردش اطلاعات سازمان ملل در چارچوب کنفرانسی که در شهر **ویندهوک** در نامیبیا برگزار شد، با تدوین اعلامیه‌ای که نام این شهر را به خود گرفت، روز سوم ماه مه را روز جهانی آزادی مطبوعات اعلام کردند. در این اعلامیه تاکید شده است که برای تأمین آزادی مطبوعات وجود پلورالیزم و استقلال رسانه‌های همگانی ضروری است.

حسین نوش‌آذر

یک مسئولیت فردی

اگر فرض را بر این قرار بدهیم که رعایت قانون یک ضرورت است، آزادی بیان هم یک ضرورت است و در هر حال یک نقاب نیست، که اگر یک نقاب بود، به نمایش حد التزام یک نویسنده یا شاعر ایرانی که ما باشیم به موضوع‌های اجتماعی و سیاسی در یک "جامعه نمایش" یعنی در حد رفتن به صحنه فرومی‌کاست.

ما زیر حبابی روشن می‌نشینیم و در حالی که تاریکی پیرامون‌مان را فراگرفته می‌نویسیم که زیر حباب نشسته‌ایم و تاریکی ما را فراگرفته است. اگر قانون بخواهد تاریکی را روشنایی جلوه دهد، به طبع قانون را نمی‌توان رعایت کرد. پس بحث آزادی بیان بدون این پرسش که رویکرد ما با قانونی که آن را نمی‌پسندیم چه گونه باید باشد، بی‌سرانجام می‌ماند.

قانون را یا باید درست پذیرفت، یا اگر آن را قبول نداریم، می‌بایست تلاش کنیم که اصلاحش کنیم و یا این که قانون را باید زیر پا بگذاریم. هنری دیوید تورو می‌گوید قانونی را که متضمن برده‌داری باشد نمی‌توان اصلاح کرد. حجت‌الاسلام پناهیان در یکی از برنامه‌های صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در مفهوم عبودیت داد سخن می‌داد و می‌گفت در زمانه‌ای که برده‌داری و رافثاده است مردم با مفهوم "عبد" و "عبودیت" بیگانه شده‌اند. من قانونی را که حق شهروندی مرا سلب کند، درست قبول ندارم. اکنون چه گونه می‌توانم در اصلاح آن بکوشم؟ اگر بخواهیم به استناد قانونی که ما را در حد انسان‌هایی "عبد" و لذا "ولایت‌پذیر" فرومی‌کاهد، به آزادی بیان، آن‌هم از نوع بی‌حد و حصر و استثنایش برسیم، مثل این است که به بیماری دارویی بخورانیم که در اثر همان دارو بیمار شده است. پس آزادی بیان فقط یک ضرورت نیست، بلکه یک ضرورت را به ما یادآوری می‌کند: ما در وهله‌ی نخست و پیش از آن که شاعر یا نویسنده باشیم یک شهروندیم و قانونی که آزادی بیان را از ما سلب کرده، پیش از آن که آزادی بیان و دیگر آزادی‌های فردی را از ما سلب کرده باشد، حقوق شهروندی ما را از ما گرفته.

آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران در یکی از سخنرانی‌هایش گفت ما اکنون در موقعیت بدر و خبیر قرار داریم. پیامبر اسلام پس از جنگ بدر، وقتی که به مدینه بازگشت دستور داد که شاعرهای یهودی را که شعرهایی در هجو اسلام و پیامبرش می‌سرود به قتل برسانند. در همان زمان شاعر دیگری در مدینه می‌زیست به نام حسن که می‌گویند ظاهری بس ترسناک داشت و محاسنش را به رنگ سرخ درآورده بود و وقتی از او

می‌پرسیدند این چه سر و وضعی است که برای خودت ساخته‌ای، در پاسخ می‌گفت: "می‌خواهم پوزه خون‌آلود شیر را به یاد همگان بیاورم."

پس از قتل آن شاعره‌ی یهودی بود که این حسن شاعر که او هم شعرهایی در هجو می‌سرود، اسلام آورد و شاعر درباری شد.

می‌بینید که "آزادی بیان" افزون بر آن سویه مدنی‌اش که اغلب مورد تأکید ما ست، یک سویه‌ی تاریخی هم دارد. بی‌جهت نیست که در تاریخ ایران به عنوان یک امپراطوری به تصرف درآمده، ویران شده و غارت شده کتاب‌هایی را به آب شسته‌اند، دهان‌ها دوخته‌اند و جان‌هایی شیفته را شمع‌آجین کرده‌اند.

سال ۱۵۵۹ بود که کلیسای کاتولیک به دستور پاپ پل سوم فهرستی از کتب ضاله تهیه کرد که بعدها به مجموعه‌ی عظیمی تبدیل شد که امروز آن را به نام **ایندکس رمانوس** می‌شناسند. در صدر این فهرست ترجمه‌ی لوتر از **انجیل** قرار دارد و از کتاب‌های معروف آن هم کتاب گالیله است.

چندی پیش در سایت **کلمه** دیدم فهرست کتاب‌های ضاله را منتشر کرده‌اند. هر چه **فهرست رمانس** اندیشیده و قاعده‌مند است و از روی اصول فقه مسیحی و بنا به مصلحت پاپ تهیه شده، فهرست کتاب‌های ضاله‌ای که در سایت کلمه دیدم، معجون شگفت‌انگیزی بود از همه چیز و همه کس، بی‌هیچ قاعده و اندیشه‌ای و کاملن سلیقه‌ای و آشفته. در نظر اول آثار عرفان غیر ایرانی نظرم را جلب کرد. بعد کتاب‌های پائولو کوئیلو و سرانجام با دیدن رمان رفیقم، حسین مرتضائیان آبکنار جداً متأسف شدم.

عقرب نوشته‌ی آبکنار جزو آثار ارزشمند ادبیات معاصر ایران است، به فرانسه ترجمه و منتشر شده و به آلمانی هم در دست ترجمه و انتشار است. چنین اثری را ممنوع اعلام کردن، به معنای این است که در ادبیات ایران را تا اطلاع ثانوی می‌خواهند تخته کنند.

با این مثال می‌خواهم به یک آسیب جدی اشاره کنم: به عنوان یک نویسنده می‌توانم از سیاستی که **فهرست رمانوس** را تدوین کرده سر در بیاورم، اما از سیاست کسانی که فهرست کتاب‌های ضاله در ایران را تهیه کرده‌اند، هیچ سر در نمی‌آورم. از کجا معلوم که فردا نگویند **خسرو و شیرین** نظامی یا **شاه‌نامه** فردوسی جزو کتاب‌های ممنوعه است؟ پس بحث بر سر این نیست که تئوکراسی اسلامی بر گرتة تئوکراسی مسیحی یک **ایندکس رمانوس** به وجود بیاورد. بحث بر سر بی‌قانونی و بی‌قاعدگی فهرستی است که برخی از به‌ترین آثار ادبیات معاصر ایران را نشانه رفته است.

چون بی‌قاعده و هردمبیل است، اتفاق خطرناک‌تر از **فهرست رومانوس** است. با این حال نباید جدی‌اش گرفت. کافی است به بساط دستفروش‌ها و کهنه‌فروش‌ها مراجعه

کنید، به راحتی همه‌ی این کتاب‌ها را می‌یابید. پس در این کار هم مثل هر کار دیگرمان یک تناقض ایرانی - قجری نهفته: با وجود هردمبیلی احمقانه‌اش، خطرناک‌تر از یک کار اندیشیده و قاعده‌مند اروپایی است. جدی ست، اما نمی‌شود آن را جدی گرفت. می‌بینید که ماجرا بسیار ایرانی است.

و همین ایرانی بودن در مفهوم هردمبیل بودن، بی‌قاعده بودن، باری به هر جهت بودن از دیگر سویی‌های بحث آزادی بیان است که به هیچ‌وجه نباید از آن غافل ماند. از ویژگی‌های امپراطوری‌های افول کرده و غارت شده همین بی‌نظمی تاریخی آن‌ها ست. کافی است به یونان با آن پیشینه لاتین و فرهنگ درخشانش و سرنوشت دردناک آن بنگرید تا به ژرفای تراژیک مملکت‌مان پی ببرید. وقتی وضع یونان که ارسطو و افلاطون داشت چنین باشد، از ایران چه انتظاری می‌توان داشت.

پس حتی اگر ما قانون را زیر پا بگذاریم که قانون دیگری بنهیم، باز نمی‌توانیم به سادگی به آرزوی دیرین‌مان یعنی آزادی بیان دست بیابیم. پس از گذار از این نخستین سد، به سد بزرگ‌تری برمی‌خوریم به نام اسلام، از آن هم که بگذریم باز به سد بزرگ‌تر از بزرگ‌تری برمی‌خوریم به نام تاریخ یک امپراطوری غارت شده و میراث آن که یک چیز هردمبیل بی‌شکل و بی‌نظم است.

و با این همه معضل آزادی بیان از یک سویی اقتصادی هم برخوردار است. یکی از مهم‌ترین آثار فوئنتس که نخستین بار در سال ۱۹۶۲ منتشر شد، **مرگ آرتیمو کروز** نام دارد. این رمان به ترجمه‌ی مهدی سحابی به فارسی هم منتشر شده است. فوئنتس در این اثر روایتی از انقلاب مکزیک ارائه می‌دهد و با تلخی از غارت دستاوردهای این انقلاب و خیانت به آرمان‌های مردم یاد می‌کند. او هم چنین نشان می‌دهد که چه گونه طبقه‌ای نورسیده و نواخته به برکت انقلاب به ثروت و قدرت و شهرت دست می‌یابند و در همان حال مردم به عنوان صاحبان واقعی انقلاب هم چنان مغبون می‌مانند.

این داستان برای ما که تجربه دو انقلاب را از سر گذرانده‌ایم بس آشنا ست. بسیار بدیهی است که آن لایه‌ی نواخته اجتماعی همین که به قدرت رسید، با ترفندهایی آزادی بیان را از اندیشمندان و شاعران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران سلب کند. او ناگزیر از جعل تاریخ و پیشینه‌اش است. همین که در این کار توفیقی به دست آورد، در حدی که خطری او را تهدید نکند، با ساختن یک نظام رسانه‌ای در چارچوب قانونی که او می‌پسندد و نفع‌های او را تأمین می‌کند، به ما آزادی بیان اعطاء می‌کند. در این نقطه است که آزادی بیان در حد یک نقاب در یک جامعه نمایشی فرومی‌کاهد. در این نقطه است که در میان هیاهوها سکوتی مخوف و ژرف حاکم خواهد شد. حکومت در ده سال گذشته همه تلاشش را در

تحقق این سانسور هوشمند به کار بسته و اگر نظر مرا می‌خواهید بسیار هم موفق بوده است. به همین جهت ما باز می‌گردیم به اتفاق به نقطه‌ی صفر این دور باطل: در وهله‌ی نخست می‌بایست قانون را زیر پا بگذاریم تا شاید اندک اندک از سدها و مانع‌های دیگر بگذریم و برسیم به این ضرورت که نویسنده و شاعر گلوی بریده‌ی یک ملت و حافظه‌ی تاریخی یک امپراطوری غارت شده و وجدان بیدار ما ست. به او احترام بگذاریم و اجازه بدهیم که فریاد بزند. در این میان وظیفه‌ی ما این است که در خود احساس مسئولیت فردی را شکل بدهیم. وگرنه اگر هم چنان در بند منیت‌های حقیر بمانیم، تا ابدالاباد در بر همین پاشنه خواهد گشت.

مداد، <http://www.medad.net/wpm/>

تداوم انتشار جنگ زمان

در تداوم همکاری و همراهی شما ممکن می‌شود.

جنگ زمان را به دوستان و آشنایان

هدیه و معرفی کنید.

شماره‌های گذشته‌ی جنگ زمان را

می‌توانید از طریق پست یا الکترونیک (پی دی اف)

دریافت کنید.

پیمان وهاب‌زاده

سرشت نیک‌خودانگاشته

در نگاه من آزادی بیان شیوهی زیستن است و راهی برای حضور. جامعه‌های تک‌لختی و یک‌دست با آزادی بیان آشنا نیستند، و بدان نیازی ندارند، و شمار چنین گروه‌های انسانی در روزگار ما بس اندک است. آزادی بیان تنها در اجتماع چندگانه و پلورالیستی ممکن است و روشن است که این ویژگی آخری همانا کاراکتر دنیای مدرن است. در دنیای مدرن است که ناگزیر به همراه و در کنار مردمانی زندگی می‌کنیم که بدان‌ها بستگی نسبی و سببی نداریم. هر یک از ما، از کارکرد و جایگاه اقتصادی خویش و یا به اقتضای فرمایشی‌های سیاسی است که در اجتماع خود هستیم. تنوع و چندگانگی گروه‌های اجتماعی و خواسته‌ها و دیدگاه‌های آن‌ها و کسانی که این گروه‌ها، و یا خویش، را نمایندگی می‌کنند پیش زمینه‌ی آزادی بیان است.

پس آزادی بیان از ویژگی‌های دنیای مدرن و پدیداری فرد و "خرد از خودخاسته" در این دنیا ست. از دیدگاه روشنگری، آزادی بیان برخاسته از اندیشه‌ی نقاد و سنجشگر است، و این مشاهده‌ی درستی است، هر چند چنین مشاهده‌ای فراموش می‌کند که در جامعه‌ی چندگانه ناگزیر تفسیرهای گوناگونی از پدیده‌ها وجود دارند. درک مدرن بودن بر اساس خرد نقاد این نکته را فراموش می‌کند که هر یک از ما پدیده‌ها را از دید خود می‌سنجیم. پس انسان مدرن آن است که حکم را با نظر به چالش می‌کشد. جامعه‌ی چندگانه اجتماع چندگانگی باورها و نظرها ست. تنها در این جا ست که آزادی بیان ممکن است.

از این رو، به نظر من، تعریف‌های آزادی بیان در سندهای قانونی و قانون اساسی کشورها را نمی‌توان هم چون قانون‌های رانندگی تر و تمیز، و به کلی روشن، فهمید. این بندهای قانونی را باید نمودار قرارداد اجتماعی میان حکومت و جامعه‌ی مدنی دانست و نه متر و استاندارد گسترده‌ی واقعی آزادی بیان در یک جامعه. چنین تعریف‌های قانونی به فرد این توانایی را می‌دهند تا حق خویش را برای بیان آزادانه‌ی باورهایش بشناسد، از این حق استفاده کند، و یا در صورت نقض آزادی بیانش بتواند مدعی حق خود گردد.

از آن جا که آزادی بیان برخاسته از تفسیرهای گوناگونی است که ناگزیر در اجتماعی با باورها و نگرش‌ها و نظرهای چندگانه شکل گرفته‌اند، میزان آزادی بیان در هر جامعه متناسب با میزان احترام اجتماعی و رواداری فردی در اجتماع است. و نیز از آن جا که

گوناگونی باورها و دگرگونی آن‌ها ست که روندهای آینده‌ی اجتماع را از پیش به ما می‌شناساند، آزادی بیان خود موضوع تفسیر و پس پرسش می‌گردد. از این رو ست که آزادی بیان، که خود از حضور تفسیرهای گوناگون برمی‌خیزد، با تفسیرهای هر نسل پوست می‌اندازد. آزادی بیان ساحتی نیست که بتوانیم با تعریف دور آن حصار بکشیم. آزادی بیان افقی است که همواره به گونه‌ای جمعی به سوی آن در شتابیم، هر چند برخی از ما پیش‌تر و برخی پس‌تر در این کاروان گام برمی‌دارند. از این رو ست که نمی‌توانم بپذیرم تعریف "شفاف" (که در چشم من مانند حُکم ترسناک است) از آزادی بیان تعریفی "همگانی" است. روشن است که تعریف "همگانی" هم هرگز نمی‌تواند "شفاف" باشد، مگر آن که در جامعه‌ای تک‌لختی زندگی کنیم که البته، چنان که گفتم، چنین اجتماعی با آزادی بیان بیگانه است و بدان نیازی ندارد.

و این دیگرانی که، در پرسش شما و در دنیای امروز ما، از آزادی بیان سود می‌جویند - اینان همیشه و همه‌جا خواهند بود. بسیاری آزادی بیان را زورق رسیدن به خواسته‌های خویش ساخته‌اند و بر رود مردم فریبی می‌روند. چنین باد. به گفته‌ی شما، بسیاری "نقاب" آزادیخواهی بر چهره زده‌اند که گویا تعریف "شفاف" ما ایشان را رسوا خواهد کرد. من از این دغدغه به خوبی آگاهم، ولی به این نکته بنگرید که در جامعه‌ای چندگانه که در آن کسان بر پایه‌ی باورهای خویش از سوی دیگران مورد قضاوت قرار می‌گیرند، آیا فردی هست که بخشی از باورهای خود را از آزادی بیان پنهان نکند؟ آزادی بی "اما و اگر" وجود ندارد، و آن‌ها که خود مدافع آزادی بی‌قید و شرط می‌دانند، به تعارف با خود سرگرمند. آزادی بیان برای من شامل تبلیغ چندهمسری، ارسال پورنوگرافی کودک، بهائی‌ستیزی، و یا ادبیات فاشیستی نمی‌شود. این‌ها "اما و اگر"های من هستند. ناگزیر، اما، در اجتماع در کنار آنانی زندگی می‌کنم که "اما و اگر"های مرا بر نمی‌تابند. اما و اگرهایم مدیون سرشت نیک خودانگاشته‌ام نیستند. (چنین سرشتی افسانه است.) آن را مدیون زمانه‌ای هستم که در آن می‌زیم. زمانه‌ای که در آن حضور چندگانه‌ی دیگرانی که از جنس من نیستند ولی با آن‌ها زندگی می‌کنم، برخی رفتارها و گفته‌ها را ناممکن کرده است. و این نکته آزادی بیان را به اخلاق اجتماعی و حکمت جمعی می‌پیوندد.

برخی پشت نقاب آزادی بیان بر ضد آن می‌کوشند. این نکته را می‌گیرم. ولی یادآوری می‌کنم که همه‌ی ما پشت نقاب هستیم. چهره می‌پوشیم و به اجتماع می‌آئیم و وانمود می‌کنیم که صورتک‌هایمان هستیم. ما انسان‌های مدرنی که میان حضور خود در ساحت همگانی و زندگی خصوصی خویش دیوار کشیده‌ایم، ناگزیر از پشت نقاب زیستن هستیم. حتا آن گاه که از زندگی خصوصی خود نمایشی برای ساخت همگانی می‌سازیم (تا نشان

بدهیم به آزادی بیان بی‌قید و شرط باور داریم)، باز هم تظاهر می‌کنیم، باز هم صورتک می‌پوشیم، باز هم خویشتن خویش نیستیم. خویش را نخست از خویش پنهان می‌کنیم. امیدوارم توانسته باشم که پیچیدگی‌های آزادی بیان را نشان دهم. در پرسش شما نشانی از این پیچیدگی‌ها و دشواری‌ها و بن‌بست‌ها نیست. این که از آزادی بیان شفاف سازی کنیم تنها مصرف شخصی و دلخوش‌کننده دارد و سرانجام به صدور حکم می‌انجامد. ما که حاکم نیستیم را چه نیازی است به حکم؟ ما در بهترین حالت می‌توانیم مشاهده‌ها و تفسیرهای خود را ارائه بدهیم، چنان که من در این جا گفتم. از دیدگاه من، تعریف ایده‌آل و همیشگی وجود ندارد. با تعریف از پیش‌داده‌ی آزادی بیان تنها به خود دلگرمی می‌دهیم.

آزادی بیان شیوه‌ی زیستن است و هم چون خود زندگی همراه در حال دگرگونی.

ونکوور - ۲۷ آوریل ۲۰۱۲

همکاری و همراهی شما با

جنگ زمان

نشانه‌ی تداوم و پویایی نشر آن برای تعالی فرهنگ و ادبیات است
آن را از فروشگاه‌های آنلاین:

Amazon.com / Amazon.co.uk / Amazon.du/
Amazon.fr / Amazaon.it / Capris.no / and ...

تهیه و به دوستانتان معرفی کنید.

همایون کاتوزیان

چهار جلوه‌ی شعر

آن چه که من امشب می‌گویم، به تمامی نوعی تعبیر و تأویل خواهد بود ناشی از درکی که خودم دارم از شعرِ پگاه. گاهی می‌بینید که یکی می‌گوید که فلان بیتِ مولوی، بنای درست‌اش این است و دستش را هم به علامت تأکید تکان می‌دهد. یا دیگری می‌گوید که فلان آدم اصلن بوف کورِ هدایت را نفهمیده. یا یکی دیگر می‌گوید که برداشتِ فلان آدم از مارکسیست، خرده بورژوازی است.

همه‌ی این‌ها معنی‌اش این است که آن چه که من می‌گویم درست است و دیگری غلط می‌گوید.

البته من قبول می‌کنم که هر نظری، وزن و قلب و اهمیت و اندازه‌ی هر نظر دیگری را ندارد. یعنی این که از آن سوی بام هم نباید افتاد. این که تفریط کردن هم درست نیست. اما به هر حال این واقعیت هست که هر کس از چیزی برداشتی دارد که آن برداشت، دستِ کم، تا حدودی محترم است و این خودش یکی از حوزه‌های بزرگِ تحمل‌آرا و عقیده‌های متفاوت است. پس برمی‌گردیم که آن چه که از ابتدا گفتم، یعنی این که آن چه من امشب می‌گویم، در تأییدِ نهاییِ مشمول همین حکم است یعنی تعددِ آرا. و البته خانمِ پگاه هم هر نظری داشته باشند، به خودشان مربوط می‌شود.

مهرانگیز رساپور (م. پگاه)، متولدِ شهر "خرم آباد" است. که به نظر می‌آید مردمانش لُر باشند و بزرگ‌ترین شاعر لری که اکنون نام‌اش در خاطر من هست، بابا طاهر است معروف به بابا طاهرِ عریان.

خانمِ مهرانگیز رساپور حتا یک غزلی دارند در وصفِ خرم آباد، در کتابِ شعرِ اول‌شان که به اقتضای غزل حافظ برای شیراز است منهای این که قافیه‌هاشان با هم فرق دارد. یعنی این که وزن و مضمون‌شان یکی است.

حافظ شیرازی می‌گوید:

خوشا شیراز و وضع بی مثالش / خداوند! نگه‌دار از زوالش

و پگاهِ خرم آبادی می‌گوید:

به دل دارم هوای خرم‌آباد / هوای با صفای خرم‌آباد

که اگر من به جایش بودم اضافه می‌کردم:

بروجرد گرچه خیلی لرنشین است / نگردد خاکِ پای خرم‌آباد

"پگاه" ادبیات فارسی خوانده و سخت به دنبال و دلبسته‌ی شعر است. سه کتاب چاپ کرده که درباره‌ی آن‌ها صحبت خواهیم کرد.

پگاه، مثل بیش‌تر شاعران از کودکی شعر گفته است. اولین کتابش **جرقه زود می‌میرد**، چندین سال پیش در ایران چاپ و منتشر شده و امروزه نایاب است. مجموعه‌ای است از غزل و دوبیتی‌های پیوسته. گذشته از غزل و دوبیتی‌های پیوسته، در این مجموعه هم شعر آزاد و هم ترانه وجود دارد.

مجموعه‌ی بعدی او، عنوانش **و سپس آفتاب** است که عنوان خیلی جالبی است در دنبال **جرقه زود می‌میرد**. این مجموعه به تمامی رباعی و غزل است که در یکی از به‌ترین رباعی‌هایش، باز هم خرم‌آباد را به شیراز وصل می‌کند که آن را برایتان می‌خوانم:

تا صبح در آغوش تو بودم حافظ / عریان شده تن پوش تو بودم حافظ

چون نفس شراب، مست می‌لولیدم تا قطره‌ی ته، نوش تو بودم حافظ / [...]

حالا صحبت ما در باره‌ی کتاب جدید پگاه است **پرنده دیگر، نه**. ما در این کتاب، به نسبت کارهای پیشین او، با فضای کارهای جدیدی رو به رو هستیم. در وجوه گوناگون.

زبان شعری پگاه، در این کتاب، کاملن تغییر کرده است. حتا در حد لغت‌ها. مثلاً در شعر

تو دریافته‌ای:

ای مردِ مشعشع! / تو... دریافته‌ای.

یا در شعر **طلوع از گور:**

رابطه‌ام را با آفتاب پنهان کنم؟ / شعشعه‌ی جانم را کجا؟

و در دنبال همین شعر می‌گوید: عاشق نورم / عاشق نورم / عاشق نور... .

که باز همان ربط است با شعشعه و این لغت‌های تازه.

از جمله وجه‌های این فضای جدیدی که در کتاب **پرنده دیگر، نه** هست، این است که سطح انتزاع، در شعرهای این کتاب بسیار بالا ست. خیلی بالاتر از شعرهای پیش. و همین نکته است که مهم است.

در کتاب‌های قبلی پگاه، فوقش فرم شعر، حداکثر غزل است یا حداقل رباعی است. اما من وجه امتیاز را در این می‌بینم که سطح انتزاع، در این شعرها بالا ست. تا این که آن‌ها غزل‌اند و با اوزان عروض گفته شده‌اند. در نتیجه چون سطح انتزاع، آبسترکشن (Abstraction)، بالا ست، بنابراین، دست اینترپرت (Interpreter) بیش‌تر باز است. دست تعبیر و تأویل و تفسیر.

چون هر چه شعر انتزاعی‌تر باشد، بیش‌تر دست‌شونده و خواننده و بیننده، نسبت به هنر (بستگی دارد به نوع هنر) باز است. یعنی همان طور که ساختارگرایان یا شالوده‌شکنان (که هر روز لغتی برایشان می‌سازند) امروزه این مجموعه را می‌گویند «پست مدرنیست».

مثل نقاشی‌های پیکاسو، میرو، یا نقاش مدرنیست محبوب من ماجیس، هر کسی از ظن خود می‌تواند یارشان باشد. یعنی اگر پیکاسوی آرتیست ظاهر شود و بگوید منظور من این بوده، شما مجبور نیستید قبول کنید. شما برداشت خودتان را می‌کنید. اما خیلی جاهای دیگر، جنبه‌ی خصوصی دارد برای خودِ شاعر یا نقاش یا نویسنده. فرق نمی‌کند. ما داریم راجع به هنر آستره صحبت می‌کنیم.

یکی از رموز توفیق غیرعادی غزل‌های حافظ، درهمین است که در میان آثار دوره‌ی خودش و ماقبل و بعد از خودش، شعرش پیچیده و چند لایه است. یعنی دو موضوع هست. یکی چند لایگی خودِ شعر است که سطحی از آسترکشن (Abstraction) است که مثلن در غزل‌های مولوی نیست، یکی دیگر هم چند موضوعی غزل‌های حافظ است.

غزل‌های حافظ، اغلب چند موضوعی است و مضمون عوض می‌کند. به همین سبب، دستِ کم یکی از دلیل‌هایی که شعر حافظ محبوب است برای فال گرفتن، برای همین است یعنی هر کسی می‌تواند از ظن خود یارش بشود.

مولوی هم این داستان را گفته است: هر کسی از ظن خود شد یارِ من. بنابراین، حرف‌های پست مدرنیست‌ها هم خیلی زیاد جدید نیست! هرکسی از ظن خود شد یارِ من، یعنی این که خواننده است که دارد اثر را می‌نویسد.

اما شعر برای آن که شعر باشد، چیزهایی لازم دارد. ابزار ادبی. آن چیزی که ما در شعرِ قدیم به آن می‌گفتیم بدایع. چیزی خیلی بیش‌تر از وزن و قافیه. حتا در شعر قدیم.

خیلی آسان است که آدم وزن خاصی را تنظیم کند. مثلن فعلاتن فعلاتن فعلات. یا کلمه‌هایی را بیاورد که به آن بخورد تا این که بتواند یک استعاره تحویل دهد. که از بدیع‌ها است یا از ابزار ادبی.

وقتی که منوچهری در تشبیهی می‌گوید: «کبکِ درِی ساقِ پای در قدح خون زده / است»، خوب این چیزی است که آن را شعر کرده است و گر نه اگر مثلن می‌گفت کبکِ درِی پایش سرخ است، که دیگر شعر نبود. این درست است، تشبیهی که ساخته است و مال خودش هم هست: **ساقِ پای در قدح خون زده است.**

تشبیه گفتم. استعاره گفتم. حالا از تصویر بگویم، ایماژ. یک مثال از تصویر سازی بزنم، مثلن وقتی که سعدی می‌گوید:

صد پیرهن قبا کنم / از خرمی اگر / بینم که دستِ من چو کمر در میان تو ست

یک چنین ایماژی را آدم باید بلند شود و بایستد در برابرش.

این است که چیزی را شعر می‌کند. نه وزن و قافیه. البته وزن و قافیه هم برای همین به کار برده می‌شد چیزی که فرمالیست‌های روسی که بنیان‌گذارشان اشک洛夫سکی است،

اسم‌اش را گذاشته‌اند "ناآشناکردن" (Defamiliarization). یعنی موضوع قدح خون و پای کبک، Defamiliarize است و به ظاهر آشنایی با هم ندارند. به این معنی که یک شوکی را وارد می‌کند برای این که یک تشخیصی را برساند.

وزن و قافیه هم درست Defamiliarize می‌کند و مطلب را از شکل عادی خارج می‌کند و آن را تبدیل می‌کند به یک چیز به نسبت ناآشنا. اما وزن و قافیه، آن چیز را شعر نمی‌کند. در همین مثال مصمتی که از منوچهری آوردم: کبک دری ساقی پای...، یک جا در ته بند می‌گوید: *هات الصبوح هتبوا یا ایها...*

در این غزل حافظ: «دل می‌رود ز دستم صاحب‌لان خدا را»، یک مرتبه کمی پایین‌تر، یک چیز تازه می‌آید توی شعرش: *هات الصبوح هتبوا یا ایها/سکارا*. این ناآشناکردن است. [...] من این ناآشناکردن را دارم گستردگی می‌دهم. و این همان چیزی است که در شعر مهرانگیز رساپور (م. پگاه)، در کتاب **پرنده دیگر، نه** خیلی زیاد است. خیلی زیاد. به این نمونه توجه کنید:

*دلم می‌خواهد / دهانم را / چون دره‌ی بزرگِ مکنده‌ای / بگشایم / و پاییز را از
صحنه‌ی فصول، بی‌لعم / تا گل نفسی به راحتی / برآرد*
می‌بینیم که از سر تا ته، ناآشناسازی است که سبک‌اش هم تازه است.
و مثلث در شعر **و این سخن حقیقت است یا چقدر زن بودن خو بست**،
برخوردم به یک سوگندنامه.

قسم به صبح نیرومند / قسم به تشخیص‌دهندگان / قسم به آخرین نگاه انسان / که
حقیقت است این سخن / ... و این سخن / حقیقت است
سوگندنامه‌ی بزرگی است که در **قرآن** نمونه‌اش را می‌توان دید. که بعضی فوتاح
سوره‌های **قرآن** را به یادم آورد: *والشمس وازهاراً، والعصر، النون والقلم، و یا یاسین قرآن*
الحکیم.. انکل من المرسلین. به خورشید قسم می‌خورد. به زمان قسم! یا به قلم قسم! یا به
قرآن حکیم قسم که حقیقت است ... *انکل من المرسلین*. قسم نامه‌ی نیرومندی است.
خیلی جالب است.

یکی از مضمون‌های عمده‌ی کتاب **پرنده دیگر، نه** عشق است در وجه‌های
گونگون‌اش. چنان که در کتاب‌های پیشین پگاه هم هست و مضمون اساسی است اما در
این کتاب به شکل‌های دیگری آمده است.

یکی دیگر هم این که از مقام "زن" خیلی تعریف شده است. در فرازهای چشمگیر و
تازه. برای نمونه:

چقدر زن بودن خوب است / آنگاه که زن / قلم را فتح می‌کند / و زمان خود را / از دو سو / کنار می‌کشد / و راه می‌دهد به عشق / [...] / کلید برق زن است / چفتِ در، زن است / موج، زن است / زمین زن است / بین چگونه می‌زاید ... می‌زاید ... می‌زاید ...

مضمون غالب در شعرهای کتاب **پرنده دیگر، نه**، آینده‌گرایی و پرواز به ملکوت است. چه مادی، چه معنوی. چه ظاهری، چه باطنی. چه فردی، چه اجتماعی. یعنی این لایه‌ها و این توازن‌ها را در این مجموعه می‌بینیم. مثلث در شعرهایی مانند: **دانه نمی‌خواهم، سؤال دارم - پرنده دیگر، نه** - چیز دیگری را حس کن - **خاک دروغگو - پرنده نشناخته‌ای مرا و ...**

در این شعرها، هم بلندپروازی بشر و هم بلندپروازی شاعر، تبیین و تحسین می‌شود. گاهی حتا در حدِ غرور و فخر فروشی. نه تنها برای شاعر، که در کل، برای بشر. شاید این خوشبینی و بلندنظری نشانه‌ای باشد از تغییر زمان و زمانه.

وقتی که می‌بینیم که مثلاً اخوان ثالث، در قرن بیستم، در شعر **آخر شاه‌نامه** هنوز نوشتار لژی گذشته را دارد و آن قرن را چنین می‌خواند:

قرن خون آشام / قرن وحشتناک‌تر پیغام / کاندرا آن با فضله‌ی موهوم مرغ دور پروازی
تا رکن هفت اقلیم خدا را / در زمانی بر می‌آشوبد / هر چه هستی / هر چه پستی، هر
چه بالایی / سخت می‌کوبند / پاک می‌رویند

این واپس‌گرایی و بدبینی، یا این تضاد را می‌شود کنتراست (contrast) کرد با خوشبینی و آینده‌گرایی و پروازی‌های قرن بیستم در کتاب **پرنده دیگر، نه**. می‌بینیم که پگاه، درست برعکس می‌گوید:

پرنده نمی‌خواهم باشم / پرنده کند می‌رود / [...]

و در پایان کلام، برای این که نمونه‌ای از این مجموعه داده باشم، شعر کوتاه **پرنده نشناخته‌ای مرا** را برایتان می‌خوانم:

پرنده / برو، برو، برو / تا نگفته‌ام چیزی / آسمان جای من است / کسی برای من آن
جا / ستاره پاشیده است / برای تو چه؟ ... دانه. / کجا؟ ... روی زمین. / بین حالا ... /
پرنده نشناخته‌ای مرا.

پی نوشت جستار **چهار جلوه‌ی شعر:**

۱- متن سخنرانی در دانشگاه لندن در باره‌ی کتاب "پرنده دیگر، نه" اثر مهرانگیز رساپور (پگاه) با عنوان ناآشناسازی، سطح انتزاع، آینده‌گرایی و بلندپروازی.

منصور کوشان

آغاز رمان مستند

بخوان به نام ایران

داریوش و پروانه فروهر

به روایت: پرستو فروهر

طرح جلد: پرستو فروهر

نوع جلد: شومیز

ناشر: پرستو فروهر

تعداد صفحه ها: ۳۹۶

سال چاپ: ۲۰۱۲

سایز کتاب: رقعی

نوشتن و انتشار خاطرات در بعد از انقلاب اسلامی، یکی از رشته‌های مطرح و پرخواننده‌ی ایرانی بوده است و هم چنان هم از پر شمارگان کتاب‌های فارسی است.

به غیر از کتاب‌هایی که همگی بازتاب خاطرات زنداند و در لا به لای آن زندگی شخصی و فعالیت‌های سیاسی — اجتماعی کسانی مطرح است، تا پیش از امروز بیش‌ترین استقبال از کتاب‌هایی شده است که بازتاب دوره‌ی گذشته بوده‌اند.

در این دسته کتاب‌های خاطره‌نویسی، چه آن سری از خاطرات که بر محور زندگی شخصی نوشته شده است و زندگی یا نقش دیگران در آن پیرامونی یا حاشیه‌ای است، مانند کتاب‌هایی که شخصیت‌های دوره‌ی دیکتاتوری بلاهت‌گونه‌ی محمدرضا پهلوی نوشته و منتشر کرده‌اند و خیلی کم می‌توان به آن‌ها اعتماد داشت و چه آن سری که پژوهشگران و بیش‌تر روزنامه‌نگاران بر محور زندگی کس یا کسانی از دوره‌ی پیش از انقلاب نوشته‌اند، همیشه یک عنصر روایت کم بوده است. عنصری که بتواند خواننده را نخست به سبب گونه‌ی روایت، به عنوان یک کتاب خواندنی، جذب کند و سپس به او دانش و آگاهی‌های سیاسی اجتماعی مستند و ملموسی ارایه بدهد.

البته، پژوهشگران و مترجمانی مانند عباس میلانی، به دلیل علاقه‌ی وافشان به نوشتن داستان و رمان تلاش کرده‌اند که متن پژوهشی تاریخی خود را با عنصر روایت همخوان و همراه کنند تا متن‌هایشان خواندنی و لذتبخش شود، اما اینان به دلیل نداشتن تجربه‌ی لازم در هر دو قلمرو، هم قلمرو روایت سیاسی اجتماعی تاریخی و هم قلمرو

روایت داستانی، در هر دو قلمرو با ضعف‌های بنیادی رو به رو شده‌اند. چنان که ضعف‌های اساسی کتاب **معمای هویدا**، به همین دلیل است.

به بیان دیگر، قهرمان شدن شخصیتی که بیش‌ترین بخش سرگذشت سیاسی اجتماعی او به رغم همه‌ی دانش‌ها، آگاهی‌ها و مهربانی‌هایش بلاهت‌گونه و نوکرمآب بوده است، برخاسته از همین منظر و دیدگاه است. در این زمینه مثال‌های بسیاری می‌توان زد که جای بحث آن این جا نیست.

از این مقدمه می‌خواهم بنویسم چرا با اکراه شروع بخواندن کتاب **بخوان به نام ایران** کردم و چرا با اشتیاق آن را ادامه دادم و به دوستان نوید نوشته شدن و آغاز رمان مستند، رمان تاریخی را توسط یک نویسنده‌ی ناشناس (پرستو فروهر را همگان به عنوان یک طراح، نقاش و فعال سیاسی می‌شناسند) دادم و چرا خواندن کتاب را به همه توصیه کردم.

بخوان به نام وطن، از چند منظر، یکی از کتاب‌های نمونه در گونه‌ی خاطرات است. تاریخ خاطرات‌نویسی و اهمیت دادن به این گونه کتاب‌ها، در غرب به سنت دیرینه‌ای درآمده است. چنان که حاصل تجربه‌های بسیار نویسندگان این نوع کتاب‌ها، توأم شده است با اثرهای ارزشمندی. در ایران نیز البته، به ویژه پس از تجاوز عرب‌ها به ایران و سلطه‌ی تمام و کمال آخوندها در دوره‌ی صفوی، کسانی که خاطرات خود را به صورت مستقیم یا در شکل روایت تاریخی نوشتند، کم نیستند.

به بیان دیگر، به جز اثرهایی که از بعد از دوره‌ی صدارت امیر کبیر نوشته شده و آشکارا متأثر از سفر به فرنگ و خواندن اثرهای دیگران بوده است، نزدیک به تمامی خاطره‌نویسی‌ها، شکل روایت تاریخی گرفته‌اند.

هراس از نکبت فقیهان و ضربه‌ی پادشاهان، همه‌ی نویسندگان این خاطره‌ها یا کتاب‌ها را وادار کرده است تا هر سخن و حرکتی را از زبان دیگری نقل کنند. چون در رهایی از نکبت قانون‌های دینی، نقل قول یا "قال" کفرگویی یا کفر اندیشی نیست. از این رو، جدا از سانسور و سانسوراندیشی و خودسانسوری نویسندگان - که بسیاری از این کتاب‌های خاطرات را از نظر تاریخی و یک اثر مستند بودن بی اعتبار کرده است - خواننده نیز باورش را به اصل موضوع روایت از دست می‌دهد و نمی‌تواند با کنه مطلب رابطه‌ی لازم را برقرار کند و از آن حاصلی ببرد. به بیان دیگر، همان گونه که در روایت‌های داستانی، من راوی موفق‌تر از من دانای کل است، در روایت خاطرات یا حتی تاریخ‌نویسی هم همین اصل حاکم است.

بخوان به نام ایران بر اساس زندگی دختری نوشته شده است که مادر و پدرش از فعالان اجتماعی و سیاسی‌اند بدون این که دچار لغزش‌های معمول، شعارنویسی، قهرمان‌پروری، ترحم‌برانگیزی و سفید و سیاه کردن همه چیز گردد یا خط بطلان کامل بر آن سو بکشد و از این سو قداستی بیافریند که در هر صورتش، مبتذلانه و مردم‌فریبانه است.

کتاب، ضعف‌هایی دارد، ضعف‌هایی که گاه با سر قلم یک ویرایش‌گر ماهر رفع می‌شود و گاه با بازخوانی یک نویسنده‌ی آگاه بر تاریخ. اما این ضعف‌ها در برابر قوت‌ها و درخشش‌های کتاب، نه تنها خدشه‌ای بر کل اثر نمی‌زند، که قابل گذشت و فراموش شدنی‌اند.

بخوان به نام ایران امتیازهای بسیاری دارد که در این فرصت اندک تنها به چند نمونه‌ی آن، آن هم به صورت کلی اشاره می‌کنم. به صورت کلی اشاره می‌کنم چون به دلیل نداشتن کتاب در این لحظه، نمی‌توانم از نکته‌ها و صحنه‌های درخشان آن مثال بیاورم. از امتیازهای بارز کتاب، جدا از زبان روان روایت، فاصله گرفتن‌های به جای راوی از درگیری‌های عاطفی و موضع‌های سیاسی است.

نویسنده، به دلیل ضرورت روایت، در نیمه‌ی نخست کتاب، **یادهای کودکی و زمانی برای انقلاب** بدون این که دچار لغزش‌های رمانتیک‌مآبانه شود مخاطب خود را با کنش‌های عاطفی پیش می‌برد. کنش‌هایی که به طور معمول میان فرزند و مادر و پدر و برادر حاکم است. و در نیمه‌ی دوم کتاب، **سرکوب و فصل آخر**، زمانی که دارای دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی و منش شخصی است، به جز در چند گذر، ماهرانه از کنار قضاوت‌های ناگزیر که معمول این گونه کتاب‌ها است، به آرامی می‌گذرد و اجازه می‌دهد که خواننده بر اساس دانش و آگاهی‌هایی که راوی در اختیارش می‌گذرد و یحتمل آگاهی‌های از پیش ساخته شده‌ی خودش، روایت را پیش ببرد و کم‌تر درگیر قضاوت‌های نویسنده بشود.

از حسن‌های دیگر کتاب، گریز هوشیارانه‌ی راوی از روایت‌های حاشیه‌ای و نپرداختن بسیار به شخصیت‌های فرعی، به ویژه همراهان و همکاران پروانه و داریوش فروهر یا عضوهای حزب ایران است. حسن دیگری که کتاب را خواندنی و تا حد یک رمان مستند ارزشمند می‌کند، دالان‌هایی است که نویسنده به دو خانه‌ی دو سوی پدر و مادرش در طول اثر باز می‌کند و جای تنش‌های سیاسی را به کنش‌های عاطفی می‌دهد.

روایت‌هایی که پرستو فروهر از مادر مادر و مادر پدر یا حتا خاله ارایه می‌دهد **بخوان به نام ایران** را از حد یک خاطره‌نویسی فراتر می‌برد و به آن وجه‌های یک رمان مستند خواندنی و یک اثر اجتماعی مردم‌شناسانه را می‌دهد.

بخوان به نام ایران، به رغم ضعف‌هایی که چندان مهم نیستند، آغاز درخشانی است برای جدی گرفتن و شکل‌گیری گونه‌ای از روایت، نوشتن رمان مستند و رمان تاریخی. از این رو من به سهم خود کلاه از سر برمی‌دارم و این درخشش را در این دوره‌ی تیر و تار تاریخی، به نویسنده‌ی آن، پرستو فروهر، تبریک می‌گویم.

بهر روز بهاری

از توطئه تا فرجام

انتخاباب

نمایش نامه

در چهار پرده‌ی مستقل و به هم پیوسته

نویسنده: منصور کوشان

شابک:

طرح جلد:

نوع جلد: شومیز

ناشر: H&S Media

تعداد صفحه‌ها: ۲۳۲

سال چاپ: ۲۰۱۲

سایز کتاب: رقعی

فروش: فروشگاه‌های آنلاین آمازون

انتخابات، نمایش‌نامه‌ای است در چهار پرده با ساختاری کلاسیک و فضایی ملودرام.

یک نمایش‌نامه‌ی عشقی-سیاسی.

بافت و پرداخت **انتخابات**، هم در هر پرده، که هر کدام ساختار مستقلی دارند و هم در کل اثر، ملموس و آشنا و بسیار خاطره‌انگیز است. یادآور دوره‌های سلامت و آسایش از دست رفته است، دوره‌هایی که آدم‌ها برای شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی، ناگزیر به طرح توطئه نبودند.

نمایش‌نامه، با درهم آمیختن دو موضوع اجتماعی، یکی ظاهری، انتخابات شورای شهر و شهردار، و دیگری تقدیر و سرنوشت که در بافت و تار و پود جامعه‌های به ویژه بومی و پیشامدرن حضوری بسیار ملموس دارند، یعنی انتظار، مخاطب خود را به صورت جدی وادار به چالش با متن و اجرا می‌کند.

کدام سو سرانجام نمایش‌نامه خواهد بود؟ دست یافتن به انتخابی هوشیارانه یا دل باختن به تقدیری دیرینه؟

کدام سویی انتخابات به سخره گرفته می‌شوند؟

در کوران انتخابات شهرداری، بحث آمدن یا نیامدن مهدی لشکری یا زنده و مرده بودن او، مطرح می‌شود. کسی که محبوب مردم بوده است و اکنون منتظر بازگشت اویند.

از سویی هومن نجاتی، که خود یکی از اعضای شورای شهر است و نامزد انتخابات شهرداری در دوره‌ی جدید، ادعا می‌کند که مهدی لشکری هرگز نخواهد آمد و مردم باید او را فراموش کنند، از سوی دیگر، رحمت الله معادل، شهردار فعلی و نامزد دوره‌ی جدید، با تهدید و ترساندن هومن نجاتی از او می‌خواهد که اعتراف به کشتن مهدی لشکری کند. در این درگیری اگر چه در هر دو شق، مرگ مهدی و بیهودگی انتظار مطرح است، اما نتیجه برای هر کدام از دو طرف به کلی متفاوت است.

منصور کوشان، به عنوان نویسنده‌ای که هم از تجربه‌ی بسیار صحنه و اجرا برخوردار است و هم از نویسندگی در قلمروهای مختلف و سال‌های بسیاری نقد نمایش‌نامه نوشتن، به راحتی در فراهم کردن محیطی به ظاهر آرام که در آن همه‌ی روابط بر اساس دوستی و مهربانی و تأمل و مدارا شکل گرفته است، و درونی متلاطم، که برآمده‌ی داد و ستدهای جامعه و ناگزیرهای شرایط اجتماعی و سیاسی است، نه تنها بسیار موفق است، که از سویی هم مخاطب خود را به سوی روابط آشنا و خاطره‌انگیز گذشته می‌برد و ارزش احساسات بشری، به ویژه روابط خانواده و جامعه را برجسته می‌کند و هم به مخاطب خود هشدار می‌دهد که نمی‌توان بدون تعقل و درایت دلبسته‌ی یک زندگی دل‌نشین داخلی بود و از روابط بیرون غافل شد.

انتخابات، اگر چه تاریخ سال ۱۳۵۶ خورشیدی را در آخر متن دارد، اما فضا و شخصیت‌هایش، به گونه‌ای پرورانه شده‌اند که به رغم وابستگی اثر به شرایط اجتماعی و سیاسی تاریخی ویژه‌ی دوره‌ی نوشته شدن، امکان بسط و تعمیم به هر زمان و مکان مشابه را نیز دارد. چنان که زیربنای نمایش‌نامه با زیربنای انتخابات تقبلی بعد از انقلاب به سادگی قابل انطباق است.

داد و ستد و بازی‌های سیاسی، اجتماعی درون نمایش‌نامه‌ی **انتخابات**، در مرز یک جامعه‌ی دموکراتیک و دیکتاتوری بسط و پرورش یافته‌اند. آن چه در نمایش‌نامه‌ی **انتخابات** اتفاق می‌افتد، از سویی هم برآمده‌ی داد و ستدهای نادرست در یک نظام دموکراتیک ناسالم است و هم برآمده‌ی یک نظام دیکتاتوری که می‌خواهد انتخابات نمایشی داشته باشد.

نمایش‌نامه در چهار پرده‌ی مستقل و به هم پیوسته که هر کدام عنوان خاص خود را نیز دارند، شکل گرفته است:

پرده‌ی یکی: **توطئه**

پرده‌ی دوم: **دفاع**

پرده‌ی سوم: **تفهیم اتهام**

پرده‌ی چهارم: **فرجام**

این صحنه‌ای از پرده‌ی دوم یا **دفاع** است:

آذین: (قدم می‌زند و همراه تک‌سرفه‌ها مدام از پنجره بیرون را نگاه می‌کند) وقتی تحصیل کرده‌ها می‌روند، از مردم عادی چه انتظاری می‌توان داشت؟ مردم به دنبال یک

لقمه نان هستند و عقلشان در جلو چشمان و به دست‌هایشان ست. اگر جوانان و تحصیل کرده‌هایی مثل تو جست و جوگر حقیقت نباشند، کس دیگری به دنبال حقیقت نیست. روزگاری، تصاحبگر قدرت هم پیمان و آرمانی داشت. حتم پدرت برایت گفته که چرا نام تو را پیمان گذاشته. به خواست پدر بزرگت بود. یادش به خیر. نزدیک بود جانش را بر سر پیمانش از دست بدهد و همین که سربلند از آن بیرون آمد، نام نوه‌اش را پیمان گذاشت. تا هم خودش، هم پسرش، یعنی پدرت و هم ما یادمان باشد که کی هستیم. اما متأسفانه می‌بینی که بسیاری از چیزها را از دست داده‌ایم و اگر دیر بجنبیم، این باقی‌مانده را هم تا چند صباح دیگری از دست می‌دهیم. گفتم که. روزگاری، فرزندکشی بود، گیس زن را می‌بریدند که چرا به دشمن آب داده یا رو نشان داده است. حالا، از این هم بدتر شده. دیگر هیچ چیز جای خودش نیست. مرز میان حکمت و تزویر، دوست و دشمن به هم ریخته. همه پیمان‌شکن شده‌اند و شب و روز نقاب به چهره دارند.

صدای زنگ در خانه.

آذین: فکر کنم سارا برگشت. برو در باز کن، پسر.

پیمان: بله، همین کار را می‌کنم.

پیمان دوانی به سرعت از در سمت راست بیرون می‌رود.

آذین حکمتیان شروع به سرفه‌های شدید می‌کند. به سختی می‌تواند سرپا بایستد.

عشرت باغبانی سراسیمه وارد می‌شود. مهربانانه، از آذین حکمتیان دلجویی می‌کند و او را به طرف میل راحتی می‌برد.

عشرت: دکتر که گفت زیاد نباید سر پا باشی یا حرص و جوش بخورین.

آذین: من خوبم، عشت. خوبم. این قدر نگران من نباش.

آذین حکمتیان در حال نشستن از عشت باغبانی (دلجویی) می‌کشد.

عشرت باغبانی نگاهی عاشقانه به آذین حکمتیان می‌کند و بعد از (دلجویی)، جلو او زانو می‌زند.

آذین: خیلی پیر شده‌م، نه؟

عشرت: برای من همیشه همان مرد جوان رویاهایم هستی، آذین.

آذین: باید من را ببخشی. من هم به تو بدی کردم، هم به مادر سارا.

عشرت: تو هر کاری که لازم بود انجام دادی، عزیزم. در تمام این سال‌ها هم، هم من و هم مادر سارا در سایه‌ی محبت‌های تو خوشبخت بودیم.

در اتاق سمت راست باز می‌شود.

عشرت باغبانی به سرعت دست آذین حکمتیان را رها می‌کند و می‌ایستد.

پیمان دوانی و مهران پارسائزاد وارد می‌شوند.

پیمان: باورم نمی‌شد بعد از سال‌ها، مهران را ببینم. مثل این که قرار ست با خیلی چیزها

رو به رو شوم که فکرش را هم نمی‌کردم.

آذین: عشرت؟

عشرت: بفرمایین.

آذین: نمی‌خواهی از آقایون پذیرایی کنی؟

عشرت: بله، الساعه.

عشرت باغبانی به سرعت به طرف در سمت چپ می‌رود.

آذین: تو از سارا خبر نداری، عشرت؟

عشرت: نگران نباشین. فکر کنم به زودی پیداشون بشه.

عشرت باغبانی از در سمت چپ بیرون می‌رود.

آذین: (به مهران پارساژاد) توانستی کاری بکنی؟

مهران: با چند نفر تماس گرفتم. سارا خانم را هم وقتی دیدم که داشت می‌رفت به

خانه‌ی آقای هومن نجاتی. حالش خوب بود و گفت شما خواستین که شیدا و

مزدک را بیاورد این جا.

آذین: بله، امیدوارم که ...

مهران: فکر نمی‌کنم شیدا قبول کند.

پیمان: با این وضع که خطرناک ست. هر لحظه ممکن ست در دهانش را بگیرند و

ببرندش جایی که ...

آذین: بله، همه‌ی این‌ها ممکن ست. (به مهران پارساژاد) تو تنها آمدی؟

مهران: بهرام را هم خبر کردم. فکر نکنم به کس دیگه‌ای احتیاج باشه. فکر کردم خبر

در شهر می‌پیچه و ممکنه عکس‌العمل آن‌ها کارها را سخت‌تر کنه.

پیمان دوانی به شوخی مشتی به شانه‌ی مهران پارساژاد می‌زند.

پیمان: نه تنها این جا می‌بینمت و داخل در این کارها، که عاقل هم شدی.

مهران پارساژاد به آذین حکمتیان اشاره می‌کند.

مهران: چوب معلم گر بود زمزمه‌ی محبتی - جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را.

....

اگر فرصت فراهم شدن اجرای نمایش‌نامه‌ی **انتخابات** به ویژه در ایران فراهم

شود، فرازهای چشمگیر متن، به خوبی تماشاگرانش را به هسته‌ی مقاومت و

مبارزه در راه آزادی ممکن می‌گرداند و سراغاز نوینی را برای جامعه‌ی ایران رقم

خواهد زد.

زنبور مست آن جا است

نویسنده: بهروز شیدا

شابک:

طرح جلد:

نوع جلد: گالینگور

ناشر: باران

تعداد صفحه ها: ۲۹۰

سال چاپ: ۲۰۱۲

سایز کتاب: جیبی

هایی از یک گفت‌وگو و ده جستار بهروز شیدا،
در زمین از بهشت گفت وگوها است: پنج
خوانش مینی‌مالیستی و ترجمه‌ی دو شعر کوتاه،
یک بار دیگر می‌پرسد نقال: تابلوهای
خشونت جسمانی در ده رمان و اشاره‌ای به دو
رمان دیگر، **بینیم:** گفتاری برای فیلمی خیالی؛
تکه‌هایی به هم پیوسته از متن و حاشیه‌ی جام
جهانی ۲۰۱۰.

ترجمه‌ی ده شعر از آدام زاگایوسکی که برای
اولین بار در کتاب **زنبور مست آن جا است**،
چاپ می‌شوند، از منتخبی از شعرهای او **آنتن‌ها**
در باران، برگزیده شده‌اند. هر شعر به مثابه
پیش‌گفتار یکی از ده جستار چاپ شده است؛ با
این تصور که آن شعر با آن جستار در گفت‌وگو
است؛ با این تصور که آن شعر شاید آن جستار را
در ابهام محض منعکس، تکمیل، تأیید، مکرر یا
پیچیده می‌کند؛ نوعی رابطه‌ی بینامتنی.

بهروز شیدا، پژوهشگر و منتقد ادبی، ساکن
سوئد است. **زنبور مست آن جا است**،
شانزدهمین کتاب او است. نشر باران پیش از این
از بهروز شیدا منتشر کرده است: **در سوک**
آبی آبی‌ها (جستارهای ادبی)، **از تلخی**
فراق تا تقدس تکلیف (نگاهی به عنصرهای
فرهنگ ایرانی بر چهارده رمان پس از انقلاب)،
گم‌شده در فاصله‌ی دو اندوه (مجموعه
جستارها)، **کابوس بلند تیز دندان**
(ویراستاری خاطرات زندان)، **تراژدی‌های**
ناتمام در قاب قدرت (خوانش‌ها و پژوهش-
ها)، **پنجره‌ای به پیشه‌ی اشاره** (یافته‌ها و
نگاه‌ها)، **مخمل سرخ رویا** (یک برگ از
هزاران)، **می‌نویسم توقف به فرمان**
نشانه‌ها (از هردری سخنی)، **هفت دات کام**
(یک وبلاگ فرضی).

نشر باران

کتاب جدید بهروز شیدا، **زنبور مست**
آن جا است، مجموعه‌ی ده جستار و ترجمه‌ی
ده شعر از شاعر لهستانی، آدام زاگایوسکی، توسط
نشر باران در سوئد منتشر شد.

جستارهای این کتاب عبارتند از: **پرسش‌ها**
باقی است: پاسخ به هفت پرسش؛ تصویر
روشنفکران در دوازده رمان، **سحر پرستوهای**
جوان: نگاهی کوتاه به پانزده ترانه‌ی جنبش این
دوران در آینه‌ی دو ترانه‌ی دوران مشروطیت و
سه ترانه‌ی دوران انقلاب اسلامی، **دست‌های**
خویش را بنگریم: حاشیه‌ای سخت کوتاه بر
کتاب **از سحرخیزان** منصور خاکسار، **صدای**
متن‌ها را دریابیم: نگاهی کوتاه به تناقض
صدای نویسنده و صدای متن در مجموعه شعر و
چند نقطه‌ی دیگر: منظومه‌ی از سحرخیزان،
وصیت‌نامه‌ی منصور خاکسار، **زنبور مست**
آن جا است: چند پرسش در گذر از رمان
داستان مادری که دختر پسرش شد،
نوشته‌ی قلی خیا، **فصل‌ها از فاصله‌ی**
متن‌ها می‌آیند: گفت‌وگوی رمان بهار ۶۳ و
رمان زمستان ۶۲ از منظر بینامتنی، **از قاره-**
های وجود تا اضلاع اثر: بازنویسی یخش-

نت‌های درخشان

نویسنده: فریدون نجفی

شابک: 1470093303 978-

نوع جلد: شومیز

ناشر: نویسنده

تعداد صفحه‌ها: ۱۰۰

سال چاپ: ۲۰۱۲

سایز کتاب: رقعی

پخش: فروشگاه‌های آنلاین

نجفی در این مجموعه‌ی **نت‌های درخشان** است.

در داستان **دیوانه‌ی سلول زرد** نمونه‌ای از این گونه فضاسازی را شاهدیم:

"چراغ را خاموش کرد. پرده زرد را تا نیمه کشید و چادر سفیدش را از شانه سراند. پیراهن قرمز تنها چیزی بود که به تن داشت. یواش زیپ آن را باز کرد و از تن درش آورد. پیراهن را آرام رها کرد روی زیر پیراهنی گوله شده مرد. با یک دست نوک سینه‌های لختش را پوشاند. چند قدم برداشت و آهسته و آرام ملافه‌ی سفید را با دست دیگر بلند کرد و رفت زیر آن و دراز کشید. پنجره باز بود و پرده به آرامی با پیچ و تاب خود را به دیوار کنارش می‌مالید. نسیم خنکی نور ماه را از لابه لای درختان بلند پارک به گوشه و کنار اتاق می‌رساند. سایه‌ی درخت‌ها با آهنگ نسیم، به نرمی در اتاق می‌رقصیدند. بوی زن، مرد را تحریک کرد و برگشت. تن خود را به او نزدیک کرد. چشمان خمار و کشیده‌ی زن دوخته شده بود به او. دستش در بازوان فربه زن فرو رفت. هنوز مضطرب بود و خسته. زن خواست نزدیک‌تر شود، دستش را از بازوی او جدا و دور تن لختش حلقه کرد و آرام گفت:

"بچه‌ها خوابیدن؟"

زن سری پایین آورد

"نمی‌دانی چه قدر خرد و خسته‌ام. از صبح یک سره درگیر بودم."

زن با بوسه از صورت زبرش پایین آمد و دست سردش را گرفت. بعد یواش گفت:

"خورشتم را دوست نداشتید؟"

مرد درهم و گیج سری تکان داد و گفت:

"اشتها ندارم، آشوبم."

زن بار دیگر نرم به حرف آمد که: "شب و روز ندارید، مریض هم که هستید. چرا این قدر

نت‌های درخشان مجموعه‌ی شش داستان کوتاه اثر فریدون نجفی است. از نجفی که نخستین کتابش را با عنوان دوم "یادواره‌های زندان" منتشر کرده است، پیش از این داستان **نت‌های درخشان** در **جنگ زمان** شماره‌ی ۱۳، ویژه‌ی بهار ۱۳۹۱ منتشر شده است.

در این مجموعه به جز همین داستان که هم به دلیل کیفیت و هم به این دلیل که بازگوکننده‌ی یادواره‌های نویسنده از زندان است و هم به این دلیل که به گونه‌ای محتوا و پیام داستان‌ها را هم در برمی‌گیرد، داستان‌های **یوسف‌آباد آشنا، نازنین یارداش غلام، دیوانه‌ی سلول زرد، شب و بوی حشیش** و **بند مشترک است**، خوانده می‌شود.

زبان داستان‌های نجفی، اگر چه هنوز سیال و روان نشده است، اما دارای ویژگی یا شکستگی روایت انسان‌های مضطرب است. زبان و نشانه‌ها و نمادهای ویژه‌ی داستان‌ها، که اغلب برآمده‌ی محیط بسته و ساکت زندان‌اند و بازگوکننده‌ی تجربه‌ای که نویسنده با جان و روان دریافته است، حتا بر خلوت‌ترین لحظه‌های زندگی زندان و زندانبان تأثیر می‌گذارد. این فضای سنگین سلول زندان فضای حاکم داستان‌های فریدون

همین که زن آرام شرتش کشید پایین، شروع کرد به فشار دادن و بی توجه به زن مشغول خود شد. وحشیانه سینه‌های زن را فشار می‌داد.

زن دل‌کنان تازه تسلیم هیکل نفس‌گیرش شده بود که یک باره از حال رفت و بی حرکت و شل شد. با قطع شدن هن و هون و نفس بد بوی مرد، زن چشمانش را باز کرد و با نفسی بلند پرسید: "چه شد؟"

مرد بی حال و خسته از روی تن داغ زن افتاد روی تشک. تنها چند ثانیه کرخ شده بود و دیگر هیچ.

زن در خود جمع شد. تنش از نیاز ارضاع نشده خیس عرق سرد شده بود. گوی بی هوا هلش داده بودند میان حوض یخ. عضله‌های میان پایش تیر می‌کشید. دلگیر و ناراحت برگشت به سمت دیوار.

ده دقیقه بعد افسرده و ناامید آهی کشید و گفت: "چرا اصلن..."

بقیه حرفش را در دهان نگهداشت. دو قطره اشک از چشمش بر بالشت چکید. یواش با خود زمزمه کرد که: "از وقتی اومدیم این جا شما این قدر گرفتار شدین که وقت نمی‌شه دو کلمه با هم حرف بزنیم."

سکوت بلند مرد را نشنیده گرفت و باز به نجوا گفت: "کاش اصلن به این محل نمی‌آمدیم."

مرد نمی‌شنید. جای دیگری بود. چشمانش بسته و ابروهایش در هم.

هر دو بی خواب شده بودند.

....

جنگ زمان

به خودتان سخت می‌گیرید؟ والله امروز دل تو دلم نبود."

با تمام کردن حرفش دست مرد را به نرمی نوازش کرد و گذاشت روی سینه‌اش.

پستان‌های نرم و درشتش با هر نفس بالا و پایین می‌شدند. نفسش به شماره افتاده بود.

مرد چشمانش را بست و زیر لب گفت: "سگ منافق نجس، چه عذابی به ما داد تا به جهنم بره. آن قدر حرس خوردم که نزدیک بود سکنه کنم."

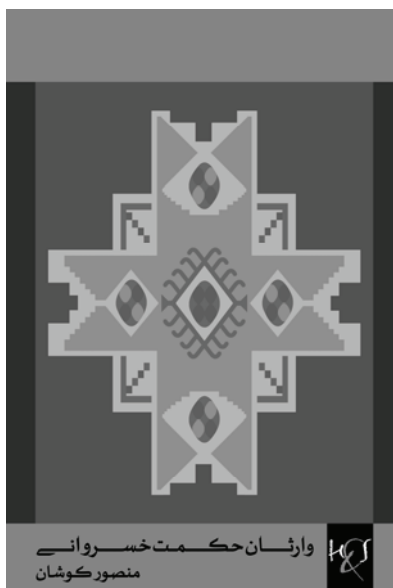
لحظه‌ای ساکت شد. دستش را از روی سینه‌ی زن برداشت و گذاشت روی چشمانش و ادامه داد که: "اما از آن بدتر تو جلسه بود. اصلن حواسم نبود و جلو معاون رئیس جمهور آبرویم رفت. پاک یادم رفته بود کتم رو عوض کنم." باز برگشت و زن را در آغوش فشرد. لذتی اما در کار نبود. فقط عادت بود و نیاز به چلانیدن و خود را خلاص کردن.

سرخ‌ی خون سرازیر شده از گوش زندانی لحظه‌ای از نظرش محو نمی‌شد. سلول کثیف و زرد هم چون کابوسی تلخ لذت هماغوشی را به کامش زهر می‌کرد. بی حوصله خواست بخوابد که دست زن از روی سینه‌اش رفت پایین.

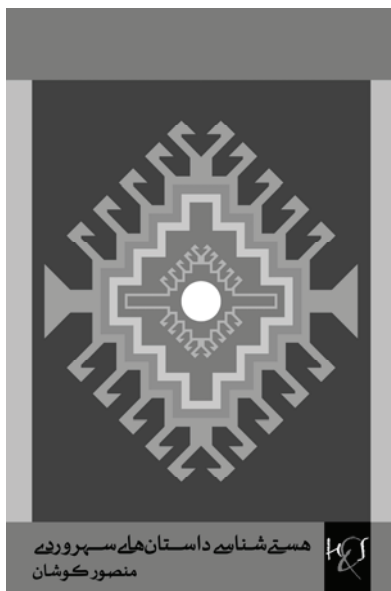
آه آهسته زن را که شنید، تازه گرمای رختخواب در عرق تنش نشست. بی اراده باز زمزمه کرد: "به جهنم. چه قدر فکرش را بکنم."

دست سنگین و سفتش را از روی گردی سینه‌های نرم و ملتهب زن گذراند و شانه‌ی سفیدش را گرفت و هیکل درشت و سنگین خود را خزانده روی تن لطیف زن و صورتش را از بغل فشار داد روی لاله‌ی گوش و موی گرم خوشبوی زن.

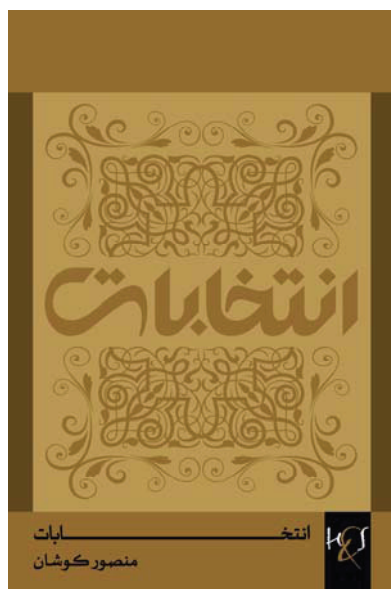
نشر H&S Media منتشر کرده است:



نشر H&S Media منتشر کرده است:



پخش و فروش Amzaon. com



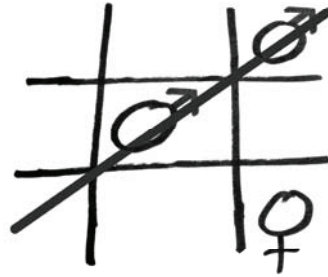
پخش و فروش Amzaon. com

نشر H&S Media منتشر کرده است:

نشر H&S Media منتشر کرده است:

آخرین نسها

منصور کوشان



آزمودگ

نمایشنامه

منصور کوشان



نمایشنامه

نور

منصور کوشان



برابر آسمان

دوزخ، پرزخ، بهشت
منصور کوشان



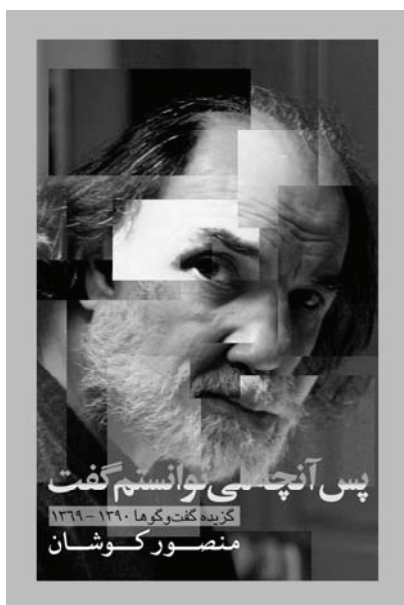
پخش و فروش Amzaon. com

پخش و فروش Amzaon. com

نشر H&S Media منتشر کرده است:



نشر H&S Media منتشر کرده است:



پخش و فروش Amzaon. Com



پخش و فروش Amzaon. com

نشر H&S Media منتشر کرده است:



H&S

نشر H&S Media منتشر کرده است:



بخش و فروش Amzaon. com



بخش و فروش Amzaon. com

نشر H&S Media منتشر کرده است:



نشر H&S Media منتشر کرده است:



پخش و فروش Amzaon. Com

پخش و فروش Amzaon. com

نشر H&S Media منتشر کرده است:

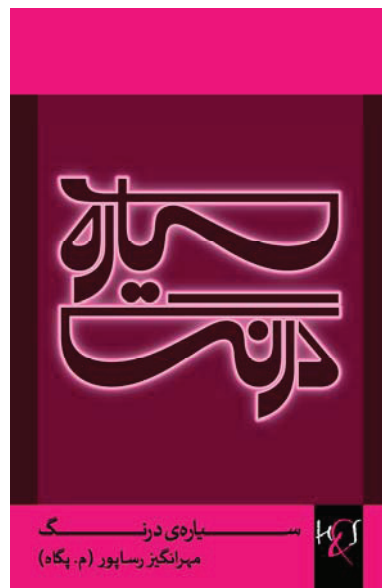


پخش و فروش Amzaon.com

نشر H&S Media منتشر کرده است:



پخش و فروش Amzaon.com



نشر H&S Media منتشر کرده است:

جست و جوی خرد ایرانی از پیش از زرتشت تا بعد از باب



پیش درآمدی بر هستی‌شناسی ادبیات فارسی

منصور کوشان

In Search of Iranian Wisdom

Mansour Koushan

پخش و فروش Amzaon.com

vitenskapelig, litterært eller kunstnerisk verk som han har skapt.

Artikkel 28.

Enhver har krav på en sosial og internasjonal orden som fullt ut kan virkeliggjøre de rettigheter og friheter som er nevnt i denne erklæring.

Artikkel 29.

1. Enhver har plikter overfor samfunnet som alene gjør den frie og fulle utvikling av hans personlighet mulig.
2. Under utøvelsen av sine rettigheter og friheter skal enhver bare være undergitt slike begrensninger som er fastsatt i lov utelukkende i formål å sikre den nødvendige anerkjennelse av og respekt for andres rettigheter og friheter, og de krav som moralen, den offentlige orden og den alminnelige velferd i et demokratisk samfunn med rette stiller.
3. Disse rettigheter og friheter må ikke i noe tilfelle utøves i strid med De Forente Nasjoners formål og prinsipper.

Artikkel 30.

Intet i denne erklæring skal tolkes slik at det gir noen stat, gruppe eller person rett til å ta del i noen virksomhet eller foreta noen handling som tar sikte på å ødelegge noen av de rettigheter og friheter som er nevnt i **Erklæringen.**

Artikkel 25.

1. Enhver har rett til en levestandard som er tilstrekkelig for hans og hans families helse og velvære, og som omfatter mat, klær, bolig og helseomsorg og nødvendige sosiale ytelser, og rett til trygghet i tilfelle av arbeidsløshet, sykdom, arbeidsuførhet, enkestand, alderdom eller annen mangel på eksistensmuligheter som skyldes forhold han ikke er herre over.
2. Mødre og barn har rett til spesiell omsorg og hjelp. Alle barn skal ha samme sosiale beskyttelse enten de er født i eller utenfor ekteskap.

Artikkel 26.

1. Enhver har rett til undervisning. Undervisningen skal være gratis, i det minste på de elementære og grunnleggende trinn. Elementær-undervisning skal være obligatorisk. Alle skal ha adgang til yrkesopplæring, og det skal være lik adgang for alle til høyere undervisning på grunnlag av kvalifikasjoner.
2. Undervisningen skal ta sikte på å utvikle den menneskelige personlighet og styrke respekten for menneskerettighetene og de grunnleggende friheter. Den skal fremme forståelse, toleranse og vennskap mellom alle nasjoner og rasegrupper eller religiøse grupper og skal støtte De Forente Nasjoners arbeid for å opprettholde fred.
3. Foreldre har fortrinnsrett til å bestemme hva slags undervisning deres barn skal få.

Artikkel 27.

1. Enhver har rett til fritt å delta i samfunnets kulturelle liv, til å nyte kunst og til å få del i den vitenskaplige fremgang og dens goder.
2. Enhver har rett til beskyttelse av de åndelige og materielle interesser som er et resultat av ethvert

Artikkel 21.

1. Enhver har rett til å ta del i sitt lands styre, direkte eller gjennom fritt valgte representanter.
2. Enhver har rett til lik adgang til offentlig tjeneste i sitt land.
3. Folkets vilje skal være grunnlaget for offentlig myndighet. Denne vilje skal komme til uttrykk gjennom periodiske og reelle valg med allmenn og lik stemmerett og med hemmelig avstemning eller likeverdig fri stemmemåte.

Artikkel 22.

Enhver har som medlem av samfunnet rett til sosial trygghet og har krav på at de økonomiske, sosiale og kulturelle goder som er uunnværlige for hans verdighet og den frie utvikling av hans personlighet, blir skaffet til veie gjennom nasjonale tiltak og internasjonalt samarbeid i samsvar med hver enkelt stats organisasjon og ressurser.

Artikkel 23.

1. Enhver har rett til arbeid, til fritt valg av yrke, til rettferdige og gode arbeidsforhold og til beskyttelse mot arbeidsløshet.
2. Enhver har uten diskriminering rett til lik betaling for likt arbeid.
3. Enhver som arbeider har rett til en rettferdig og god betaling som sikrer hans familie og ham selv en menneskeverdig tilværelse, og som om nødvendig blir utfyllt ved annen sosial beskyttelse.
4. Enhver har rett til å danne og gå inn i fagforeninger for å beskytte sine interesser.

Artikkel 24.

Enhver har rett til hvile og fritid, herunder rimelig begrensning av arbeidstiden og regelmessige ferier med lønn.

Artikkel 16.

1. Voksne menn og kvinner har rett til å gifte seg og stifte familie uten noen begrensning som skyldes rase, nasjonalitet eller religion. De har krav på like rettigheter ved inngåelse av ekteskapet, under ekteskapet og ved dets oppløsning.
2. Ekteskap må bare inngås etter fritt og fullt samtykke av de vordende ektefeller.
3. Familien er den naturlige og grunnleggende enhet i samfunnet og har krav på samfunnets og statens beskyttelse.

Artikkel 17.

1. Enhver har rett til å eie eiendom, alene eller sammen med andre.
2. Ingen må vilkårlig fratas sin eiendom.

Artikkel 18.

Enhver har rett til tanke-, samvittighets- og religionsfrihet. Denne rett omfatter frihet til å skifte religion eller tro, og frihet til enten alene eller sammen med andre, og offentlig eller privat, å gi uttrykk for sin religion eller tro gjennom undervisning, utøvelse, tilbedelse og ritualer.

Artikkel 19.

Enhver har rett til menings- og ytringsfrihet. Denne rett omfatter frihet til å hevde meninger uten innblanding og til å søke, motta og meddele opplysninger og ideer gjennom ethvert meddelelsesmiddel og uten hensyn til landegrenser.

Artikkel 20.

1. Enhver har rett til fritt å delta i fredelige møter og organisasjoner.
2. Ingen må tvinges til å tilhøre en organisasjon.

Artikkel 11.

1. Enhver som er anklaget for en straffbar handling har rett til å bli ansett som uskyldig til det er bevist ved offentlig domstolbehandling, hvor han har hatt alle de garantier som er nødvendig for hans forsvar, at han er skyldig etter loven.
2. Ingen må dømmes for en handling eller uttalelse som i henhold til nasjonal lov eller folkeretten ikke var straffbar på den tid da den ble begått. Heller ikke skal det kunne idømmes strengere straff enn den som det var hjemmel for på den tid da den straffbare handling ble begått.

Artikkel 12.

Ingen må utsettes for vilkårlig innblanding i privatliv, familie, hjem og korrespondanse, eller for angrep på ære og anseelse. Enhver har rett til lovens beskyttelse mot slik innblanding eller slike angrep.

Artikkel 13.

1. Enhver har rett til å bevege seg fritt og til fritt å velge oppholdssted innenfor en stats grenser.
2. Enhver har rett til å forlate et hvilket som helst land innbefattet sitt eget og til å vende tilbake til sitt land.

Artikkel 14.

1. Enhver har rett til i andre land å søke og ta imot asyl mot forfølgelse.
2. Denne rett kan ikke påberopes ved rettsforfølgelse som har reelt grunnlag i upolitiske forbrytelser eller handlinger som strider mot De Forente Nasjoners formål og prinsipper.

Artikkel 15.

1. Enhver har rett til et statsborgerskap.
2. Ingen skal vilkårlig berøves sitt statsborgerskap eller **nektes retten til å forandre det.**

det område en person hører til, enten landet er uavhengig, står under tilsyn, er ikke-selvstyrende eller på annen måte har begrenset suverenitet.

Artikkel 3.

Enhver har rett til liv, frihet og personlig sikkerhet.

Artikkel 4.

Ingen må holdes i slaveri eller trelldom. Slaveri og slavehandel i alle former er forbudt.

Artikkel 5.

Ingen må utsettes for tortur eller grusom, umenneskelig eller nedverdiggende behandling eller straff.

Artikkel 6.

Ethvert menneske har krav på overalt å bli anerkjent som retts- subjekt.

Artikkel 7.

Alle er like for loven og har uten diskriminering rett til samme beskyttelse av loven. Alle har krav på samme beskyttelse mot diskriminering i strid med denne erklæring og mot enhver oppfordring til slik diskriminering.

Artikkel 8.

Enhver har rett til effektiv hjelp av de kompetente nasjonale domstoler mot handlinger som krenker de grunnleggende rettigheter han er gitt i forfatning eller lov.

Artikkel 9.

Ingen må utsettes for vilkårlig arrest, fengsling eller landsforvisning.

Artikkel 10.

Enhver har krav på under full likestilling å få sin sak rettferdig og offentlig behandlet av en uavhengig og upartisk domstol når hans rettigheter og plikter skal fastsettes, og når en straffeanklage mot ham skal avgjøres.

for menn og kvinner og har besluttet å arbeide for sosialt framskritt og bedre livsstandard under større frihet, da medlemsstatene har forpliktet seg til i samarbeid med De Forente Nasjoner å sikre at menneskerettighetene og de grunnleggende friheter blir allment respektert og overholdt, da en felles forståelse av disse rettigheter og friheter er av den største betydning for å virkeliggjøre denne forpliktelse, kunngjør GENERALFORSAMLINGEN nå denne *Verdenserklæring om menneskerettighetene* som et felles mål for alle folk og alle nasjoner, for at hvert individ og hver samfunnsmyndighet, med denne erklæring stadig i tankene, skal søke gjennom undervisning og oppdragelse å fremme respekt for disse rettigheter og friheter, og ved nasjonale og internasjonale tiltak å sikre at de blir allment og effektivt anerkjent og overholdt både blant folkene i medlemsstatene selv og blant folkene i de områder som står under deres overhøyhet.

Artikkel 1.

Alle mennesker er født frie og med samme menneskeverd og menneskerettigheter. De er utstyrt med fornuft og samvittighet og bør handle mot hverandre i brorskapets ånd.

Artikkel 2.

Enhver har krav på alle de rettigheter som er nevnt i denne erklæring, uten forskjell av noen art, f. eks. på grunn av rase, farge, kjønn, språk, religion, politisk eller annen oppfatning, nasjonal eller sosial opprinnelse, eiendom, fødsel eller annet forhold. Det skal heller ikke gjøres noen forskjell på grunn av den politiske, rettslige eller internasjonale stilling som innehas av det land eller

Verdenserklæring om menneskerettigheter

Den 10. desember 1948 vedtok De Forente Nasjoners tredje Generalforsamling Verdenserklæringen om Menneskerettighetene. Erklæringen ble vedtatt med 48 lands ja-stemmer. Ingen land stemte mot. 8 land avsto.

Innledning

Da anerkjennelsen av iboende verdighet og av like og uavhengelige rettigheter for alle medlemmer av menneskeslekten er grunnlaget for frihet, rettferdighet og fred i verden,

da tilsidesettelsen av og forakt for menneskerettighetene har ført til barbariske handlinger som har rystet menneskehetens samvittighet, og da framveksten av en verden hvor menneskene har tale- og trosfrihet og frihet fra frykt og nød, er blitt kunngjort som folkenes høyeste mål,

da det er nødvendig at menneskerettighetene blir beskyttet av loven for at menneskene ikke skal tvinges til som siste utvei å gjøre opprør mot tyranni og undertrykkelse,

da det er nødvendig å fremme utviklingen av vennskapelige forhold mellom nasjonene,

da De Forente Nasjoners folk i Pakten på ny har bekreftet sin tro på grunnleggende menneskerettigheter, **på menneskets verdighet og verdi og på like rettigheter**

Article 29

1. Everyone has duties to the community in which alone the free and full development of his personality is possible.
2. In the exercise of his rights and freedoms, everyone shall be subject only to such limitations as are determined by law solely for the purpose of securing due recognition and respect for the rights and freedoms of others and of meeting the just requirements of morality, public order and the general welfare in a democratic society.
3. These rights and freedoms may in no case be exercised contrary to the purposes and principles of the United Nations.

Article 30

Nothing in this Declaration may be interpreted as implying for any State, group or person any right to engage in any activity or to perform any act aimed at the destruction of any **of the rights and freedoms set forth herein.**

1. Motherhood and childhood are entitled to special care and assistance. All children, whether born in or out of wedlock, shall enjoy the same social protection.

Article 26

1. Everyone has the right to education. Education shall be free, at least in the elementary and fundamental stages. Elementary education shall be compulsory. Technical and professional education shall be made generally available and higher education shall be equally accessible to all on the basis of merit.
2. Education shall be directed to the full development of the human personality and to the strengthening of respect for human rights and fundamental freedoms. It shall promote understanding, tolerance and friendship among all nations, racial or religious groups, and shall further the activities of the United Nations for the maintenance of peace.
3. Parents have a prior right to choose the kind of education that shall be given to their children.

Article 27

1. Everyone has the right freely to participate in the cultural life of the community, to enjoy the arts and to share in scientific advancement and its benefits.
2. Everyone has the right to the protection of the moral and material interests resulting from any scientific, literary or artistic production of which he is the author.

Article 28

Everyone is entitled to a social and international order in which the rights and freedoms set forth in this Declaration **can be fully realized.**

1. universal and equal suffrage and shall be held by secret vote or by equivalent free voting procedures.

Article 22

Everyone, as a member of society, has the right to social security and is entitled to realization, through national effort and international co-operation and in accordance with the organization and resources of each State, of the economic, social and cultural rights indispensable for his dignity and the free development of his personality.

Article 23

1. Everyone has the right to work, to free choice of employment, to just and favourable conditions of work and to protection against unemployment.
2. Everyone, without any discrimination, has the right to equal pay for equal work.
3. Everyone who works has the right to just and favourable remuneration ensuring for himself and his family an existence worthy of human dignity, and supplemented, if necessary, by other means of social protection.
4. Everyone has the right to form and to join trade unions for the protection of his interests.

Article 24

Everyone has the right to rest and leisure, including reasonable limitation of working hours and periodic holidays with pay.

Article 25

2. Everyone has the right to a standard of living adequate for the health and well-being of himself and of his family, including food, clothing, housing and medical care and necessary social services, and the right to security in the event of unemployment, sickness, disability, widowhood, old age or other lack of livelihood in circumstances beyond his control.

1. Marriage shall be entered into only with the free and full consent of the intending spouses.
2. The family is the natural and fundamental group unit of society and is entitled to protection by society and the State.

Article 17

1. Everyone has the right to own property alone as well as in association with others.
2. No one shall be arbitrarily deprived of his property.

Article 18

Everyone has the right to freedom of thought, conscience and religion; this right includes freedom to change his religion or belief, and freedom, either alone or in community with others and in public or private, to manifest his religion or belief in teaching, practice, worship and observance.

Article 19

Everyone has the right to freedom of opinion and expression; this right includes freedom to hold opinions without interference and to seek, receive and impart information and ideas through any media and regardless of frontiers.

Article 20

1. Everyone has the right to freedom of peaceful assembly and association.
2. No one may be compelled to belong to an association.

Article 21

2. Everyone has the right to take part in the government of his country, directly or through freely chosen representatives.
3. Everyone has the right to equal access to public service in his country.
1. The will of the people shall be the basis of the authority of government; this will shall be expressed in periodic and genuine elections which shall be by

No one shall be held guilty of any penal offence on account of any act or omission which did not constitute a penal offence, under national or international law, at the time when it was committed. Nor shall a heavier penalty be imposed than the one that was applicable at the time the penal offence was committed.

Article 12

No one shall be subjected to arbitrary interference with his privacy, family, home or correspondence, nor to attacks upon his honour and reputation. Everyone has the right to the protection of the law against such interference or attacks.

Article 13

1. Everyone has the right to freedom of movement and residence within the borders of each State.
2. Everyone has the right to leave any country, including his own, and to return to his country.

Article 14

1. Everyone has the right to seek and to enjoy in other countries asylum from persecution.
2. This right may not be invoked in the case of prosecutions genuinely arising from non-political crimes or from acts contrary to the purposes and principles of the United Nations.

Article 15

1. Everyone has the right to a nationality.
2. No one shall be arbitrarily deprived of his nationality nor denied the right to change his nationality.

Article 16

3. Men and women of full age, without any limitation due to race, nationality or religion, have the right to marry and to found a family. They are entitled to equal rights as to marriage, during marriage and at its dissolution.

Article 3

Everyone has the right to life, liberty and security of person.

Article 4

No one shall be held in slavery or servitude; slavery and the slave trade shall be prohibited in all their forms.

Article 5

No one shall be subjected to torture or to cruel, inhuman or degrading treatment or punishment.

Article 6

Everyone has the right to recognition everywhere as a person before the law.

Article 7

All are equal before the law and are entitled without any discrimination to equal protection of the law. All are entitled to equal protection against any discrimination in violation of this Declaration and against any incitement to such discrimination.

Article 8

Everyone has the right to an effective remedy by the competent national tribunals for acts violating the fundamental rights granted him by the constitution or by law.

Article 9

No one shall be subjected to arbitrary arrest, detention or exile.

Article 10

Everyone is entitled in full equality to a fair and public hearing by an independent and impartial tribunal, in the determination of his rights and obligations and of any criminal charge against him.

Article 11

2. Everyone charged with a penal offence has the right to be presumed innocent until proved guilty according to law in a public trial at which he has had all the **guarantees necessary for his defence.**

Whereas Member States have pledged themselves to achieve, in cooperation with the United Nations, the promotion of universal respect for and observance of human rights and fundamental freedoms,

Whereas a common understanding of these rights and freedoms is of the greatest importance for the full realization of this pledge,

Now, therefore,

The General Assembly,

Proclaims this Universal Declaration of Human Rights as a common standard of achievement for all peoples and all nations, to the end that every individual and every organ of society, keeping this Declaration constantly in mind, shall strive by teaching and education to promote respect for these rights and freedoms and by progressive measures, national and international, to secure their universal and effective recognition and observance, both among the peoples of Member States themselves and among the peoples of territories under their jurisdiction.

Article 1

All human beings are born free and equal in dignity and rights. They are endowed with reason and conscience and should act towards one another in a spirit of brotherhood.

Article 2

Everyone is entitled to all the rights and freedoms set forth in this Declaration, without distinction of any kind, such as race, colour, sex, language, religion, political or other opinion, national or social origin, property, birth or other status.

Furthermore, no distinction shall be made on the basis of the political, jurisdictional or international status of the country or territory to which a person belongs, whether it be independent, trust, non-self-governing or under any other **limitation of sovereignty**.

Universal Declaration of Human Rights

The Universal Declaration of Human Rights (UDHR) is a declaration adopted by the United Nations General Assembly (10 December 1948 at Palais de Chaillot, Paris).

Preamble

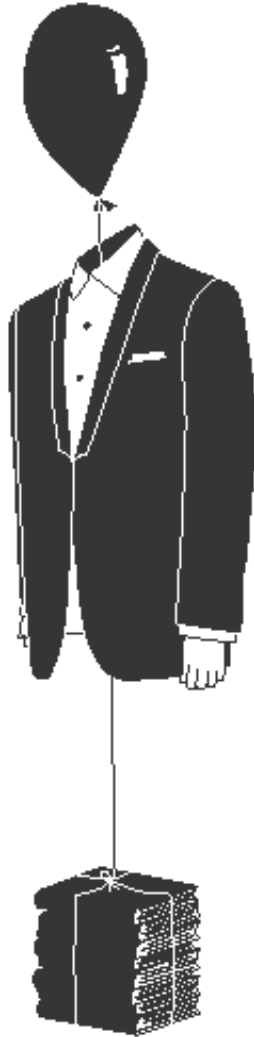
Whereas recognition of the inherent dignity and of the equal and inalienable rights of all members of the human family is the foundation of freedom, justice and peace in the world,

Whereas disregard and contempt for human rights have resulted in barbarous acts which have outraged the conscience of mankind, and the advent of a world in which human beings shall enjoy freedom of speech and belief and freedom from fear and want has been proclaimed as the highest aspiration of the common people,

Whereas it is essential, if man is not to be compelled to have recourse, as a last resort, to rebellion against tyranny and oppression, that human rights should be protected by the rule of law,

Whereas it is essential to promote the development of friendly relations between nations,

Whereas the peoples of the United Nations have in the Charter reaffirmed their faith in fundamental human rights, in the dignity and worth of the human person and in the equal rights of men and women and have determined to promote social progress and better standards of life in larger freedom



Special Edition
Freedom of Expression: A Sincere Belief or a Mask?
Designer: Bardia Koushan

Table of Content

Desining

- Bardia Koushan: ***Freedom of Expression*** 177 /4

Text inn English & Norwegian

- Universal Declaration of Human Rights*** 176
- Verdenserklæring om menneskerettigheter*** 168

Text inn Farsi

Introduction

- Editor in Chief: ***Expression through all Signs*** 5
- Pirayeh Yaghmaei: ***The Role of Tresses in the Persian Culture*** 9
- Jacques Roubaud/A.Shokri: ***Poetry: A Necessity or an Everlasting Dusk*** 25

Fiction

- Kamran S. Moghadam: ***The Burial*** 37
- Mansour Koushan: ***Chaharshanbeh Souri*** 42

Special Edition

- ***Freedom of Expression: A Sincere Belief or a Mask?*** 47
- Mohammad J. Pouyandeh: ***Universal Declaration of Human Rights*** 48
- Nilofar Beyzai: ***Still in Struggle*** 53
- Koushiar Parsi: ***As a Right to Doubt*** 56
- Naser Pakdaman: ***Freedom of Thought*** 62
- Vida Hajebi Tabrizi: ***A Universal Value*** 79
- Nasim Khaksar: ***A Right for Everyone*** 81
- Mohammad Roboubi: ***The Oxygen That Allows Democracy to Breathe*** 83
- Hassan Zerehi: ***Neither a Belief, Nor a Mask*** 89
- Assad Saif: ***We and the Freedom of Thought and Belief*** 92
- Mahmoud Falaki: ***Without Democracy, Unclear*** 102
- Naanaam: ***A Dangerous Game*** 108
- Ali Negahban: ***Freedom from the Inconceivable State*** 109
- Majid Naficy: ***An Interpretation of a Poem*** 114
- Massoud Noghrehkar: ***Three Viewpoints*** 118
- Partow Nouriala: ***A Possible Arena for the Impossible*** 126
- Hossein Nushazar: ***An Individual Responsibility*** 132
- Peyman Vahabzadeh: ***A Benevolent, Self-Conceived Essence*** 136

Review and Critique

- Homayoun Katouzian: ***The Four Manifestations of Poetry*** 139
- Mansour Koushan: ***Beginning of the Dacomentary Novel*** 144
- Behrouz Bahari: ***From Conspiracy to Appeal*** 147
- Baran: ***Zanbour mast anja ast*** 151
- Jone Zaman: ***Bright Notes*** 152
- Ali Negahban: ***Table of Contents in English*** 178

ABONNEMENT:

Retail Price:

Kr 125 (Nord Eroupe), € 12.00 (Europe), \$ 15 (Canada & USA), £ 10 (UK)

By Check, Credit Card or Bank

Bank:

Payment from Norway:

Name of Beneficiary: **Mansour Koushan**

Account number: **8389 35 97800**

Payment from outside of Norway:

Name of Beneficiary: **Mansour Koushan**

Account number: **2208389359700**

Sweiff Code: **DNBANOKK**

Iban account number: **NO 3783893597800**

Banks Name: **Bank: DnB Nor ASA**

Bank Adress: **Klaebuv, 194 .7483 Trondheim-Norway**

Office address:

Nedre Storaberget 8

4034 Stavanger-Norway –

Phone: 0047- 41336907

jong-zaman@hotmail.com

www.jongezaman.com

Print & Distribution by H&S Media Ltd

First Print, Copyright © February 2009 by JONG PUBLICATION

All rights reserved, except for the quotation of short passages for the purpose of criticism and review. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or any means, electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior permission of publisher.

JONG-E ZAMĀN (READER)

Text in Persian (Farsi), Norwegian, English

ISSN: 1891-2559



JONG-E ZAMĀN

Persian quarterly on literature, Culture and Art
No **14**, Summer 2012

Editor in Chief:
Mansour Koushan
Illustrations & Cover: Bardia Koushan